



**ALLAMA
IQBAL LIBRARY**

**UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN**

حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق.

[دیوان]

دیوان حافظ: بر اساس نسخه خلخالی (مورخ ۸۲۷ ق)، با مقابله نسخه
بادلیان (۸۴۳ ق) و پنجاب (۸۹۴ ق) / تصحیح بهاء‌الدین خرمشاهی. —
[تهران]: نیلوفر، ۱۳۷۳.

سی و هفت، ۶۶۹ ص.

بها: ۱۴۵۰۰ ریال.

۱. شعر فارسی -- قرن ۸ ق. الف. خلخالی، عبدالرحیم، ۱۲۵۱ - ۱۳۲۱.
مصحح. ب. خرمشاهی، بهاء‌الدین، ۱۳۲۴ - ، مصحح. ج. عنوان.

۸فا/۳۲

۷۷۲-۳۶۷۴ م

چاپ جدید و عکسبرداری.

دیوان

خواجہ حافظ شیرازی

کربغی و اہتمام

فقید دانشمند سید عبدالرحیم خلجی

از روی نسخہ خطی مؤرخ بسال

۱۲۲۷ - ہجری قمری استیلا

و منتشر کردہ

بہر فایز

کتاب فروش حافظ - تہران

چہار زاہد سیر چشمہ

و بانر کا شفی

تلفظ

یادآوری

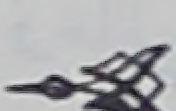
P1
H1195

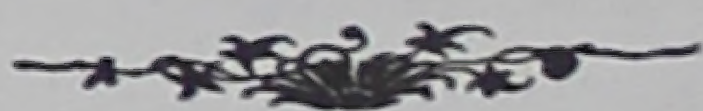
کتاب حافظی را که اینک در دست دارید یادگار فقید ارجمند و
دانشمند محترم جناب آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی مؤسس کتابفروشی کاوه است
این شخص فاضل نسبت بادبیات و نشر فرهنگ و ادب بسیار کوشش
و از دوستان نزدیک او جناب آقای تقی زاده میرزا محمد خان قزوینی بودند
که بسهم خویش هر یک زحمتهای کشیده ایران و ادبیات آنرا بجهانیا نشان دادند
و پیشرو زبان و فرهنگ بودند و آثار یکدیگر را از آنها بجایماند مانند تحفه گرانمای است
بدست میگردد و چون یوان حافظی که این دانشمند محترم بچاپ رسانیده بونسخ
آن نایاب شده و در دسترس نبود بیاری خداوند متعال اغلاط آن تصحیح و
بچاپ دوم آن اقدام شد. امید است مورد توجه دانش پژوهان و دانشمندان
قرار گرفته و بادی همی هم از این بنده ناچیز نمایند.

سید ابوالقاسم مرعشی
مدیر کتابفروشی حافظ
تهران

KASHMIR UNIVERSITY
ALLAMA IQBAL LIBRARY
Acc. No 53110.7
Dated 24-11-2005

هنرمندت مندراجات

- ۱ — مقدمه راجع بادبیت و تشکر از ادبای عصر حاضر .
- ۲ — دیباچه } ۱ — راجع بشرح حال خواجه .
۲ — راجع باشعار و غزلیات خواجه .
- ۳ — مقداری از اشعار و غزلیات شعرائیکه از حیث وزن و قافیه توافق دارند .
- ۴ — گراور صفحه اول نسخه خطی
- ۵ — غزلیات خواجه با مقطعات و ساقی نامه و رباعیات .
- ۶ — گراور صفحه آخر نسخه خطی .
- ۷ — غلطنامه
- ۸ — فهرست الرجال و الاماکن .
- ۹ — قصاید و غزلیات و مثنویات و مقطعات و رباعیات مضمونه که منسوب بخواجه است .
- ح — علامت نسخه بدلهائیکه در ذیل صفحات بدان اشاره شده از اینقرار است  علامت نسخه آقای حاج حسین آقای ملک .
- مج — » » کتابخانه مجلس شوری .
- خم — » » آقای خان ملک ساسانی .
- B — فرانسه » چاپی بروکهاوز .
- غ . ج — » غالب نسخ چاپی .
- نمرات فرانسه غزلها اشاره بنمرهای چاپ بروکهاوز است .



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَقْدَم

دیر زمانی بود که ابر های سیاه جهل و بی دانشی فضای ایران را تاریک نموده بود و از اشعه آفتاب عالمتاب علم و فنون معرفت حاجب و حایل شده فرزندان ایران از تابش نور عرفان محروم بودند. ایرانیانی که بداشتن هزار گونه علم و ادب مفتخر و در میان امم عالم معروف و مشهور بودند در نتیجه علل و موجباتی که فعلا از ذکر آنها خود داری میشود به بی دانشی مشهور و از مجامع و محافل علمی دور شده بگرد معرکه های بیکاری و گرد آمدند و بهر اندازه که دایره علم و فنون معرفت در دنیا بسط یافت و بر توسعه اش افزود در ایران چندین برابر آن بر وسعت فضای نادانی افزوده گردید تا کم افتخارات حقیقی فضل و ادب سپری فقط اشتهاارات حسب و نسب ، بوهومی جای نشین و ریشه افکن شده سر تا سر ایران را فرا گرفت .

قرن طلایی دنیا در ایران با سیر قهرائی بدوره حجری مبدل و تمام اخلاق ، عادات و رسوم قرون تاریک قبل از تاریخ با تمام معنی حکم فرما شد . و اگر احیاناً کسی در این قرون اخیر بر حسب فطرت طبیعی و قریحه خدادادی خواست قدمی بطرف روشنائی

علم برداشته در های بسته معرفت را بگشاید با لگد های جهالت پروران ایرانی از پا در آمده و با دستهای نادانی تمام روزنه های فضل و دانش گل اندود گردید بالاخره دایره وسیع علم و فضل شکل خود را از دست داده بشکل نقطه موهومی متشکل گردید و کاروان علم و معرفت از ایران مسافرت کرد و اروپا را خریدار متاع خود دیده در همانجا رحل اقامت افکند. همان نقطه موهوم علم در فرنگستان بسرعت برق بر عرض و طول خود افزوده از حالت موهومی خارج و از عالم قوه قدم بعالم فعل گذاشت و شکل دایره بر خود گرفته باندازه بر وسعت دایره افزود که ضرب المثل معروف را « کار زمین را ساختی بر آسمان پرداختی » که پیش ایرانیان بلا معنی و در موارد استهزا مستعمل بود معنویت کامل و مصداق خارجی دادند تا کم کم از مسائل مربوطه بدنای خود قدم فرا تر گذاشته بفکر و خیال دنیای اقوام و ملل دیگر افتادند بگوشه و زوایای مخروبه و تاریک هر قوم دستی دراز و بقدرت نور علم هر ظلمتکده را منور و روشن ساختند.

مانند پیغامبر خودشان (حضرت مسیح) در مقام احیای اموات چندین ساله بر آمدند یکی از حماسه سرائی حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی آغاز سخن کرده خدمات ابدیه آن حکیم وطنی را بعالم علم و ادبیات گوش زد عالمیان نمود.

دیگری حکیم عمر خیام نیشابوری را بفلاسفه دنیای عصر حاضر معرفی کرد. سوّمی قوانین علمی و عملی ابن سینا را تشریح نمود.

چهارمی از موزخ بزرگ ایرانی طبری حرفی بمیان آورد.

قومی از شیرینی نظم نظامی تلخ کامان را شهد و شریعت بخشیدند.

جمعی از ملاحات غزلهای سعدی و حافظ شوری بعالم انداختند.

بالجمله آباء و اجداد نامیه ایرانی را که بانواع علم و ادب آراسته و در قرون تاریک

دنیا شمع هدایت بودند بیگانگان معرفی فرمودند و آثار نفیسه این استادان فنون مختلفه را

که از بقیة السیف دشمنان علم و ادب بجا مانده بود بمعرض نمایش گذاشته بطور ارمغان

منتشر ساختند.

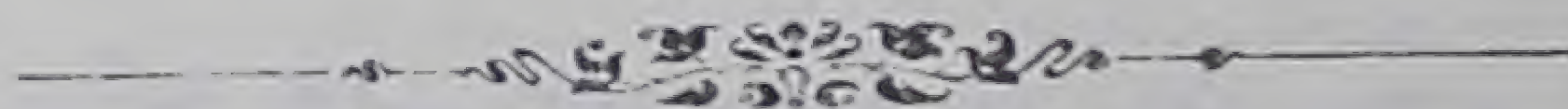
از جمله کسانی که در این میدان افتخار قدمهای وسیع تری برداشته و ایرانیان را الی
الابد مرهون خدمات ادبی فراموش نشدنی خود نمود همانا مستشرق معروف پرفسور ادوارد
برون انگلیسی بود که بواسطه آن عشق و علاقه که به ادبیات فارسی داشت تا روزواپسین
خود از احیای آثار ادبای ایرانی خود داری نکرد و میتوان گفت همین استاد مأسوف علیه
بود که روزنه مسدود ادبیات را مفتوح و احساساتی در افکار فضلا و دانشمندان تولید
نمود. و نخستین کسی که بآن جناب اقتدا و تأسی کرد استاد ادیب فاضل آقا میرزا محمدخان
قزوینی بود که بر خلاف اغلب ایرانیان مسافر و مقیم فرنگستان خدمات علمی و ادبی را
بر هر چیز مقدم و مرجح دانسته از تمام ارمغانهای ظاهر فریب ایرانی پسند اروپا چشم
پوشیده ارمغانهای روح پرور علم و ادب را برای تقویت روح ایرانی فرستاده و میفرستند
و صراحة باید گفت این روزنه باریک که نوری از آن ساطع است و جمعی از فضلا و جوانان
دانشمند ادیب مشغول اضائه و استضاءه هستند از تأثیر خدمات این دو وجود
محترم است

تا حدی میتوان مطمئن گردید که در سایه جدیت و عشق و علاقه همین فرزندان نورس
ایرانی (که مع التأسف عده شان خیلی محدود است) عالم علم و معرفت رونقی بسزا گیرد
و اخلاف با احیای آثار اسلاف خود حقوق فرزندی را بجا خواهند آورد.

نگارنده این سطور بنام علم و ادب دزود و تحیت بی پایان تقدیم روح پرفسور
ادوارد برون نموده عزت و سمادت و توفیق خدمت علمی آقا میرزا محمد خان را از خداوند
مسئلت مینماید و از آقایان فضلا و دانشمندان که امروز باید وجود آنها را مغتنم دانست
تشکر و امتنان دارم که با وجود کساد بازار علم و فقر معنوی عمومی در تنویر افکار
و اشاعه ادبیات خود داری تمینمایند خصوص از یگانه فاضل دانشمند محترم آقای تقی زاده
که فضایل اخلاقی و مراتب علمی ایشان مستغنی از تعریف است تشکر دارم که خدمت

علمی و ادبی را خصوص ترویج زبان فارسی که یکی از ارکان ملیت است بر هر خدمتی ترجیح داده و از هر قسم تشویق و ترغیب و ایجاد احساسات معارفی که امروزه بهترین و بزرگترین خدمت بجامعه و وطن است خود داری ندارند و این بنده که با منتها درجه بی بضاعتی مادّی و معنوی خود را داخل خوشه چینان این خرمن وسیع کرده یا توجه و مساعدت معنوی ارباب فضل و کمال در مقام احیا و انتشار آثار یکی از شعرائی نامی ایران (حافظ) بر آمد اکنون که با هر قسم گرفتاری و نداشتن وسائل لازمه این خدمت را پیایان رسانیده با اعتراف بعجز و ناتوانی خود عرض میکند یگانه غرض از انتشار این نسخه نفیسه فقط حفظ آن بود از دستبرد حوادث و تاحدی که وقت و فرصت و بضاعت اجازه میداد در تصحیح آن و نفاست طبع و کاغذ و سایر مزایای سعی و مجاهدت بعمل آمد و چون مدّعی نیستم که این نسخه منتشره از هر حیث کامل و از اغلاط و حشو و زواید کاملاً خالیست از خوانندگان محترم تمّنی دارم که با توجه بوسائل امروزه ایران و با نظر داشتن معلومات این بنده اگر ینقایص و اشتباهاتی بر خوردند حمل بر تقصیر نقرموده در صدد رفع نقایص و اصلاح آن بر آمده از خرده گیری اغماض فرمایند و بهتر این است که در عوض انتقاد در مقام تکمیل این نسخه بر آیند - اکنون شروع میکنم بترجمه حال خواهی

سید عبدالرحیم - خلخال



د یېباچه

شرح حال خواجه

تذکره نویسان و بعضی از مورخین ایرانی و غیر ایرانی شرح حال خواجه را با منتخبی از غزلیات او در تألیفات خود نوشته و در این اواخر نیز بعضی از فضلا و دانشمندان مقالات مشروح تری در این موضوع در مجلات و جراید نشر داده اند. با اندک مراجعه باین نوشتهها و مقالها که تقریباً نسخه بدل یکدیگرند يك نکته مهمی تصادف میشود که شرح حال خواجه مانند غالب رجال نامی علم و ادب مجهول و در پرده خفا مستور است و هر يك از نویسندگان مطابق ظن و حدس و احتمال بدون استناد بمدارك بسط مقال داده اند و عجب در این است که بعضی از متأخرین^(۱) نسبت بشکل و چهره و قد و قامت و سایر علائم ظاهری خواجه نیز اظهار اطلاعی کرده اند بدون آنکه مدرك اطلاعات خود را بیان کنند.

کتبی که در این باب دست رس بود و مراجعه گردید تذکرة الشعراء دولتشاه تذکرة هفت اقلیم رازی تذکرة میخانه تذکرة آشکده تذکرة مجمع الفصحا تذکرة محمد شاهي مرآت الخيال تذکرة دلگشا مجالس العشاق بایقرا نفحات الانس جامی مجالس المؤمنین قاضي نورالله شوشتری فارس نامه ناصری کشف الضنون تقویم التواریخ حاجي خلیفه تاریخ حبیب السیر تاریخ روضه الصفا قاموس الاعلام در تمام این کتب کم و بیش اسمی از خواجه برده شده

و غالباً هم نقل اقوال از یکدیگر کرده اند.

قدیم ترین تذکرها نسبت بر زمان خواجه تذکره دولتشاهیست در این تذکره بعد از شرحی از تعریف و توصیف خواجه شاعری را دون مرتبه او تصور کرده قاسم الانوار را از معتقدان خواجه دانسته میگوید « اسم و القاب؟! خواجه حافظ شمس الدین محمد و در روزگار دوات آل مظفر در ملک فارس در شیراز مشار الیه بوده است »

باز مجدداً شرحی از اوصاف و اخلاق خواجه را از علوهت ، معاش ساده بی تکلفانه؟! مصاحبت و معاشرت او غالباً با درویشان و گاهای با حکام و صدور و اختلاط با جوانان مستعد و عدم التفات باصناف شعر مگر بغزل شرح داده میگوید که « معتقدان و مصاحبان خواجه بعد از وفاتش اشعار او را مدون ساختند » و نیز سه غزل از غزلیات غیر مشهوره را (بعقیده دولتشاه) از حرف یاء نقل میکند ۱ — ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می ۲ — دو یار زیرک و از باده کهن دو منی ۳ — احمد الله علی معدلة السلطانی . و سپس خواجه را بیدله و لطیفه گوئی معرفی کرده و یکی از لطایف او را در موقع ملاقات با امیر تیمور در تاریخ ۷۹۵ هجری و افسانه معروف را [۱] شرح داده وفات خواجه را در تاریخ ۷۹۴ هجری مینویسد .

با مختصر توجهی بتاريخ این ملاقات و تاریخ وفات خواجه به بی مبالاتی و عدم توجه کامل دولتشاه به تطبیق دو تاریخ ملاقات و وفات متوجه خواهیم شد و هر تأویل و تفسیری برای اصلاح این اختلاف و یا غلط فاحش بشود موجب غلط دیگری خواهد شد

۱ - افسانه معروف عبارت از این است پس از آن که امیر تیمور شیراز را تصرف کرد و شاه منصور را کشت خواجه حافظ را احضار و مخاطب ساخته گفت من این همه شمشیر زده خونها میریزم و مملکتها خرواب و غارت میکنم که جایگاه آبا و اجداد من سمرقند و بخارا آباد گردد تو چنین جایگاهی را بیک خال هندوی ترك شیرازی میبخشی خواجه جواباً میگوید همین غلط بخشی هاست که مرا باین روز انداخته امیر را این لطیفه خوش آمده بجای عتاب در باره خواجه عنایتها کرد (از تذکره نقل شد)

بهتر این است که بگوئیم دولتشاه نیز مانند بعضی از تذکره نویسان و مورخین
مقتد بتطبیق تواریخ و صحت کامل منقولات خود نبوده اند چنانکه در تواریخ غالب حوادث
همه مانند ولادت و وفات رجال بزرگ تاریخی دچار اشتباهات بزرگ شده اند مثلاً تاریخ
وفات خواجری کرمانی را دولتشاه و امین احمد رازی مؤلف هفت اقلیم و هدایت مؤلف
مجم الفصا ۷۴۴^{هـ. ۵۰۳} هجری و حاجی خلیفه در کشف الظنون چاپ اسلامبول ۸۴۱ (۱)
و در تقویم التواریخ خطی که در نزد نگارنده است ۷۴۱ و در تذکره میخانه ۶۴۲
نوشته اند و اگر این نویسندگان نامی اندکی تتبع میکردند میدانستند که خواجری کرمانی
در تاریخ ۷۴۶ حیات داشته و مثنوی [گهر نامه] را در آن تاریخ بنظم
در آورده است (۲)

و همچنین نسبت بسایر رجال علم و ادب از قبیل استاد سخن ابوالقاسم فردوسی و
شیخ بزرگوار سعیدی و دیگران منشأ این اشتباهات آنست که غالباً در ایران یاد داشت
ذهنی و حافظه مدرك منقولات بوده بیاد داشت کتبی اهمیت میدادند و متأسفانه هنوز
یاد داشتهای ذهنی قایم مقام یادداشتهای کتبی است و کاملاً رواج دارد تاریخ ولادت،
وفات، عروسی، مسافرت و بالاخره عموم حوادث تاریخی را باید دهن بدهن از معترین شنید
و ضبط کرد.

بالجمله خواجه حافظ یسکی از شعرای بسیار معروف ایرانیست و در زمان حیات خود
صیت شهرت او بگوش غالب فارسی زبانان رسیده بود معذک تاریخ وفاتش مجهول است
یسکی ۷۹۱ دیگری ۷۹۲ سوم ۷۹۴ چهارم ۷۹۵ نوشته اند و بعد از دولتشاه غالب
تذکره نویسان تقریباً با اندک تغییر الفاظ و عبارات تقلید از او کرده اند مؤلف تذکره
هفت اقلیم سال وفات را ۷۹۲ و ماده تاریخ را خاک مصلي میداند (خاک مصلي ۷۹۱ است)

۱- تصور میکنم - ۸۴۱ - غلط چاپی باشد و شاید در اصل همان - ۷۴۱ - بوده است
۲- خواجو در ختم مثنوی گهر نامه میگوید - مه تیرو ز مه يك نیم رفته - ز هجرت ذال و واو و
میم رفته - ۷۴۶ -

در دیباجه معروف محمد کلندام تاریخ وفات ۷۹۱ و (با صاد ذال) را ماده تاریخ می نویسد (ب ص ذ ۷۹۲ است) میرزا محمد قدسی شیرازی باسناد نسخه کهنه صاد و ذال و حرف اول را ماده تاریخ نوشته (مؤلف تذکره میخانه ملا عبداللّٰه فخر زمانی قزوینی که در اوایل قرن یازدهم هجری این تذکره را تألیف کرده است مشروح ترازدیگران بترجمه حال خواجه پرداخته و مستشرقین باین تذکره اهمیتی داده مدرک و مستند خود قرار داده اند چنانکه پروفیسور ادوارد برون معروف در کتاب تاریخ ادبیات ایران راجع بشرح حال خواجه از شبلی نعمانی و ایشان از تذکره میخانه و تاریخ حبیب السیر نقل اقوال نموده است .

چون نسخه ازین تذکره که تاریخ تألیف آن در حدود ۱۰۲۸ هجری و تاریخ تحریر ۱۰۷۱ هجریست شخصاً داشتم خلاصه آنچه را که در باره خواجه نوشته است عیناً نقل میکنم .

مقدمه با آن عبارات و بیانات متداوله در میان تذکره نویسان شرح مبسوطی تمجید و توصیف خواجه را کرده مستنداً بآرباب اخبار میگوید .

« جدّ عالی تبار خواجه از گویای اصفهان بوده بجهاتی در زمان اتابکان فارس بشیراز آمده درآطن اختیار کرد اسم والد خواجه بهاءالدین و شغل او تجارت و صاحب ثروت و مکنت بود نام اصلی خواجه شمس الدین محمد و والده اش کازرونی و در محله دروازه کازرون شیراز خانه و سگی داشته اند » و نیز استناد بکتاب معتبره کرده می نویسد « بعد از وفات بهاءالدین سه پسر از او بجا ماند کوچکترین آنها شمس الدین محمد بود مادامی که این سه برادر با هم بودند در خوشی و وسعت معاش زندگی میکردند و همین که برادرها از یکدیگر جدا و هر یکی بطرفی رفتند گرفتار اختلال معاش شدند حافظ با والده اش در شیراز متوقف و بواسطه همین ضیق معیشت مادر خواجه پسر خود را در همان صغر سن یکی از اهل محله سپرد که نگهداری و تربیت نماید همین که حافظ

اندکی بحال رشد رسید بواسطه سوء اخلاق مرتبی خود کناره گیری کرده بشغل خیرگیری مشغول گردید حسب المعمول از نصف شب تا صبح بیدار و مشغول عبادت و انجام خدمت بود در حوالی آن دکان مکتبی بود که خواجه مقداری از اوقات فراغت را در آنجا مشغول تحصیل میشد و از اجرت یومیّه خود مبلغی بتعلم حق تعلیم میداد تا بالأخره حافظ قرآن و دارای مختصر معلومات گردید و بواسطه همسایگی با يك بزرگوار شاعری بشوق انشاء و انشاد شعر بر می آمد و چون اشعارش چندان سلیس و موزون نبود مورد تمسخر و استهزا واقع میشد بدین جهت خواجه ملول و مکدر بود .

در اینجا حکایت خواب دیدن خواجه حضرت امیر عم را و غزل معروف را که « دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند » که در همان شب تلقینش کرده اند مشروحاً بیان کرده و خواجه را مؤید بتأییدات غیبی میداند و بعقیده مؤلف میخانه عمر خواجه شصت و پنج و تاریخ وفاتش « خاک مصلی » است ۷۹۱ و اوّل کسی که ساقی نامه گفته خواجه بوده است .

مؤلف مجمع الفصحا و مؤلف آثار العجم نیز شرحی از اوصاف کمالات خواجه را بیان و در ملاقات او با امیر تیمور تقلید دولت شاه کرده تصدیق نموده و تاریخ وفات را ۷۹۲ دانسته و نام پدر خواجه را کمال الدین و از اهالی تویسرکان و عمر او را ۴۶ سال مینویسند .

مؤلف مجاز العشق حافظ را در عداد عشاق شمرده حکایت عشق او را با پسر مفتی و اطلاع شاه شجاع را از این قضیه با اشاره باین که این مصراع را « حافظ قمرابه کش شد و مفتی بیاله نوش » (۱) در موقع باده نوشی پسر مفتی شاه شجاع انشا کرد و حافظ مصراع اوّل را « در عهد پادشاه عطا بخش جرم پوش » برای عذر خواهی بالبداهه ساخته و خواند بیان کرده تاریخ وفات را ۷۹۲ مینویسد .

مؤلف حبیب‌السیر یکی از شعرای زمان شاه شجاع را حافظ شیرازی نوشته شرحی از بلاغت و فصاحت و سایر اوصاف او را برشته تحریر در آورده و حکایت معروف که شاه شجاع نسبت بایات ایشان زبان اعتراض گشوده گفت که « هیچ يك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر يك منوال واقع نشده بلکه بی‌تی چند تعریف شراب و چند بیت دیگر توصیف محبوب و دو سه دیگر در تصوف و این تلون بر خلاف طریقه بلغاست » و جواب خواجه که « با همه این عیوب و نواقص باز در تمام آفاق اشتها یافته و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نگذاشته » شاه را قلباً مکدر ساخته در مقام ایذاء خواجه بر آمده و آن بیت معروف را که « گر مسلمانان ازینست که حافظ دارد » بهانه قرار داده در مقام تکفیر او بر می آید خواجه ازین واقعه مسبوق و مضطرب شده مولانا زین الدین ابوبکر تاییدای متوسل و بهدایت مولانا این بیت را « این حدیث چه خوش آمد که سحر که میگفت الخ » گفته ضمیمه غزل کرد و از آن اشہام نجات یافت و وفات خواجه را در تاریخ ۷۹۲ ثبت کرده است .

پروفسور ادوارد برون در کتاب تاریخ ادبی ایران با انگلیسی در جلد سیم آن راجع بترجمه حال خواجه شرح مفصلي مینویسد که مدرک آن نقل از شبلی نعمانی و میرزا غلامعلی خان آزاد است و مستند منقولات این دو نفر تذکره میخانه و تاریخ حبیب‌السیر و تاریخ فرشته است خوشبختانه چون مدارک مذکوره موجود بود و مطالب لازمه عیناً نقل گردید خود را محتاج بنقل ترجمه عین عبارات راجع بخواجه ندانسته و مطالبی که مؤلف تاریخ فرشته علاوه کرده این است که خواجه را پسری بود شاه نعمان نام بهند مسافرتی کرده و در آنجا وفات یافته است و باره حکایات دیگر که بعدها ذکر خواهد شد در سایر تذکرها امثال تذکره محمد شاهی ، آشکده ، مرآت الخیال ، و دلگشا مطالب قابل ذکری نبود که نقل بشود همان مطالب منقوله از تذکری مقدم است با اندک تغییر الفاظ و عبارات .

در کتب دیگر مانند روضة الصفا ، فارس نامه ناصري ، بستان السیاحه ، کشف

الظنون ، تقویم التواریخ و غیره همان افسانه ها و حکایات تکرار یافته است .
در دیباچه های نسخ خطی و چاپی حافظ و در مجلات و جرایدی که اخیراً شرح
حالی برای خواجه نوشته شده است چیز مهمی بنظر نیامد غالب ادبای معاصر که در
مجلات و جراید یا در تألیفات مستقل خود نسبت بخواجه چیزی نوشته اند مدرکشان همان تاریخ
ادبیات ایران تألیف مستشرق معروف پروفیسور برون یا آثار العجم است آنچه از تمام
این کتب و تذکره ها و سایر نوشته ها استنباط می شود این است که خواجه علیه الرحه
یکی از شعرای نامی قرن هشتم هجری و سرآمد تمام شعرای معاصر خود بوده
است محمد لقبش شمس الدین تخلص حافظ این است متفق علیه تمام نویسندگان ایرانی

و غیر ایرانی

سایر مطالب از حکایتها و افسانه ها و مدت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و
مسافرت و غیره چنانکه قبلاً گفته شد بالتمام مجهول و در پرده خفا مستور و هر که هر چه
و شته از روی حدس و ظن و احتمال بوده و مدارك صحیحی ارائه نداده اند نویسنده این
سطور نظر باختلاف اقوال و تناقضاتی که در نوشته های متقدمین و متأخرین مشاهده می
کند نمی تواند ظن و حدس را مدرک خود قرار داده مطالب مشکوکه و مظنونه را
بطور یقین بنویسد .

اینک بهمین اندازه نقل اقوال اکتفا کرده بخلاصه شرح حال خواجه بصوریکه از
نوشته های مورخین و تذکره نویسان روی هم رفته و از خود دیوان خواجه استنباط میشود
شروع میکنم .

خواجه در شیراز متولد و در همانجا مشغول تحصیل کمال شده آباء و اجدادش اصفهانی
بوده اند یا تویسرکانی غیر معلوم است در مراتب علمی از عرفان و تصوف بهره بکمال داشته
از سایر علوم بخصوص تفسیر بی بهره نبوده چنانکه خود نیز بمعلومات خویش اشاره کرده

می گوید .

« فلك بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس »
 همچنین بیت معروف « اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادیست زبان خموش ولیکن دهان
 بر از عریض است »^(۱) و نیز مکرر از « درس و بحث » و « اشتغال بکشف اشاف » و « قیل
 و قال مدرسه » و « علوم ظاهری » و « مجالست با علمای بی عمل »^(۲) اظهار ملالت کرده
 آرزوی کناره گیری میکند .

اشعار عربی خواجه گر چه در لطافت و ملاحات بیایه اشعار فارسی او نمیرسد ولی باز
 دلیل اینست که در سایر علوم ادبی نیز بهره بسزا داشته و معروف است که بر تلخیص
 سگای شرحی نوشته است بعلاوه خواجه را در عداد عرفای نامی و اولیاء بزرگ نام برده
 اند چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات الانس سلطان حسین میرزای بایقرا در مجالس العشاق
 قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین هدایت در ریاض العارفین حاج زین العابدین شیروانی
 در ریاض السباحه برای خواجه مراتب و مقاماتی قائل شده اند و هر کس اشعار و غزلیات
 این کاشف الحقایق را بدقت مطالعه نماید تصدیق خواهد کرد که حافظ چه حقایق و دقایق
 عرفانی را در **قالب** الفاظ گنجانیده و اسرار طبیعت را بیان کرده است و کمتر شاعر عارفیست
 که در بیان حقایق و اظهار نکات اسرار طبیعی با خواجه برابری نماید و صراحة
 باید گفت که خواجه حقاً لسان الغیب و ترجمان الحقیقه بوده است خواجه کاملاً باخلاق و
 عادات عمومی بی برده و از افکار متشبهه بشری آگاه بوده و در بیانات خود قومی دون
 قومی را بنظر نیاورده بلکه قدر مشترک را منظور نظر داشته بهمین مناسبت بیانات وی
 با سلیقه و افکار هر قوم و هر فرد مناسب و موافق افتاده است و تفأل بخواجه نیز
 از همین جهت معمول و متداول شده و غالباً مطابق خیال و حال اشخاص تصادف کرده است

(راجع به تفاللات از دیوان خواجه حکایتها و افندیست که این دیباچه گنجایش ذکر آنها را ندارد).

و اینکه بعضی نوشته اند که خواجه دست ارادت بر شد و مرادی نداده و علی الرسم وارد سلسله نشده است نمیتوان آنرا کاملاً تصدیق کرد نسبت بی مرشدی و بی مرادی بخواجه با صریح بیانات وی منافات دارد زیرا مکرراً در ضمن غزلیات تصریح میکند که « طیّی مرحله عرفان » و « نیل بمراتب حقیقت » « بی مهری خضر » و « بدون طلوع کوب هدایت » و « بی دلیل راه » و « بدون خدمت استاد » و « بلا واسطه پیر خرابات » و « بی مدد روح القدس » [۱] غیر ممکن و محال است و گذشته ازین از بعضی مرشدها و مرادها صراحة و اشاره اسمی برده و استمدادی جسته مانند شیخ جام و خواجه ابوالوفا و فخرالدین عبدالقائم و شاه نعمه الله ماهانی و شیخ محمود شبستری (۲) با این حال نمیتوان تصور کرد که خواجه بی مراد بوده و دست ارادت بکسی نداده است ولی چون اخلاق او از عوالم ظاهر سازی بمراتب دور و از مرید و مراد بازی بر کنار بوده نخورسته خود را در عداد مرشدان و مرادان معرفی کند و چون منکر هر قسم قیودات و تعلقات بوده چنانکه تصریح کرده میگوید « غلام همت آنم که زیر چرخ بکود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است » و شهرت و معروفیت را مخالف بوده چنانکه میگوید « از ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگ است وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است » بدین جهت ممکن است اتصال خود را بیکدی از سلاسل فقر مخفی داشته باشد چنانکه باز تصریح کرده میگوید « گرت هواست که با خضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش » و در غزل دیگر میگوید « فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست کفر است درین مذهب خود بینی و خود رائی » در بعضی اشعار و غزلیات خواجه ظاهراً پاره تناقض و تباین مشهود گاهی اختیاری گاهی

جبري^(۱) گاهی هم نه جبر و نه تفویض بعضی از ارباب علم برای رفع این تناقضات ظاهری محتاج بنأویل و تفسیر آنها شده شرحهائی تدوین کرده اند.

بعقیده نویسنده خوبست خوانندگان دیوان خواجه باین نکته بسیار ساده متوجه بشوند که خواجه از افراد بشر است و هر فردی از افراد بشر مجبور است که در مدت عمر خود ادوار مختلفه طی کرده و با حوادث گوناگون رو برو گردد در دوره زندگانی بدی و خوی بیند با وصل هم آغوش گردد بفراق گرفتار شود گاهی بزم عیش و نشاط گسترد زمانی در محفل عزرا اشک ریزد بدیهبست هر حادثه نسبت ببدی و خوی و عیش و عزرا وصال و فراق موجب تولید افکار متفاوته است و اگر يك نفر همین افکار را از لوح ضمیر خارج کرده و در دفتری نقش و یاد داشت کند قهراً تناقضات فکری مشاهده خواهد شد گاهی چرخ و فلک را زبون خود دانسته گاهی گردش گردون را موجب بد بختی خود میشمارد زمانی با قضا و قدر میستیزد و «چرخ بر هم زند از غیر مرادش گردد» [۲] وقتی خود را تسلیم قضا و قدر کرده «رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا» [۳] میگوید اطوار مختلفه ادوار زندگانی انسانی طبعاً افکار متناقضه ایجاد میکنند بهایت بعضی که این افکار و واردات ذهنی را از عالم خیال بروی صفحات کاغذ یاد داشت میکنند کوه پیمان را باعث خرده گیری و عالم نمایان را موجب اعتراض میگردد بنا بر این نباید باین گونه اعتراضات چندان اهمیت داد و جوابهائی که خودخواجه در حال حیات داده است بهمانها باید اکتفا کرده از تأویلات و تفسیرات بارده غزلیات خواجه صرف نظر کرد چنانکه خود صراحة فرموده «کس نیست که افتاده این دام بلا نیست وانکس که چو ما نیست درین شهر کدامست» (۴) و اگر باین جوابها قانع نشدند جواب دیگر خواجه را باید تکرار کرد. تا بی خبر بمیرد در درد خود پرستی (۵)

در موضوع عقیده و مذهب خواجه بسط مقال را احتیاجی نیست زیرا کسانی که دیوان
 خواجه را مطالعه کرده و با بیانات او آشنائی دارند میدانند که این استاد صریح البیان در
 قرن هشتم هجری که تعصبات جاهلانه در شدت غلیان، ناز و کمرشهای منبری عوام فریبی
 در اوج کمال و خانقاه و صومعه پر از خرقة پوشان و معرفت فروشان بود «زدیم بر
 صف رندان و هر چه بادا باد»^(۱) گفته بدون آنکه از تکفیر و تفسیق پروائی بکند افکار و
 عقاید خود را مانند پیغامبر نقاش ایرانی^(۲) مصور و مجسم کرده در معرض نمایش عمومی گذاشت
 و در تصویر خیالات و تجسم ما فی الضمیر بد بیضا نمود جنگ و جدالهای مذهبی را افسانه^(۳)
 و پیروان آن را از درك حقایق بیگانه دانسته پرده خرافات و موهومات را دریده خرقة
 و مکر و شید را برکنده سبزه و سجاده تزویر را بدور افکنده از مسلمانی بی حقیقت بیزاری
 جسته^(۴) و در مقابل ریا کاران و ارباب تزویر ایستاده با صراحت لهجه «نقد ها را بود
 آیا که عباری گیرند» و «عارف وقت خود و حافظ راز خویشم» گفته و «گر مرشد من
 پیر مغان شد چه تفاوت» سروده است با اینوصف چون و چرا یا تطویل کلام در عقیده
 خواجه جز عرض خود بیاد دادن و زحمت خواننده را فراهم آوردن نتیجه دیگری نخواهد
 داد زیرا عرصه سیمرخ بلند تر از آن است که مگس بتواند در آن جولان نماید ولی
 تحقیق اینکه خواجه ظاهراً در چه مذهب تولد یافته و پیرو کدام يك از مذاهب اسلامی
 بوده است نگارنده را تحقیقاً چیزی معلوم نشد اگر قصیده معروف «مقدری که ز آثار
 صنع کرد اظهار سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار» و همچنین غزل مشهور
 «ایدل غلام شاه جهان باش شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش» بالتمام از خواجه
 باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود.

راجع به زندگانی و اخلاق خواجه بطوریکه از اشعار و غزلیات او استنباط میشود
 خواجه با نهایت عزت نفس، مناعت طبع و علو همت زندگی داشته و با اینکه دوره زندگی

خواجہ چنانکہ گفته شد در قرنۃ بود کہ در اثر خون ریزہای چندین سالہ چنگیزی و ظهور دوات تیموری [کہ انحطاط دورہ علم و ادب از همان قرن شروع میشود] فضایل اخلاقی مبدل بر ذایل گشته خزاین علم و ادب لگد کوب وحشیہای خونخوار گردیدہ و در نتیجہ ملوک الطوائفی نیز ایران را فرا گرفته پسر پدر را کور میکند برادر برادر ابقا ندارد زن شوہر را بفجیعترین شکلی میکشد (۱) در چنین قرنۃ خواجہ قدم بعرصہ وجود میگذازد تحصیل کمال کردہ وارد مراتب عرفان میشود و باشعرو شاعری الفت میگیرد بر خلاف اوضاع آنروزہ یا باصطلاح امروزہ بر خلاف مقتضیات عصر خویش زندگی خود را پیایہ استوار قناعت گذاشتہ متکی بسعی و عمل شدہ با دعوی : « گنج زر ار نبود کنج قناعت باقیست » و با اعتقاد « با پادشہ بگوی کہ روزی مقرر است » آبروی فقر و قناعت را پیاد ندادہ و با کرو گذاشتن خرقة و سجدادہ از فروش یوسف عزت نفس خود داری کردہ و در تحصیل گوہر معرفت کوشیدہ تا روح را قوی ساختہ محتاج تغذیہ از سفرہ دونان نگردد شعر و شاعری را مانند بعضی از شعرا وسیلہ ارتزاق ننمودہ و اگر گاہی مدیحہ انشاء کردہ عدالت سلطان و علم و عمل پادشاہ وقت را مورد ستایش قرار دادہ است و در مقام شکر گذاری و ثنا گستری امانت و رفاهیت عمومی و رفع تعرض شحنه و محتسب را بیان کردہ است و غالباً نالها و شکایات خواجہ از علماء بی عمل و صومعه داران بی حقیقت بود و مخصوصاً اوقاتیکہ ابواب معرفت و حقایق را مسدود و درہای خانقاہ و صومعه های مکر و تزویر را مفتوح میدید بی اختیار نعرہ میزد کہ « بود آیا کہ در میکدها بکشایند » و آیا مردی پیدا خواہد شد کہ درہای تزویر و ریا را بر بندد و در ہمین مواقع بود کہ از مسلمانان دروغی بیزاری و گناہ پنهانی را از عبادت آشکار ریائی بہتر میدانست و تلاوت قرآن را کہ برای صید عوام بود بدام تزویر تعبیر میکرد بالجملہ خواجہ با مدح و قدح

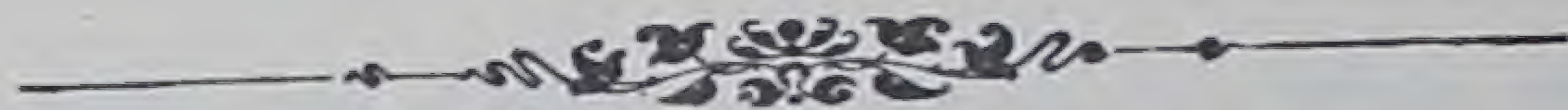
۱- اشارہ بحکایات مشہورہ است کہ چشم امیر مبارز الدین را پسرہایش میل کشید و شاہ شجاع برادرش را کشت و شیخ حسن را زنش در بستر خواب بقتل رسانید . [تاریخ حبیب السیر]

اشخاص چندان علاقه نداشت و اگر چند غزل یا چند بیتی در مدح شاه ابواسحق، شاه شجاع، شاه منصور، سلطان احمد جلایری، حاجی قوام، سلطان زین العابدین و غیرهم در دیوان خواجه دیده میشود علاوه بر اینکه در این اشعار نسبت باوصاف ممدوحین خود اغراق کوئی نکرده ممکن است این حکمرانان نسبت بعلت و مملکت خدماتی کرده اند که مستحق ستایش و مدح شده اند و با این چند غزل نمیتوان خواجه را در عداد شرای مدیحه گو شمرد.

خواجه مولد و وطن خود شیراز را بسیار دوست میداشت و مگر آب و هوای شیراز را ستایش کرده و بقاء و دوام آن را از خداوند مسئلت مینمود با نسیم فرح بخش جعفر آباد و آب زلال رکن آباد و گلگشت مصطفی همیشه خوش بوده نسیم روضه رضوان را یزاهدای ریائی ارزانی میداد و سمرقند و بخارا را يك خال هندوی ترك شیرازی بخشیده و شیراز را خال رخ هفت کشور خوانده و «من كز وطن سفر نگزیدم بعر خویش» گفته و هیچوقت میل و رغبت مسافرت نداشته است در اواخر معلوم نیست با چه حادثه ناگواری مصادف و با چه نا ملائمت روحی مواجه میشود که مانند شیخ بزرگوار سعدی از معاشرت و صحبت شیرازیها ملول و از نیل بمقصود در وطن عزیز مأیوس و از شکفتگی غنچه امید در گل فارس نا امید گشته یگانه معشوقه خود خاک شیراز را با آن آب و هوایی که همیشه طرف ستایش و توجهش بود سفله پرور نامیده و داع وطن کرده مسافرت میکند (ظن قوی میرود شهر یزد رفته باشد) از قرار معلوم هنوز از خستگی راه نیاسوده و از آلودگیهای گرد و خاک دامن پاک نکرده «دلم از وحشت زندان سلیمان بگرفت» گفته و داد از غم تنهائی زده و «بیاد یار و دیار آبخنان بگیریم زار» که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم «میکوید و مانند پیچارگان درمانده دست حاجت بسوی خدای بی نیاز دراز کرده «مهیمنای برفیقان خود رسان بازم» میسراید خواجه چنان از مصاحبت بیگانگان مکدر و پیمانه صبرش لبریز گشته است که رو بشیراز نموده «صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم» سروده و زخم آشنایان ره عشقرا بهتراز مرهم دیگران دانسته و مراجعت کرده است و شاید بعد از خلاص از رنج غربت با شیراز و

شیرازیان ساخته در شهر خود شهریار خود شده یا گوشه گرفته بتصویر و نقاشی افکار خویشان مشغول گردیده است. مجدداً یکی از حکمرانان یا سلاطین بغداد یا هند خواسته است از قند پارسی فارسی گوی شیرازی حضوراً شیرین کام گردد تقاضای مسافرت خواجه را میکند تقاضا مورد قبول یافته ولی تلاطم امواج دریا و طوفان حوادث یا تذکر تلخیهای غربت ازین خیال منصرفش کرده از اجابت دعوت پشیمان گشته « غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی ارزد » گفته مراجعت بوطن خود میکند.

این بود خلاصه آنچه که توانستم راجع باحوال و اخلاق خواجه استنباط و استخراج نمایم تتبعات و تحقیقات کامل را باید از فضلا و دانشمندان عصر حاضر منتظر شد.



راجع باشعار و غزلیات خواجه

بطوری که قبلاً اشاره شد مقداری اشعار و غزلیات باسم خواجه حافظ شیرازی در میان عموم علاقه مندان و آشنایان بزبان فارسی معروف و متداول است اشعار و غزلیات خواجه بر خلاف غالب اشعار شعرای متقدم و متاخر طرف توجه عموم واقع شده هر کس اندک آشنائی بزبان فارسی دارد از اظهار عشق و علاقه باین دیوان خود داری نداشته مخصوصاً کسانی که در مکتب حافظ زانو بزمین زده و این بیت معروف خواجه را طوطی وار آموخته اند که « درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می ناب و سفینه غزل است » یک یا چند نسخه خطی یا چاپی آن را رفیق شفیق روزها و مونس شبها قرار داده اند و همین علاقه مندان بدیوان خواجه در ضمن مطالعه و مقابله آن البته متوجه شده اند که درین نسخ اختلافات مفرداتی و جملاتی زیاد و زیاده و نقصان در ابیات و غزلیات فراوان است و ضمناً بگوششان نیز رسیده است که یاره ابیات و غزلیات شعرای دیگر را عمداً یا اشتهاً وارد دیوان خواجه کرده اند چنانکه تذکره نویسان نیز همین موضوع را متذکر شده اند و بدون اینکه در صدد تحقیق موضوع بر آیند تشخیص و امتیاز آن را بذوق و قریحه خواننده واگذار و تصور کرده اند که با ذوق و قریحه شخصی تشخیص اشعار شعرا ممکن است من بنده که خود را نیز تربیت شده مکتب سعدی و حافظ دانسته و اگر اندک معلوماتی دارم از همان دبستان است بخواندن و مطالعه دیوان حافظ شوق مفرط و بجمع آوری نسخ خطی و چاپی آن عشق زیاد داشته

و دارم بتدریج سی نسخه خطی و چاپی آن را بدست آورده از مقابله و مقایسه آنها با یکدیگر بهمین اختلافات بر خوردم برای اینکه شاید نسخه جامع و خالی از حشو و زواید بدست بیاید در صدد تکثیر نسخه بر آمدم و هر مقدار بر عده نسخ افزودم اختلافات افزوده شد و کمتر نسخه بدست افتاد که با نسخه دیگر مطابق باشد عجبت این بود که هر يك از محررین و استنساخ کنندگان و ناشرین نسخ مدعی شده بود که نسخه او بهترین و صحیح ترین نسخیست که تا آنروز استنساخ یا چاپ شده است بعد از مشاهده این اختلافات و این دعاوی معلوم و محقق شد که محررین دیوان هر يك مطابق ذوق ادبی و قریحه شاعری خود استنساخ و در آن تصرفات کرده اند و مانند همان مستنسخ كلام الله بجای ر «خر موسی» و خر عیسی نوشته اند گذشته از اینکه در مفردات تغییراتی داده اند در جملات نیز تصرفاتی کرده و از جملات بایات و از ابیات بغزلیات نیز تجاوز شده است یعنی يك یا چند بیت بر يك غزل یا غزل تمامی بر دیوان خواجه افزوده اند از مشاهده این اختلافات مسلم شد که تصحیح و تنقیح آن با قریحه و سلیقه شخصی مشکل بلکه محال است زیرا همین تصحیحات سلیقه ایست که این همه اختلافات را موجب شده است و باید اقرار کرد که ذوق و قریحه نویسندگان هر قرن با قرون قبل تفاوت کلی داشته است و در هر قرن یار اصطلاحات و کنایات و استعارات بوده مخصوص همان عصر و کم کم از میان رفته است بعلاوه ممکن است اصطلاحات و تغییراتی در جائی فصیح و در دیگر جای غیر فصیح باشد شعرای ترکستان با شعرای هندوستان و شعرای هندوستان با شعرای عراق فرق زیاد دارند سبکها و سلیقه ها کاملاً متفاوت و مختلف است يك نفر شاعر هندی که در كذار رود سند مشغول تصویر خیالات ناشی از همان محیط است نمیتواند در تصویر خیالات شاعر دیگری که در شیراز در کنار آب رکناباد نشسته است تصرف کرده بداند که این شاعر ایرانی بلبل را به بیدلی توصیف کرده است یا بعاشقی یا بمسکینی بعد از لفظ کشتی شکسته گفته است یا نشسته ای فروغ ماه حسن گفته یا حسن ماه یا حسن ما سینه سوزان است یا نالان ترکان پارسی گو یا خوبان پارسی گو جام جم است یا

جام می است آشناکت یا آتشبار امثال این گونه اختلافات باندازه در نسخ زیاد است که اگر بالتام جمع آوری شود بدون مبالغه نسخه او از خود دیوان بیشتر خواهد شد و همچنین اختلاف ابیات و غزلیات که در يك نسخه غزلی شش بیت است نسخه دیگر هفت سوتهی هشت چهارم نه و همچنین در نسخه ردیف الف دوازده غزل در نسخه دیگر چهارده در آن دیگری پانزده و هكذا ردیف با تا یا بهمین منوال است با این حال آیا ممکن است با ذوق و قریحه شخصی اختلافات مفرداتی را تصحیح ابیات و غزلیات را تشخیص داد که این چند بیت یا چند غزل از حافظ و آن دیگر از غیر حافظ است و همان طوری که شعرای يك محیط با محیط دیگر ممکن است در سبك و سلیقه و ذوق و قریحه اختلاف داشته باشند این اختلاف قریحه و سلیقه در شعرای قرون مختلفه بواسطه تغییر بعضی اصطلاحات و لغات و تبدلات عادات و اخلاق بیشتر خواهد بود شاعر قرن حاضر نمیتواند در ذوق و سلیقه با حافظ قرن هشتم برابر و مساوی باشد و بهمین جهت نمیتواند تشخیص بدهد که حافظ در قرن هشتم کدام يك از این الفاظ مترادفه و جملات قریب المضامین را استعمال کرده است یا کدام يك ازین ابیات یا غزلیات از حافظ است و دعوی اینکه غزلیات حافظ از حیث تلفیق عبارات و لطافت معنی و سایر جهات ممتاز و ارباب ذوق و ادبای باهوش میتوانند امتیاز بدهند با مراجعه بدلائل مذکوره فوق این دعوی بدون دلائل بلکه دلیل بر خلاف دعوی است زیرا غزلیات و اشعار خواجه نظر باینکه در حالات و اطوار و زمانهای مختلفه گفته شده است البته با یکدیگر تفاوتی خواهد داشت مسلماً اشعار دوره جوانی با دوره پیری فرق داشته است دعوی اینکه چون غزل ردیف فرخ و الغیاث و امثال اینها از حیث معنی و صنایع شعریه بدرجه غزلیهای دیگر نمیرسد نباید از حافظ باشد و غزل معروف « زلفین سیه خم بخم اندر زده باز » و غزل « زباغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب » چون دارای مزایای شعریت حتماً از حافظ است نمیتوان قبول کرد زیرا همان طوریکه گفته شد حافظ نیز مانند سایر شعراست و ممکن است اشعار او بالتام بیت الغزل معرفت نبوده

و بعضی از آنهاست و دارای تمام مزایای شعری نباشد بعلاوه بعضی از اساتید غزل مانند
 شیخ عراقی خواجوی کرمانی کمال خجندی سلمان ساوجی عماد فقیه و خصوص استاد غزل
 شیخ بزرگوار سعدی غزلیاتی در سبک و سلیقه خواجه داشته و خواجه نیز غزلیات ایشان
 را استقبال کرده است و با مراجعه بدواوین همین شعرا خواهیم دید که غالب ابیات این غزلیات
 نه تنها از حیث وزن و قافیه با هم توافق دارند بلکه از حیث مضامین نیز نظیر هم هستند
 چنان که بعد از این آن مقداری که استخراج شده است ذکر خواهیم کرد در این صورت
 ممکن است که محررین و استنساخ کنندگان دیوان خواجه عمداً یا سهواً دچار این اشتباهات
 شده باشند با توجه بمقدمات مذکوره شخصاً از تصحیح و تنقیح غزلیات خواجه و تشخیص
 ابیات و غزلیات با ذوق و قریحه شخصی خود داری کرده تا بالاخره بحکم هر جوینده یا بنده است
 نسخه دیوانی بدست افتاد که در تاریخ ۸۲۷ هجری یعنی سی و پنج یا سی و شش سال
 بعد از وفات خواجه تحریر و تدوین شده بود با مقابله و مقایسه این نسخه نفیسه با نسخه های خطی
 و چاپی موجود تا حدی مزیت آن از حیث صحت و خلوت از حشو و زوائد معلوم و مشهود شد
 و هر يك از دانشمندان و ادیبای عصر حاضر هم که این نسخه را دیدند صحت آنرا تصدیق
 و اینجانب را بر طبع و نشر آن ترغیب و تشویق فرمودند

ادیب فاضل آقای رشید یاسمی که بر عکس بعضی جوانان امروزه عشقی بادیات ایران
 دارند و همواره در احیای آثار شعرا و ادبای ایران میکوشند مدتها بود بتصحیح دیوان
 مشغول و آنرا با چند نسخه مقابله و اختلافات را در حواشی قید کرده بودند بعد از ملاحظه
 و مطالعه این نسخه خطی از خیال تکمیل آن منصرف و همان نسخه را باختیار اینجانب گذاشته
 و بانجام این خدمت بیش از پیش تحریض نمودند

من بنده نظر بلزوم اطاعت اوامر دانشمندان محترم و نظر باینکه این نسخه را که تا
 کنون قدیمتر از آن در ایران و در کتابخانه های معروف اروپا سراغ ندارم از دستبرد
 حوادث که در ایران بیشتر اتفاق می افتد مصون بماند با هر گونه گرفتاری مادی و معنوی

که داشتم بدون هیچگونه دخل و تصرف بموقع طبع و نشر گذاشتم برای اینکه این نسخه مطبوعه تا حدی طرف اعتماد و اطمینان ارباب ذوق و دانش واقع گردد علاوه بر اینکه آن را با بسیاری از نسخ خطی و چاپی مقابله و مقایسه کردم با چهار نسخه که نسخه قدیم و صحیح تر بود کاملاً مقابله کرده ابیات و غزلیاتی که در نسخ مذکوره زیاد بود استخراج کرده و بپاره اختلافات مفرداتی و جلانی که تا اندازه مهم و مشهور بنظر می آمد در حواشی تعرض و اشاره شد و آن چهار نسخه این است .

- ۱ - نسخه خطی متعلق بادیب فاضل آقای حاج حسین آقا ملک که در تاریخ ۸۹۸ هجری تحریر شده علامت « ح »
- ۲ - نسخه خطی کتابخانه مجلس که در تاریخ ۹۰۱ هجری تحریر شده بتوسط مدیر محترم کتابخانه آقای اعتصام الملك تا آخر حرف نون مقابله شد علامت « مج »
- ۳ - نسخه خطی متعلق با آقای خان ملک ساسانی که در تاریخ ۹۸۴ تحریر شده علامت « خم »
- ۴ - نسخه چاپی لبزیک که باهتنام مستشرق معروف آلمانی هرمان بروکهاوز Hermann Brockhaus در تاریخ ۱۸۷۳ میلادی طبع و نشر شده و معتمد علیه غالب مستشرقین است متعلق بفاضل دانشمند آقای نفیسی علامت « B »

از این آقایان محترم تشکر دارم که مدتها نسخه های نفیسه خودشان را در اختیار این جانب گذاردند خصوص ادیب فاضل دانشمند آقای اعتصام الملك مدیر محترم کتابخانه مجلس در مقابله حافظ با بنده بذل مساعدت فرمودند و این نسخ اگرچه تا حدی ممتاز بخصوص نسخه چاپی بروکهاوز که از هر حیث دارای مزایایی بوده و تا آخر غزل حرف تا مترجم بترجمه شاعر معروف « سودی » بود ولی باز این نسخ خالی از حشو و زواید نبودند بعضی از غزلیات و ابیات مشکوکه و مظنونه و پاره غزلیات و ابیات که ظن قوی میرود که از سلمان ساوجی و شیخ سعدی و عماد فقیه و خواجوی کرمانی و غیرهم باشد در این نسخ بود و نسخ دیگر نیز در کتابخانه مدرسه سیهسالار مرحوم و در خدمت حضرت ادیب فاضل آقای حاج سید نصرالله و حضرت

آقای حکیم الملك و حضرت والا آقای شیخ الرئيس افسر و ادیب فاضل آقای میرزا عبدالعظیم خان معلم زبان فارسی (از وجودهای بسیار محترم و معتنم است که در احیاء زبان فارسی خدمتانی کرده است) دیده شد و چون دارای چندان مزایائی نبودند از مقابله کامل با آنها صرف نظر شد.

برای تکمیل تحقیقات که موجب مزید اطمینان بر صحت این نسخه مطبوعه است خود را مجبور دیده که در موضوع ابیات و غزلیات مشکوک و تفتعات و تفحصات بیشتری کرده باشم بنا بر این دواوین چند نفر غزل سرایان مهم را [شیخ سعدی شیخ عراقی خواجوی کرمانی عماد فقیه سلمان ساوجی] از ابتدا تا انتها مطالعه و تقریباً با دیوان خواجه مقابله کردم بعضی غزلیات و ابیات مفرد که در اغلب نسخ چاپی و غالب نسخ خطی خواجه داخل و تخلص را عوض کرده اند در دواوین مذکوره دیده شد و ذیلاً بشرح آن می پردازد.

از شیخ سعدی غزل معروف «بر خیز تا طریقی تکلف رها کنیم» و ابیات ذیل که «ملك آزادگی کنج قناعت گنجیست که بشمشیر میسر نشود سلطان را» از غزل معروف سعدی است که بغزل نمره ۸ خواجه علاوه کرده اند و در همین غزل خواجه دو بیت دیگر زیاد است معلوم نیست از خواجه است یا شاعر دیگر و بیت «باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبر است» از غزل شیخ که بغزل نمره ۳۵ خواجه علاوه شده است. این مصراع «بگذار تا مقابل روی تو بگذریم» مطلع غزل شیخ است که در غزل نمره ۳۱۹ خواجه داخل شده است و همچنین مصراع دیگر که «کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست» مقطع غزل نمره ۷۵ (ممکن است خواجه این دو مصراع را تضمین کرده باشد) (۱)

این دو غزل که مطلع و مقطعش ذکر میشود از خواجوی کرمانیست (۲)

۱. چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش چو چشم مست تو ینم مرا که دارد گوش

۱- این غزل و ابیات در تمام نسخ غزلیات سعدی دیده شده ۲- در نسخه خطی خواجو که در تاریخ ۸۴۹ هجری تحریر شده و متعلق به آقای حاج حسین آقای ملک است دیده شد

مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند
 ۲ روز عیش و طرب و ماه صیام است امروز
 ندا زدند که خواجو خوش باش خوش
 دست در کردن و لب بر لب جام است امروز

این سه غزل دیگر که اشاره به مظلوم و مقطوع میشود از سلمان ساوجی است [۱]

۱ ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب
 ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب
 مرا بدور رخت شد یقین که جوهر لعل
 ۲ زلفین سیه خم بخم اندر زده باز
 شبها ز غمت راست کبوتر دل سلمان
 ۳ میکشم هر نفس از دست فراق فریاد
 آه اگر ناله زارم ترساند تو باد
 و از آن کم نشود ناله و سوزم باری
 بیم آنست که سیلاب رود در بغداد

و این غزل « گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود » نیز منسوب به سلمان است [۲]

و این غزل که « تا سایه مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شد و اقبال چاکرم » از
 از عماد فقیه است [۳] غزل معروف « لطف باشد گر نبوشی از کداهاروت را » منسوب بحافظ
 شانه تراش است که بنا بقول « سودی » غالب اشعار او دارای اینگونه صنایع شعری است [۴]
 غزل « غمش تا در دلم مأدا گرفتست
 سرم چون زلف او سودا گرفتست
 ز دریای دو چشم گوهر اشک
 جهان در لوله او لالا گرفتست »

از ملك جهان خاتون است [۵]

غزل مشهور « اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد بمزده جان جهان را بباد خواهم
 داد » از عبدالمجید است [۶] این غزل « گفتند خلائق که توئی یوسف ثانی چون نیک بدیدم

۱- در دو نسخه خطی سلمان که بر حسب رسم الخط و سایر علائم تقریباً در قرن نهم هجری نوشته شده و در کتابخانه شخصی
 اینجانب است دیده شده ۲- بسفیده ادیب دانشمند آقای ملك الشعرانوبهار ۳- در دیوان خطی عماد فقیه
 که در تاریخ ۹۸۱ هجری تحریر شده در کتابخانه مدرسه سپهسالار دیده شد ۴- در نسخه چاپی بروکهاوز در
 ترجمه همان غزل ۵ و ۶- در جنک قدیمی آقای نفیسی

بحقیقت به از آنی « منسوب بروح الامین است (۱) غزل » بفراغ دل زمانی نظری بماهروئی
به از آن که چتر شاهی همه عمرهای و هوئی « از امیر خسرو دهلویست (۲)

یت مشهور « جانب دلها نگاه دار که سلطان ملک نگیرد اگر سیاه ندارد » از
کمال خجندی است [۳] ساقی نامه معروف « تباشیر صبح از طبقهای نور بگوش آیدم مردم
از لفظ حور » از خواجوی کرمانیست (۴)

از غزلیات و ابیات مشکوکه که در اغلب بلکه در همه نسخ چاپی و بعضی نسخ خطی
بخواجه نسبت داده اند این چند غزل و بیت را توانستیم استخراج کرده ناظم آنها را
بدست بیاوریم ولی قصاید و غزلیات و ابیات و ترکیب بند و ترجیع بند زیادی که در غالب
نسخ خطی قدیمی و در همین نسخه که ظاهراً اقدم نسخ بنظر می آید نیست برای تکمیل
و رفع هر قسم سوء ظن در آخر همین دیوان بعنوان (قصاید و غزلیات منسوب بخواجه)
بطبع رساندم و قیمت دیگری نیز از هر صنف شعر در بعضی نسخها و جنگها دیده شد
که بخواجه نسبت داده اند از نقل آنها صرف نظر شد.

تحقیق کامل در موضوع این قصاید و غزلیات و ابیات مشکوکه که آیا از خواجه
است یا از شعرای دیگر موقوف بفراغت بال و وقت زیاد و تهیة وسائل لازمه است و تا
دواوین شعرای غزل سرا بخط خودشان بدست نیاید نمیتوان درین موضوع حکمیت قطعی کرد
بیش ازین در این موضوع اطاله کلام را سزاوار ندانسته بیان ایانی چند از اساتید
غزل که از حیث وزن و قافیه و نا حدی از حیث مضمون نیز با یکدیگر موافق هستند و
میتوان گفت که اقتباس از یکدیگر کرده یا توارد است شروع میکنم و اگر صاحبان ذوق و
دانشمندان توجه فرمایند تصدیق خواهند کرد که همین توافق وزن و قافیه و مضامین

۱- در جنك قدیمی آقای نفیسی ۲- بعد از تذکر آقای رشید یاسمی بدیوان غزلیات امیر خسرو دهلوی
که بسیار کهنه و ممتاز است مراجعه کرده همین این غزل با تخلص خسرو دیده شد ۳- در آثار العجم تألیف
فرست شیرازی ۴- در تذکره میخانه دیده شد

در اشعار شعرا موجب این همه اختلافات و اشتباهات شده که امروز تمیز و تشخیص را مشکل کرده است.

و در خاتمه از جناب فاضل محقق آقا مجتبی مینویی که از عاشقان علم و ادب است سپاس گذارم که در مقابله این نسخه با اینجانب مساعدت کرده و در طبع و نشر آن بیش از هر کس تشویقم فرمودند.



بعضی از غزایات شعرائی که مقدم بر خواجه یا معاصر او بوده اند

که از حیث وزن و قافیه موافقت دارند بمطالع آنها

با قید ناظم اشاره میشود

حافظ	رونق عهد شبابست دگر بستانرا	میرسد مژده گل بلبل خوش الحانرا
سعدی	ایکه انکار کنی عالم درویشانرا	توجه دانی که چه سودا و سراسر است ایشانرا
خواجو	آخر ای یار فراموش مکن یارانرا	دل سرگشته بدست آرجگر خوارانرا
عماد فقیه	گر درست است که او میشکند پیمانرا	نبرد کس بدراز ورطه عشقش جانرا
ریاضی سمرقندی	هر که آرام بنظر آن رخ نور افشانرا	پنجه در پنجه خورشید کنم مژگانرا
حافظ	صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
سعدی	اگر تو فارغی از حال دوستان یارا	فراغت از تو میسر نمی شود ما را
عماد فقیه	بشهریار فرستم برید باد صبا را	مگر بشرح بگوید نیاز مندی ما را
حافظ	دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
سعدی	مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا	گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
عماد فقیه	تا جانب شریف آمد بدست ما را	دیگر بهر جنبایی حاجت نماند ما را
حافظ	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	چپست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

خواجه	خرقه رهن خانه خار دارد پیر ما
سلمان	ره خرابانست و درد سال خوردش پیر ما
عماد فقیه	کس را ز عشق توبه ندادست پیر ما
حافظ	بلازمان سلطان که رساند این دعا را
سلمان	ز شراب لعل نوشین من راند بی تو ارا
عماد فقیه	بمعالجت چه حاجت دل دردمند ما را
حافظ	میدمد صبح کله بست سحاب
خواجه	طلع الصبح من وراء حجاب
حافظ	دل و دینم شدو دلبر بلامت برخاست
سعدی	عشق میورزم و عظم بلامت برخاست
عماد فقیه	دوش بگذشتی و در شهر قیامت برخاست
حافظ	مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست
سعدی	کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست
عماد فقیه	شب و روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست
خواجه	هیچکس نیست که منظور مرا ناظر نیست
حافظ	بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
سعدی	هر آن نصیبی که پیش از وجودش نهادست
خواجه	پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست
حافظ	تا سر زانک تو در دست نسیم افتادست
عماد فقیه	دل از تیغ فراق بدو نیم افتادست
حافظ	دغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
ای همه رندان مرید پر ساغر گیر ما	
کس نمیداند بغیر از پیر ما تدبیر ما	
زانروی شد طریقه او دلپذیر ما (۱)	
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا	
مددی که چشم مست بخمار کشت مارا	
که مریض درد عشقت نکند طلب دوارا	
اصْبُوح الصُّبُوح یا اَحِبَّاب	
عَجِّلُوا بِالرَّحِيلِ یا اَصْحَاب	
گفت با ما منشین کر تو سلامت برخاست	
هر که عاشق شد از و حکم سلامت برخاست	
عافیت از دل ارباب سلامت برخاست	
دل سر گشته ما غیر ترا ذاکر نیست	
یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست (۲)	
بلکه در صورت دل غیر تو خود حاضر نیست	
گرچه بر منظرش ادراک نظر قاصر نیست	
بیار باده که بنیاد عمر بر بادست	
هر آنکه در طلبش سعی میکند بادست	
بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست (۳)	
دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست	
در میان غمت از غصه چو نیم افتادست	
شمشاد ناز پرور من از که کمترست	

این بوی روح پرور از آن کوی دلبرست
 نعلم نگر نهاده بر آتش که عنبرست
 باز این منم که دیده بخت منورست
 حدیث سرو که گوید پیش قامت دوست
 پناه میبرم از عشق روی دوست بدوست
 درون خسته ما را شفا از حضرت اوست
 خمی که ابروی شوخ تو در جهان انداخت
 بیک کرشمه که ترکس بخود فروشی کرد
 نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
 چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت
 ز عقل و عاقبت آروز بر کران بودم
 نه باغ بود و نه بوستان که سرو قامت تو
 سخن شناس نئی دلبر خطا اینجا است
 اگر مراد تو اید دوست نامرادی ماست
 بروی خوب بگفتی نظر خطا باشد
 بنال بلبل اگر با منت سر یار نیست
 امید بلبل بیدل ز گل وفا دار نیست
 رواق منظر چشم من آشیانه تست
 تو حاکمی و مرا سر بر آستانه تست
 گل در برومی در کف و معشوق بکامست
 تنها نخورم باده صافی که حرامست
 بر من که صبو حی زده ام خرقه حرامست

سعدی

خواجو

سلمان

حافظ

خواجو

عماد فقیه

حافظ

سعدی

حافظ

سعدی

حافظ

عماد فقیه

حافظ

عماد فقیه

حافظ

عماد فقیه

سعدی

وین آب زندگانی از آن حوض کوثرست
 وز طره طوق کرده که از مشک چنبرست
 زان خاک ره که سرمه خورشید انورست
 که سر بلندی سرو سہی ز قامت اوست
 که مرهم دل مجروح زخم خنجر اوست
 که درد عشق نداند طیب الا دوست
 بقصد جان من زار نا توان انداخت
 فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
 زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
 که یکدم از تو نظر بر نمی توان انداخت
 که روزگار حدیث تو در میان انداخت
 برست و ولوله در باغ و بوستان انداخت
 چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست
 خطا نباشد دیگر مگو چنین که خطاست
 که ما دو عاشق زاریم و کار ما زار نیست
 ولی وفا نکند شاهدهی که بازار نیست
 کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
 مکن خرابی ملک دلم که خانه تست
 سلطان جهانم بچنین روز غلامست
 و آن عیش که بی دوست حلالست کدامست
 ای مدعیان راه خرابات کدامست

گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت
 سهلست بیدلان را بودن در آن ولایت
 وان مواعید که کردی نرود از یاد
 یاد میدار که دل بردی و دل میداد
 رحمتی کن که بجان آدم از بیداد
 که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح
 بین که جوهر روحست در قدح یا راح
 زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
 غلام همت آنم که دل بر او نهاد
 که ملک و مال بود در ره حقیقت باد
 که این مفرح جان وین مقوی دل باد
 غریب را وطن خویش میبرد از یاد
 بمژده جان جهان را بیاد خواهم داد
 چه دشمنی است که از دوستان نداری یاد
 بیا که جان عزیزم فدای جان تو باد
 ز آب چشم من و آتش دلم کن یاد
 نقش هر پرده که زد کار بجائی دارد
 عالم از طلعت نوروز صفائی دارد
 هوس سرو قدی ماه لقائی دارد
 سر افتادن در دام بلائی دارد
 غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد
 حاشا لله که مرا از تو شکایت باشد

زان یار دلنوازم شکر است یا شکایت
 جائیکه خون عاشق ریزند بی جفایت
 ساقیا آمدن عید مبارک باد
 ای که هرگز ز من خسته نیامد باد
 ای که از عاشق دلخسته نیامد یاد
 بین هلال محرم بخواه ساغر راح
 بنوش لعل شراب از زمر دین اقداح
 شراب و عیش نهان چیست کاری بی نیاد
 جهان بر آب نهادست و آدمی بر باد
 مشو بملک سلیمان و مال قارون شاد
 خوشا هوای مصلی و آب رکن آباد
 نسیم باد مصلی و آب رکن آباد
 اگر زکوی تو بوئی بمن رساند باد
 هزار جان عزیزم فدای جان تو باد
 بیوی زلف تو دادم دل شکسته بیاد
 گرت بخاک د یارم گذر کنی ای باد
 مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
 چمن از بلبل و گل برگ و نوائی دارد
 دل شوریده من باز نوائی دارد
 باز مرغ دل من میل هوایی دارد
 من و انکار شراب این چه حکایت باشد
 بر منت ناز و عتاب ارچه بغایت باشد

حافظ
 عماد فقیه
 حافظ
 جلال
 میر کرمانی
 حافظ
 خواجو
 حافظ
 سعدی
 خواجو
 عماد فقیه
 عید زاکانی
 عبدالمجید
 جلال
 خواجو
 سید عضدالدین
 حافظ
 سلمان
 شمس الدین محمود
 شیخ جنید
 حافظ
 سلمان

جهان ملك خاتون

حافظ

جلال

حافظ

سلمان

حافظ

سعدی

حافظ

خواجو

حافظ

سلمان

حافظ

عماد فقیه

خواجو

جهان ملك خاتون

حافظ

خواجو

حافظ

سعدی

سلمان

گر چه بیداد و جفای تو بغایت باشد
 خوشا دلی که مدام از بی نظر نرود
 مرا که بی سر زلفت شبی بسر نرود
 عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
 در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد
 پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
 زانکه که بدین صورت خوبم نظر افتاد
 عید است موسم گل و یاران در انتظار
 ما نیم عشق و کنج خرابات و روی یار
 یوسف کم گشته بار آید بکنعان غم نخور
 بردم صبح نشاط از مطلع جان غم نخور
 الا ای طوطی گویای اسرار
 صبا بشکن در دگان عطار
 زهی تاروی ز زلف مشک تا تار
 بجان آمد دلم از جور دلدار
 ای سرو باز حسن که خوش میروی بناز
 چون کوه است دستم از آن گیسوی دراز
 چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
 جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد
 خوشست درد که باشد امید در مانش
 ز کعبه روی نشاید بنا امید یافت
 صباح عید مگر بود عزم میدانش

حاش لله که مرا از تو شکایت باشد
 بهر رهش که بخوانند بیخبر نرود
 هوای روز و صالت ز دل بدر نرود
 عارف از خنده می در طمع خام افتاد
 عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
 وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
 از صورت بیطاقتیم پرده در افتاد
 ساقی بروی یار بین ماه و می یار
 ساقی ز جام لعل لب بادۀ یار
 کلبه احزان شود روزی گلستان غم نخور
 وین شب سودا رسد روزی بیابان غم نخور
 مبادا خالیت شگر ز منقار
 عیبری چون سر زلفش بمن آر
 گل روی تو برده آب گلزار
 غم افزون شد از اندوه بسار
 عشاق را بنا ز تو هر لحظه صد یاز
 زین پس من و خیالش و شبهای دیر باز
 بهر شکسته که پیر سر شد جاناش
 که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
 دراز نیست بیابان که هست پایانش
 کمینه آن که بمیرند در بیابانش
 که مه ز غالیه بر دوش داشت چو گانش

سوار گشته همی راند میکشید بدوش
 ز خواب خوش چو برا کیخت عزم بیدارش
 فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
 سرو را پای بگل میرود از رفتارش
 ببرد از من قرار و طاقت و هوش
 خطا کردی بقول دشمنان گوش
 در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
 چند کوئی با تو یکشب روز گردانم چو شمع
 اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک
 اگر ز روی کرم سایه افکنی بر خاک
 دلی که آتش شوق تواس بسوزد پاک
 بجز فروغ جمالت نمیکند ادراک
 ز شوق روی تو چون سر بر آورم از خاک
 بسحر لعبت چشم تو ای حمیده خصال
 زهی ز باده لعلت در آتش آب زلال
 زهی ز غیرت لعلت در آتش آب زلال
 عشق بازی و جوانی و شراب لعل قام
 هر دم آرد باد صبح از روضه رضوان پیام
 غم زمانه که هیچش گران نمی بینم
 کلی برنگ تو در بوستان نمی بینم
 گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم
 باده مینوشم و از آتش دل میجو شم

ظهیر قاریایی

حافظ

خواجو

حافظ

سعدی

حافظ

سلمان

حافظ

روح الامین

عراقی

عبدالمجید

عتیقی

حافظ

خواجو

شهاب الدین

حافظ

خواجو

حافظ

خواجو

حافظ

خواجو

شمال غالیه زلف عذیر افشانش
 مه دو هفته بدید آمد از گریبانش
 گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
 و آب شیرین ز عقیق لب شکر بارش
 بت سنگین دل و سیمین بنا گوش
 که عهد دوستان کردی فراموش
 شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
 من عجب دانم که امشب تا سحر مانم چو شمع
 آران گناه که نفعی رسد بغیر چه پاک
 ز سایه تو شود خاک تیره گوهر ناک
 ز بیم آتش دوزخ چرا بود غم ناک
 چو گشت لوح ضمیرم ز نقش غیر تو پاک
 غریق خونم بینی چو گل کفن زده چاک
 بر مر خط تو ای آیت همایون فال
 یکی ز حلقه بگوشان حاجب تو هلال
 ز شوق عارض تو طالع آفتاب جال
 مجاس انس و حریف همدم و شرب مدام
 کا خرایدل مردگان جز باده من یحیی العظام
 دواش جز می چون ارغوان نمی بینم
 باعتدال تو سروی روان نمی بینم
 مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم
 مگر آن آب چو آتش بنشانند جوشم

حافظ

سعدی

حافظ

سعدی

حافظ

سعدی

حافظ

خواجه

حافظ

سعدی

حافظ

سعدی

جلال

حافظ

سلمان

حافظ

سلمان

حافظ

خواجه

عراقی

نزاری

حافظ

اگر بر خیزد از دستم که با دلدار بنشینم
 ز دستم بر نمی خیزد که بی یاد تو بنشینم
 بگذار تا بشارع میخانه بگذریم
 بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
 فاش میگویم و از آفتة خود دلشادم
 من از آنروز که در بند توام آزادم
 بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن
 بوقت صبح ندانم چه شد که مرغ چمن
 چو گل هر دم بیویت جامه در تن
 بکن چندان که خواهی جور بر من
 خدا را کم نشین با خرقة پوشان
 خوشا و خرمایا وقت حبیبان
 سحر چون غنچه بگشاید گریبان
 منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
 چو دیده در طلبت واجبست گردیدن
 عید است و موسم گل ساقی بیار باده
 آوازه جمالت تا در جهان فتاده
 تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو
 ای شب قدر بیدلان طره دلربای تو
 ای دل و جان عاشقان شیفته لقای تو
 ای بتو آرزوی من بیشتر از جفای تو
 ات رواج رندا لحمی و زاد غرامی

ز جام بخت می نوشم ز باغ وصل گل چینم
 بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم
 کز بهر جرعه همه محتاج این دریم
 وز دیده در مقابل روی تو بنگریم
 بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
 پادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم
 بشادی رخ گل بیخ غم ز دل بر کن
 هزار ناله شبگیر بر کشید چو من
 کنم چاک از گریبان تا بدامن
 که من دستت نمیدارم ز دامن
 رخ از رندان بی سامان میوشان
 بیوی صبح و بانگ عندلیبان
 بیا بشنو خر و ش عندلیبان
 منم که دیده نیالوده ام بید دیدن
 سرشک را بهمه جانبی دوانیدن
 هنگام گل که دیده بی می قدح نهاده
 خلقی بجز سجود سر در جهان نهاده
 پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو
 مطلع صبح صادقان طلعت دلگشای تو
 سرمه چشم خسروان خاک درسرای تو
 سر برود ولی ز سر کم نشود هوای تو
 من ابلغ عني الي سعاد سلامی

جلال

عماد فقيه

حافظ

عراقي

حافظ

سلمان

حافظ

افتخاردامغاني

پهان ملك خاتون

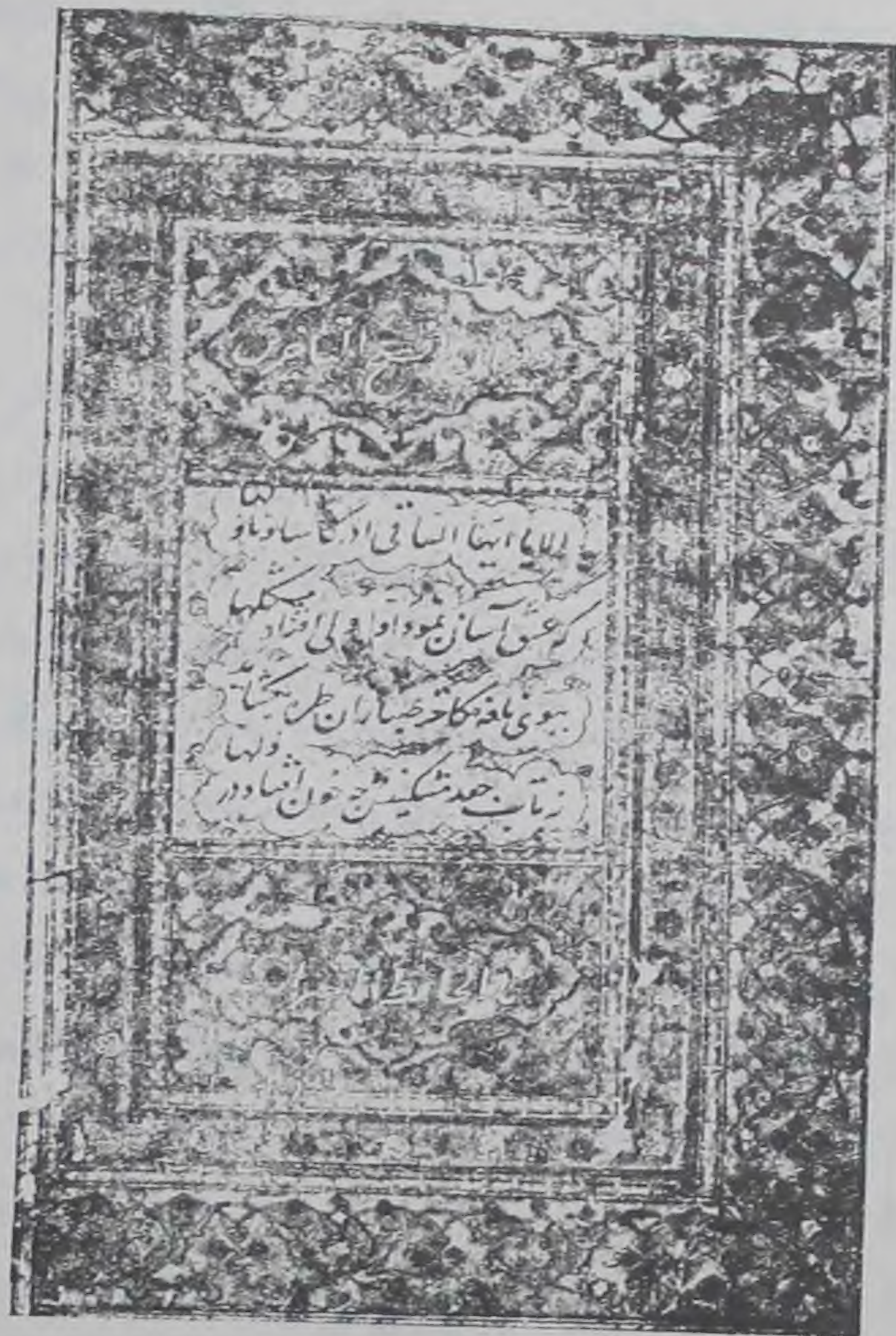
حافظ

سلمان

اذا نزلت بيغداد و هي دار سلامي
علي منازل سلمي تحيتي و سلامي
سليمي منذ حلت بالعراق
الا اي ساروان محمل دوست
خرد در زنده رود انداز و مي نوش
لقد فاح الربيع و دار ساقى
بليت الان صجبي با لبلا يا
ز جور روزگار نا موافق
اي در رخ تو پيدا انوار پادشاهي
اي در پناه چترت خورشيد پادشاهي
چو سرو اگر بخرامي دمي بگلزاري
مرا دليست گرفتار زلف دلداري
بحكم آنكه مرا نيست در جهان ياري
با مدعي نگوئيد آئين عشق و مستي
لعل نهاده با جان آئين مي پرستي

فقل منازل سلمي علي حماك سلامي
هناك روضة انسي وتلك دار سلامي
الاقبي من هواها ما الاقي
الي ركبناكم طال اشتياقي
بكلبانك جوانان عراقي
و هب نسيم روضات العراق
الاقبي من رزايا ما الاقي
جدا كشتم ز ياران وفاقي
در فكرت تو پيدا صد حكمت الهي
محكوم امر و نهيت از ماه تابماهي
خورد زغيرت روي تو هر گلي خاري
كه نبستش بجز آزار خاطر مكاري
ز خويشتن بترم نيست در نظر باري
تا بيخبر ببرد در درد خود پرستي
چشمه گرفته در سر سوداي خواب مستي





الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
وإن الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
وإن الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

دیوان
خواجہ حافظ شیرازی
از روی

نسخہ خطی کہ در تاریخ ۸۲۷ هجری قمری
(۳۵ سال بعد از وفات خواجہ) تحریر شدہ است

✽ ✽ باہتمام ✽ ✽

سید عبدالرحیم خلخالی

در نسخه اصلی کلمات « از این برای از او » و امثالهم عموماً بی الف وصل بود

دیوان خواجہ حافظ شیرازی

حرف الف

بَحْرِ هَزَجِ مُثَمَّنِ سَالِم
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

1 - B

۱	آلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي آدِرْ كَأْسًا وَ نَاوِلْهَا	۱	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مُشْكِهَا
۲	بَبُوي نَافَةُ كَأَخِرِ صَبَا زَانِ طَرَه بَغْشَايِد	۲	ز تَابِ جَعْدِ مُشْكِيْنَش چِه خُونِ افْتَادِه در دِلْهَا
۳	مِرَادِرْمِ نَزْلِ جَانَانِ چِه اَمِنْ (۱) وَ عِيْشِ چُونِ هِرْدَمِ	۳	جَرَسِ فَرِيَادِ مِيْدَارْدِ كِه بِرِ بَنْدِيْدِ مَحْمَلْهَا
۴	بِمِي سَجَّادِه رَنْگِيْنِ كَنْ كَرْتِ پِيْرِ مِفَانِ كَوِيْدِ	۴	كِه سَالِكِ بِيخْبِرِ نَبُوْدِ زِ رَاهِ وَ رَسْمِ مَنَزَلْهَا
۵	شَبِ تَارِيْكَ وَ بِيْمِ مَوْجِ وَ گِرْدَابِي چَنِينِ هَائِلِ	۵	كَجَا دَانَنْدِ حَالِ مَا سَبْكِبَارَانِ سَاحِلْهَا
۶	هَمِه كَارْمِ زِ خُودِ كَامِي بِيْدِ نَامِي كَشِيْدِ آخِرِ	۶	نَهَانِ كِيْ مَانْدِ آنِ رَازِيْ كَزُو سَاZَنْدِ مَحْفَلْهَا
۷	حَضُورِي كِرْ هَمِي خُواهِیْ اَزُو غَايِبِ مَشُو حَافِظِ	۷	
	مَتِي مَا تَلَقَّ مَن تَهْوِي دَعِ الدُّنْيَا وَ آهْمَا (۲)		

(۱) چه جای . ر . (۲) امهاها . غ ج .

بَحر رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعان

۲

2 - B

- ای فروغ ماه حسن (۲) از روی رخشان شما
 عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
 کس بدور ترکست طرفی نیست از عافیت
 بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
 با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته
 عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
 دل خرابی میکند دلداری را آگه کنید
 کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
 دورداد از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری
 میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو
 ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
 گر چه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
 ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
- آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
 باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما
 به که نقره شدند مستوری بمستان شما
 زانکه زد بر دیده آبی (۲) روی رخشان شما
 بو که بوئی بشنویم از خاک بمستان شما
 گر چه جام ما نشد پرمی بدوران شما
 زینهار ای درستان جان من و جان شما
 خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
 کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما
 روزی ما باد لعل شکر افشان شما
 کای سرحق (۲) ناشناسان گوی چوگان شما
 بنده شاه شمائیم و ثنا خزان شما
 تا بیوسم همچو (۴) اختر خاک ایوان شما

بَحر هَزَجٌ مُثَمَّنٌ سَالِمٌ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳

8 - B

- اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
 بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
 فغان کاین لولیان شوخ و شیرین کار شهر آشوب
 ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنیست
- بخال هندویش بخشم - مر قند و بخارا را
 کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلّا را
 چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
 بآب ورنک و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

[۱] حسن ماه . غج [۲] در نسخه اصل این سه کلمه محذوف شده و بعد بجای آن چنین نوشته شده و صورت
 اصلی معلوم نیست . (۲) نا حق شناسان . معج (۴) گردون . B .

- | | | |
|---|--|--|
| ۵ | من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم | که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را |
| ۶ | اگر دشنام فرمائی وگر نفرین دعا گویم (۱) | جواب تلخ میزید لب لعل شکر خارا |
| ۷ | نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند | جوانان سعادت مند یمنه پیر دانا را |
| ۸ | حدیث از مطرب و می گوور از دهر کمتر جو | که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را |
| ۹ | غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان <u>حافظ</u> | که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را |

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

10 - B

۴

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما | چیست یاران طریقت بعد ازین (۲) تدبیر ما |
| ۲ | مامریدان روی سوی قبله (۳) چون آریم چون | روی سوی خانه تخار دارد پیر ما |
| ۳ | در خرابات طریقت (۴) ما بهم منزل (۵) شویم | کاین چنین رفتست در عهد (۶) ازل تقدیر ما |
| ۴ | عقل اگر داند که دل در بند زلفت (۷) چون خوشست | عاقلان دیوانه کردند از پی زنجیر ما |
| ۵ | روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد | زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما |
| ۶ | با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی | آه آتشناک (۸) و سوز سینه (۹) شبگیر ما |
| ۷ | تیر آه ما ز گردون بگذرد جانا (۱۰) خوش | رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما |

بحر مضارع مثنی آخر مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل واعلن

3 - B

- | | | |
|---|----------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | ساقی بنور باده بر افروز جام ما | مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما |
| ۲ | ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم | ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما |
| ۳ | هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق | ثبت است بر جریده عالم دوام ما |

۱ - بدم گفتی و خرسدم عفاك الله نكو گفتمی . B - مج - ح ۲ - این زمان . مج ۳ - : کعبه . مج B .
 خم ۴ - : مغان . مج . B . ۵ - همدستان ; مج . خم ۶ - : روز B . ۷ - زلفش , B . خم ۸ - : آتشبار , مج .
 B ۹ - : ناله . مج . خم ۱۰ - : حافظ . B

- ۴ کآید بجلوه سر و صنو بر خرام ما
 ۵ زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
 ۶ خود آید آنکه یاد نیاری (۱) ز نام ما
 ۷ ز آنرو سپرده اند بمستی زمام ما
 ۸ نان حلال شیخ ز آب حرام ما
 ۹ باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
 ۱۰ هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
 ای باد اگر بگلشن احباب بگذری
 گو نام ما زیاد بعدا چه میبری
 مستی بچشم شاهد دلبد ما خوشست
 ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
 دریای اخضر فلک و کشتی هلال

بَحْرُ مُضَارِعٍ مُتَمِّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

4 - B

- ۱ تا بگری صفای می لعل فام را
 ۲ کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
 ۳ کآنجای [۲] همیشه باد بدستست دام را
 ۴ یعنی طمع مدار وصال دوام را
 ۵ پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را
 ۶ آدم بهشت روضه دار آسلاام را
 ۷ ای خواجه باز بین بترجم غلام را
 ۸ وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

صوفی بیا که آینه صافیت جام را
 راز درون پرده ز رندان مست پرس
 عنقا شکار کس نشود دام باز چین
 در بزم دور یک دو قدح در کش و برو
 ای دلشباب رفت و نیجیدی گلی ز عیش [۲]
 در عیش نقد کوش که چون آبخور نمازد
 ما را بر آستان تو بس حق خدمتست
حافظ مرید جام میست (۴) ای صبا برو

بَحْرُ مُجْتَثٍ مُتَمِّنٍ مَخْبُونٍ مَحْذُوفٍ

مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلن

9 - B

- ۱ که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
 ۲ تفقدی نکند طوطی شکر خا را

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
 شکر فروش که عمرش دراز باد چرا

۱ - نیاید . مج ۲ - کاینجا . B . خم ۳ - : عمر . B . ۴ - . جمست . خم .

- | | | |
|---|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ٣ | غرور حسنت (١) اجازت مگر نداد ای گل | که پرشني نکني عندليب شيدا را |
| ٤ | بخلق (٢) و لطف توان کرد صيد اهل نظر | بيند و دام نگيرند مرغ دانا را |
| ٥ | ندانم از چه سبب رنك (٣) آشنائي نيست | سهي قدان سیه چشم ماه سيما را |
| ٦ | چو با حبيب نشيني و باده پيمائي | بياد آر محبتان باده پيما را |
| ٧ | جز اين قدر نتوان گفت در جمال تو عيب | که وضع (٤) مهر و وفانيت روي زيبا را |
| ٨ | در آسمان نه (٥) عجب گر بگفته حافظ | سرود زهره برقش آورد مسيحا را |

بَحْرِ رَمَلِ مُنْمَنِ مَخْبُونِ اَصْلَمِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

7 - B

٨

- | | | |
|----|------------------------------------|------------------------------------|
| ١ | روثق عهد شبايست دگر بستان را | ميرسد مزده گل بلبل خوش الحان را |
| ٢ | ای صبا گر بجوانان چمن باز رسي | خدمت ما برسان سرو و گل و ريحان را |
| ٣ | گر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش | خاکروب در ميخانه کنم مژگان را |
| ٤ | اي که بر مه کشي از عذير سارا چوگان | مضطرب حال مگردان من سرگردان را |
| ٥ | ترسم اين قوم که بردرد کشان ميخندند | در سر (٦) کار خرابات کنند ايمان را |
| ٦ | يار مردان خدا باش که در کشتي نوح | هست خاکی که بآبي نخرد طوفان را |
| ٧ | برو از خانه گردون بدرونان مطلب | کآن سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را |
| ٨ | هر کرا خوابکه آخر بدو مشتی خاکست | گو چه حاجت که بافلاك کشی ايوان را |
| ٩ | ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد | وقت آنست که بدرود کنی زندان را |
| ١٠ | حافظا می خورورندي کن و خوش باش ولی | دام تزوير مکن چون دگران قرآن را |

بَحْرِ رَمَلِ مُسَدَّسِ مُحَذَّوْفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

5 - B

٩

خاک بر سر کن غم ایام را

ساقيا پر خيز و در ده جام را

- ساغر می بر کفم نه تا ز بر
گرچه بد نامیست نزد عاقلان
باده در ده چند ازین باد غرور
دود آه سینه نالان (۱) من
محرم راز دل شیدای خود
با دلارآمی مرا خاطر خوشست
نگرد دیگر بسرو اندر چمن
صبر کن حافظ بسختی روز و شب
- ۲ بر کشم این دلق ازرق قام را
۳ ما نمیخواهیم ننگ و نام را
۴ خاک بر سر نفس بد فرجام را
۵ سوخت این افسردگان خام را
۶ کس نمیبینم ز خاص و عام را
۷ کز دلم یکباره برد آرام را
۸ هر که دید آن سروسیم اندام را
۹ عاقبت روزی بیابی کام را

بَحْرُ مُضَارِعِ مُثَمِّنِ أَحْزَبِ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

6 - B

- ۱ دل میرود ز دستم صاحب دلان خدارا
کشتی شکستگانیم (۲) ای باد شرطه بر خیز
ده روزه مهر گردون افسانه است (۴) افسون
در حلقه گل و مل خوش خواند و ش بلبل
ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
آن تاغوش که صوفی امّ الحبا ئش خواند
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
سرکش شو که چون شمع از غیرت بسوزد
آئینه سکندر جام (۸) میست بنگر
- ۱ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
۲ باشد که باز بینم دیدار (۳) آشنا را
۳ نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا
۴ هاتِ الصبوح هیوا (۵) یا آئنها السکارا
۵ روزی تفقّدی کن درویش بینوا را
۶ با دوستان مروّت (۶) با دشمنان مدارا
۷ گرتو نمی پسندی تغییر کن (۷) قضا را
۸ آشی لنا و احلی من قبله العذارا
۹ کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
۱۰ دلبر که در کف او مومست سذک خارا
۱۱ تا بر تو عرضه ارم احوال ملک دارا

۱ - سوزان ۲ - شکستگانیم B. ح ۳۰ - آن یار B. مج ۴ - افسانه است و B. ۵ - هیوا ۶ - تلافی .

۷ - ده ح مج ۸ - جمست . خم

ساقی بده بشارت رندان یارها را
ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

۱۲ خوبان [۱] یار می گو بخشندگان عمرند
۱۳ حافظ بخود نبوشید این خرقة می آلود

بحر محبت مژمن مخبون محذوف

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

12 - B

بین تفاوت ره از کجاست تا یکجا
کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا
سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا
چراغ مرده کجا شمع (۲) آفتاب کجا
کجا رویم بفرما از این جناب کجا
کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا
خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا
قرار چیست صبوری کدام خواب کجا

۱۱
۱ صلاح کار کجا و من خراب کجا
۲ دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس
۳ چه نسبت برندی صلاح و تقوی را
۴ ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد
۵ چو کحل بینش ما خاک آستان شماست
۶ مبین . میب ز نخدان که چاه در راهست
۷ بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال
۸ قرار و خواب ز حافظ طمع مدار [۳] ایدوست

بحر رمل مشکول

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

11 - B

که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا
مگر آن شهاب ثائب مددی دهد خدا را [۵]
ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا
تو ازین چه سرد داری که نمیکنی مدارا
پیام آشنایان بنوازد آشنارا
دل [۶] اوجان فدای رویت بنما عذار مارا
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

۱۲
۱ بملازمان سلطان که رساند این دعا را
۲ ز رقیب دیو سیرت بخدای خود بنالم [۴]
۳ مژه سیاهت از کرد بخون ما اشارت
۴ دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی
۵ همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
۶ چه قیامت است جانا که بعاشقان نمودی
۷ بخدا که جرعة ده تو به حافظ سحر خیز

۱ - . ترکان . مع . ح ۲ - . قرص . خم ۳ - چه میداری . خم ۴ - پناه . خم ۵ - سهارا . خم ۶ - رخ همچو ماه تابان
قد سرو دلربا را - مع

حرف باء

بَحرٍ خَفِيفٌ مُسَدَّسٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

۱۳

17 - B

- | | | |
|---|--|---------------------------|
| ۱ | الْصَبُوحُ الصَّبُوحُ يَا أَصْحَابَ | میدمد صبح و کله بست سحاب |
| ۲ | الْمَدَامُ الْمَدَامُ يَا أَحْبَابَ | میچکد ژاله بر رخ لاله |
| ۳ | هَانِ بَنُوشِيدِ دَمَ بَدَمِ مِی نَابَ | میوزد از چمن نسیم بهشت |
| ۴ | رَا حِ چُون لَعْلِ آتَشِینِ دَرِیَابِ | تخت سرمد [۱] زدست گل بچمن |
| ۵ | اِفْتَحِ يَا مُفْتَحِ الْاَبْوَابِ | در میخانه بسته اند اگر |
| ۶ | هَسْتُ بِرِ جَانِ وَ سِینَهایِ کَبَابِ | لب و دندان را حقوق نمک |
| ۷ | کِه بِنْدَنْدِ مِیچکدِه بَشْتَابِ | این چنین موسمی عجب باشد |
| ۸ | هَمچُو حَافِظِ بَنُوشِ بَادَهٗ نَابِ | بر رخ ساقی پری پیکر |

بَحرٍ رَمَلٍ مُثَمِّنٌ مَقْصُورٌ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۱۴

16 - B

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | گفت دردنبال دل ره گم کند مسکین غریب | گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب |
| ۲ | خانه ^(۲) پروردي چه تاب آرد غم چندین غریب | گفتمش مگدر زمانی گفت معذورم بدار |
| ۳ | گرز خار و خار سازد بستر و بالین غریب | خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم |
| ۴ | خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب | ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست |
| ۵ | همچو برك ارغوان بر صفحهٔ نسرین غریب | مینماید عکس می در رنگ روی مهوشت |
| ۶ | گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب | بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت |
| ۷ | در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب | گفتم ای شام غریبان طرّهٔ شبرنگ تو |
| ۸ | دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب | گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند |

حرف تا

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

62 - B

منزل آن مه عاشقش عیار کجاست
 آتش طور کجا موعِد دیدار کجاست
 در خرابات بگوئید (۱) که هشیار کجاست
 نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست
 ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
 کاین دل غمزده سر گشته گرفتار کجاست
 دل ز ما گوشه گرفت از روی دلدار کجاست
 عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
 فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

۱۵

۱ ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
 ۲ شب تار است وره وادی ایمن دریش
 ۳ هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد
 ۴ آنکست اهل بشارت که اشارت داند
 ۵ هر سر موی مرا باتو هزاران کارست
 ۶ باز پرسد ز گیسوی شکن در شکنش
 ۷ عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو
 ۸ ساقی و مطرب و می (۲) جله مهیاست ولی
 ۹ حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج

بَحرِ خَفِیفِ مُسَدِّسِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن مفاعلتن فعلاتن

22 - B

دیده آئینه دار طلعت اوست
 گردنم زیر بار منت اوست
 فکر هر کس بقدر همت اوست
 همه عالم گواه عصمت اوست
 پرده دار حریم حرمت اوست
 زانکه این گوشه جای خلوت اوست

۱۶

۱ دل سرا پرده محبت اوست
 ۲ من که سر در نیاورم بدو کون
 ۳ تو و طوبی و ما و قامت یار
 ۴ گر من آلوده دامنم چه عجب (۳)
 ۵ منکه باشم در آن حرم که صبا
 ۶ بی خیالش مباد منظر چشم

هر گل نو که شد چمن آرای
دور بجنون گذشت نوبت ماست
ملک عاشقی و کنج طرب
من و دل گر فنا شدیم چه باک
فقر ظاهر مبین که حافظ را

۷ ز اثر (۱) رنگ و بوی صحبت اوست
۸ هر کسی پنجره نو بت اوست
۹ هر چه دارم ز یمن همت اوست
۱۰ غرض اندر میان سلامت اوست
۱۱ سینه گنجینه محبت اوست

بَحْرِ مُجْتَمِعِ مُثْمِنِ مُخْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلان

۱۷

23 - B

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
نظیر دوست ندیدم اگر چه از مهر
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس (۲)
مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را
نثار روی تو هر برک گل که در چمنست
زبان ناطقه در وصف شوق نالانست (۴)
رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
نه این زمان دل حافظ در آتش هوسست

۱ که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست
۲ نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست
۳ که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست
۴ بسا سرا که در این کارخانه (۲) سنک و سبوست
۵ که باد غالیه سا گشت و خاک عنبر بوست
۶ فدای قد توهر سر و بن که بر لب جوست
۷ چه جای کدک بریده زبان بیده گوست
۸ چرا که حال نکو در قفای فال نکوست
۹ که داغدار ازل همچو لاله خود روست

بَحْرِ رَمَلِ مُثْمِنِ مُخْبُونِ اَصْلَمِ مُسْبِغِ

فاعِلاتن فَعْلَاتن فَعْلان فَعْلان

۱۸

24 - B

آن (۵) سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
گر چه شیرین دهنان پادشاهانند وای
روی خوبست و کمال هنر و دانش پاک
خال مشکین که بدان دارض گندم گونست

۱ چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
۲ او سلیمان ز ما نیست که خاتم با اوست
۳ لا جرم همت پاکان دو عالم با اوست
۴ سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست

- | | | |
|---|--|----------------------------------|
| ۵ | د لبرم عزم سفر کرد خدا را یاران | چکنم با دل مجروح که مریم با اوست |
| ۶ | با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل | کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست |
| ۷ | حافظ از معتقدانست گرامی دارش | زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست |
- بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنٍ مَقْصُورٍ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

26 - B

۱۹

- | | | |
|---|--------------------------------------|---|
| ۱ | آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست | یارب این تأثیر دوات در کدامین کوکبست |
| ۲ | تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد | هر دلی از حلقه در ذکر یارب یاربست |
| ۳ | کشته چاه زندگان تو مگر هر طرف | صد هزارش گردن جان زیر طوق غنچهست |
| ۴ | شهسوار من که مه آینه دار روی اوست | تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبست |
| ۵ | عکس خوی بر عارضش بین کافق تاب گرم رو | در هوای آن عرق تاهست هر روزش تبست |
| ۶ | من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می | زاهدان معذور داریدم که اینم مذهبست |
| ۷ | اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین | باسلیمان چون برانم من که مورم مرکبست |
| ۸ | آنکه ناوک بردل من زیر چشمی میزند | قوت جان حافظش در خنده زیر لبست |
| ۹ | آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد | زاغ کلک من بنام ایزد (۱) چه عالی مشربست |
- بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنٍ مَخْبُوءٍ مَقْصُورٍ

فعلاتن فعلاتن فعلاتن

27 - B

۲۰

- | | | |
|---|-------------------------------------|---|
| ۱ | مطلب طاعت و پیمان صلاح از من مست | که بیمانه کشی شهره شدم روز الست |
| ۲ | من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق | چار تکبیر زدم یکسره بر هر که هست |
| ۳ | می بده تا دهمت آگهی از سر قضا | که بروی که شدم عاشق و از (۲) بوی که مست |
| ۴ | کمر کوه کمست از کمر مور اینجا | نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست |
| ۵ | بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد | زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست |

- جان فدای دهندش باد که در باغ نظر
 حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
 ۶ چون آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست
 ۷ یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست
 بحرِ رملِ مَثْمَنِ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۲۱

28 - B

- زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
 در طریقت هر چه پیش سالک آید خیراوست
 ۱ در حق ماهر چه گوید^(۱) جای هیچ اکراه نیست
 ۲ در صراط^(۲) مستقیم ایدل کی گمراه نیست
 ۳ عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست
 ۴ زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
 ۵ کاین همه زخم نهان است و مجال آه نیست
 ۶ کاندین طغرا نشان حسبه الله نیست
 ۷ کبر و ناز و حاجب و دزدان بدین درگاه نیست
 ۸ خود فروشانرا بکوی می فروشان راه نیست
 ۹ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
 ۱۰ ورنه لطف شیخ زاهد گاه هست و گاه نیست
 ۱۱ عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست
 زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
 در طریقت هر چه پیش سالک آید خیراوست
 تا چه بازی رخ نماید بیندقی خواهیم راند
 چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
 این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست
 صاحب دیوان ما گوئی نمیداند حساب
 هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو
 بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
 هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
 بنده پیر خراباتم که لطفش دائمست
 حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشریست

بحرِ مضارع مَثْمَنِ آخر ب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۲۲

29 - B

- آن پیک نامور^(۲) که رسید از دیار دوست
 خوش میدهد نشان جلال و جمال یار
 ۱ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
 ۲ خوش میکند حکایت عز و وقار دوست
 ۳ زین نقد قلب خویش^(۴) که کردم تثار دوست
 ۴ بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
 شکر خدا که از مدد بخت کار ساز

۱ - هر چه گوید در حق ما - B ۲ - در طریق مستقیم - B ۳ - نامه بر - B ۴ - کم عیار - B

- | | | |
|------------------------------------|-----------------------------------|---|
| در گردشند بر حسب اختیار دوست | سیر سهر و دور قر را چه اختیار | ۵ |
| ما و چراغ چشم وره انتظار دوست | گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند | ۶ |
| زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست | کحل الجواهری بمن آرای نسیم صبح | ۷ |
| تا خواب خوش کرا بزد اندر کنار دوست | مائیم و آستانه عشق و سر نیاز | ۸ |
| منت خدایرا که نیم شرمسار دوست | دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باک | ۹ |

بَحْرُ مُضَارِعٍ مُثْمَنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

25 - B

۲۳

- | | | |
|--|------------------------------------|---|
| کردم جنایتی (۱) و امیدم بعفو اوست | دارم امید عاطفی از جناب دوست | ۱ |
| گرچه پری و شست و لیکن فرشته خوست | دانم که بگذرد ز سر جرم من که او | ۲ |
| در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست | چندان گریستیم که هر کس که برگذشت | ۳ |
| مویست آن میان و ندانم که آن چه مویست | هیچست آن دهان که نیابیم از او نشان | ۴ |
| از دیده ام که دم بدمش کار شست و شوست | دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت | ۵ |
| بازلف دلکش تو گرا روی گفتگوست | بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد | ۶ |
| زان بوی در مشام دل من هنوز بوست | عمریست تا ز زلف تو بوئی شنیده ام | ۷ |
| بر بوی زلف یار پر یشانیت نکوست | حافظ بدست حال پریشان تو و لی | ۸ |

بَحْرُ مَجْتَثٍ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ مَقْصُورٌ

مفاعِلن فَعْلان مفاعِلن فَعْلان

31 - B

۲۴

- | | | |
|----------------------------------|-----------------------------------|---|
| بیا ر نفحه از کبسوی معنبر دوست | صبا اگر گذری افتد بکشور دوست | ۱ |
| اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست | بجان او که بشکرا نه جان بر افشانم | ۲ |
| برای دیده بیاور غباری از ذر دوست | و گر چنانکه در آن حضرت نباشد بار | ۳ |
| مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست | من گدا و تمنای وصل او هیات | ۴ |

- ۵ دل صنوبر یم همچو بید لرزان است
۶ اگر چه دوست بچیزی نمیخرد ما را
۷ چه باشد از شود از بند غم داش آزاد
- ۵ ز حسرت قد و بالایی چون صنوبر دوست
۶ بعالمی نفر و شیم موئی از سر دوست
۷ چوهست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست

بحر رمل مَثْمَن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

30 - B

۲۵

- ۱ تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
۲ طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست
۳ بر امید دانه افتاده ام در دام دوست
۴ هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست
۵ درد سر باشد نمودن بیش ازین ابرام دوست
۶ خاک راهی کآن مشرف گردد از اقدام دوست
۷ ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست
۸ زانکه درمانی ندارد در دیدرمان (۲) دوست
- مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
واله شیدا است دایم همچو بلبل در قفس
زلف او دامست و خالش دانه آن دام و من
سر زمستی بر نگیرد تا بصبح روز حشر
بس نگویم (۱) شمه از شرح شوق خود از انک
گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا
میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
حافظ اندر درد او میسوز و بی درمان بساز

بحر هزج مَثْمَن اَخرَب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

91-B

۲۶

- ۱ آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
۲ کس واقف ما نیست که از دیده چها رفت
۳ آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
۴ سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت
۵ در درد بمر دیم چو از دست دوا رفت
۶ عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت
- آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت
تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین
بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش
دور از رخ تو دم بدم از گوشه (۲) چشم
از پای فتادیم چو آمد غم هجران
دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت

- | | | |
|---|--|------------------------------------|
| ۷ | احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست [۱] | در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت |
| ۸ | دی گفت طیب از سر حسرت چو مراد دید | هیئات که رنج تو ز قانون شفا رفت |
| ۹ | ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه | زان پیش که گویند که از دار فنا رفت |

بحر هزج مُثَمَّنْ آخرَبْ مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

90 - B

۲۷

- | | | |
|----|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | ای شاهد قدسی که کشد بند تقابت | و ی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت |
| ۲ | خواهم بشد از دیده درین فکر جگر سوز | کآغوش که شد منزل آسایش و خوابت |
| ۳ | درویش نمپرسی و ترسم که نباشد | اندیشه آمرزش و پروای ثوابت |
| ۴ | راه دل عشاق زد آن چشم خاری | پیدا است ازین شیوه که مست شرابت |
| ۵ | تیری که زدی بردلم از غمزه (۲) خطا رفت | تا باز چه اندیشه کند رأی صوابت |
| ۶ | هر ناله و فریاد که کر دم نشیندی | پیدا است نگار که بلند است جنابت |
| ۷ | دورست سر آب از (۳) این بادیه هشدار | تا غول بیابان نفریند بسر آبت |
| ۸ | تادر ره پیری بچه آئین روی ایدل | باری بغلط صرف شد آیام شبابت |
| ۹ | ای قصر دلفروز که منزلگه انسی | یا رب نکناد آفت آیام خرابت |
| ۱۰ | حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد | صاحی (۴) کن و باز آ که خرابم ز عتابت |

بحر مجتث مَثَمَّنْ مخبون مقصور

مفاعِلن فعلا تَن مفاعِلن فعلا ن

54 - B

۲۸

- | | | |
|---|------------------------------------|---|
| ۱ | اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبیست | زبان خوش و لیکن دهان پر از عریست |
| ۲ | پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن | بسوخت دیده (۵) ز حیرت که این چه بو العجیبست |
| ۳ | در این چمن گل بیخار کس نجید آری | چراغ مصطفوی یا شرار بو لهبی است |
| ۴ | سبب میرس که چرخ از چه سفله پرور شد | که کام بخشی اورا بهانه بی میببست |

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط
جال دختر رز نور چشم^(۱) ماست مگر
هزار عقل و اذنب داشتم من اینخواجه
بیار می که چو حافظ مدام استظهار

۵ مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست
۶ که در نقاب زجاجی و پرده عنیبست
۷ کنون که مست خرابم صلاح^(۲) بی ادیبست
۸ بگریه سحری و نیاز نیم شبیست

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

57 - B

۲۹

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است
صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد
در آستین مرقع پیاله پنهان کن
بآب دیده بشوئیم خرقها از می
مجوی عیش خوش از دور بازگون سپهر
سپهر پر شده پرویز نیست خون افشان^[۳]
عراق و فارس^[۵] کرفتی بشعر خوش حافظ

۱ بیانک جنک مخور می که محتسب تیز ست
۲ بعقل نوش که ایام فتنه انگیز ست
۳ که همچو چشم صراحی زمانه خونریز ست
۴ که مو سم ورع و روزگار پرهیز ست
۵ که صاف این سر خم جمله دردی آمیز ست
۶ که ریزه اش^(۴) سر کسری و تاج پرویز ست
۷ بیا که نوبت بغداد و وقت^[۶] تبریز ست

بحر مضارع مثنی ماضی محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

82 - B

۳۰

ای هدهد صبا بسبا میفرستمت
حیفست طایری چو تو در خاکدان غم
در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست
هر صبح و شام قافله از دعای خیر
تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
ایغایب از نظر که شدی همنشین دل

۱ بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
۲ ز اینجا بآشیان و فامیفرستمت
۳ میبینمت عیان و دعا میفرستمت
۴ در صحبت شمال و صبا میفرستمت
۵ جان عزیز خود بنوا^(۷) میفرستمت
۶ میگویمت دعا و ثنا میفرستمت

۱ - هر دو چشم منست - مج ۲ - صلاهی - P ۲ - پالا - مج ۴ - قطره اش - مج ۵ - فرس - B ۶ - ملک - مج ۷ - بغداد - مج

- | | | |
|----|--------------------------------|-----------------------------------|
| ۷ | در روی خود تفرّج صنع خدای کن | کاینه خدای نما میفرست |
| ۸ | تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند | قول و غزل بساز و نوا میفرست |
| ۹ | ساقی بیا که هاتف غیم بخزده گفت | با درد صبر کن که دوا میفرست |
| ۱۰ | حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست | بشتاب (۱) هان که اسب و قبا میفرست |

بحر مضارع مُثمن احزب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعان

83 - B

۳۱

- | | | |
|----|--------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | ای غایب از نظر بخدا میسار مت | جانم بسوختی بدل دوست دارمت |
| ۲ | تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک (۲) | بار ممکن که دست زد امن بدارمت |
| ۳ | محراب ابرویت بنما تا سحر گهی | دست دعا برآرم و درگردن آرمت |
| ۴ | گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی | صد گونه جادوئی بکنم تا بیارمت |
| ۵ | خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طیب | بهار باز پرس که در انتظارمت |
| ۶ | صد جوی آب بسته ام از دیده برکنار | بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت |
| ۷ | خونم برینخت و زغم عشقم خلاص داد | منت پذیر غمزه خنجر گذارمت |
| ۸ | میگیرم و مرادم از این بیل اشکبار (۲) | تخم محبتست که در دل نکارمت |
| ۹ | بارم ده از کرم سوی خود تا بسوز دل | درپای (۴) دم بدم گهر از دیده بارمت |
| ۱۰ | حافظ شراب و شاهدورندی نه وضع تست | فی الجملة میکنی و فرو میگذاارمت |

بحر محبت مُثمن مخبون مقصور

مفاعان فاعلاتن مفاعیل فاعلان

88-B

۳۲

- | | | |
|---|------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | بنال بابل اگر نامت سریا رست | که ما دوعا شق زاریم و گار ما زار است |
| ۲ | در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست | بچه جای دم زدن نافهای تاتار است |
| ۳ | بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق | که مست جام غروریم و نام هشیار است |

- خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست
لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد
جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال
قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
بر آستان (۱) تو مشکل توان رسید آری
سحر کر شمه چشم (۲) بخواب میدیدم
دلش بناله میازار و ختم کن حافظ
- ۴ که زیر سلسله رفتن طریق عیا ریست
۵ که نام آن نه لب لعل و خط زنگار ریست
۶ هزار نکته در این کار و بار دلداریست
۷ قبا ی اطلس آنکس که از هنر عا ریست
۸ عروج بر فلک سروری بد شوا ریست
۹ زهی مراتب خوابی که به زبیدا ریست
۱۰ که رستگاری جاوید در کم آزا ریست

بحر محبت مثنی مخبون محذوف

مفاعلاتن مفاعلاتن فعان

64 - B

۳۳

- ۱ در ی دگر زدن اندیشه تبه دانست
۲ که سر فرازی عالم در این کله دانست
۳ ز فیض جام می اسرار خانقه دانست
۴ رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
۵ که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
۶ چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست
۷ چنان گریست که ناهید دیدومه دانست
۸ چه جای محتسب و شحنه (۷) پادشه دانست
۹ نمونه ز خم طاق بار که دانست
- بکوی میکده هر سالکی که ره دانست
زمانه افسر رندی (۲) نداد جز بکسی
بر آستانه میخانه هر که یافت رهی
هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر (۴) خواند
ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
دل ز ترکس ساقی امان نخواست بجان
ز جور (۵) کوکب طالع سحر گهان چشم
حدیث حافظ و ساغر که میزند (۶) پنهان
بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعان

33 - B

۳۴

- ۱ دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست
تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست

۱ - باستان - B - خم ۲ - وحلش - نا - خم ۳ - شاهی - خم ۴ - ساقی - خم ۵ - ز دست خم ۶ - میکشد - خم ۷ - شهر - خم

لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست
نقطه دو ده که در حلقه جیم افتادست
چیت طاووس که در باغ نعیم افتادست
خاک راهیست که در دست [۲] نسیم افتادست
از سرگوی تو ز آنرو که عظیم افتادست
عکس روحیست که بر عظم رمیم افتادست
بر در میگردد دیدم که مقیم افتادست
اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

۲ چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست
۳ در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست
۴ زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
۵ دل من در هوس روی (۱) تو ای مونس جان
۶ همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست
۷ سایه انداز تو بر قالم ای عیسی دم
۸ آنکه جز کعبه مقامش نبود از یاد ایت
۹ حافظ گمشده (۴) را باغمت ای یار عزیز (۵)

بَحرِ مُضارِعِ آخِرِ مَکفوفِ مَقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

35 - B

۳۵

شمشاد خانه (۶) پرور ما از که کمترست
کت خون ما حلال تر از شیر مادرست
تشخیص کرده ایم و مداوا مقررست
دولت در آن سرا و گشایش در آن درست
کز هر زبان که میشنوم تا مکررست
امروز تا چه گوید و بازش چه در سرست
عیش مکن که خال رخ هفت کشورست
تا آب ما که منبعش الله اکبرست
با پادشه بگوی که روزی مقررست (۹)
کش میوه دایم تر از شهد و شکرست

۱ باغ مرا چه حاجت سرور و صنوبر است
۲ ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته
۳ چون نقش غم ز ریبنی شراب خواه
۴ از آستان پیر مغان سر چرا کشیم
۵ يك قصه (۷) بیش نیست غم عشق و وین عجب
۶ دی و عده داد و صلح و در سر شراب داشت
۷ شیراز و آب رکنی این (۸) آباد خوش نسیم
۸ فرقت از آب خضر که ظلمات جای اوست
۹ ما آبروی فقر و قناعت نمیریم
۱۰ حافظ چه طرفه شاخ نباتست کلك تو

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۶

69 - B

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | و اندر آن برگ و نرا خوش ^(۱) ناله‌های زار داشت | بلبلِ برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت |
| ۲ | گفت ما را جلوه معشوقه در این کار داشت | گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست |
| ۳ | پادشاهی کامران بود از گدائی ^(۲) عار داشت | یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض |
| ۴ | خرم آن کز نازنینان بخت برخورد ار داشت | در نمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست |
| ۵ | کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت | خیز تا بر کملک آن نقاش جان افشان کنیم |
| ۶ | شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت | گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن |
| ۷ | ذکر تسبیح ملک در حلقه زار داشت | وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر |
| ۸ | شیوه جنات تجری تحتها الا نهار داشت | چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت |

بَحرِ هزَجِ اَخرَبِ مَقْصُورِ مَحذُوفِ

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

۳۷

71 - B

- | | | |
|---|------------------------------------|--|
| ۱ | و ز عمر مرا جز شب دیجور نماندست | بی مهر رخت روز مرا نور نماندست |
| ۲ | دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست | هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم |
| ۳ | هیپات از این گوشه که معمور نماندست | میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت |
| ۴ | از دولت هجر تو کنون دور نماندست | وصل تو اجل را ز سرم دور همیداشت ^(۳) |
| ۵ | دور از رخت این خسته رنجور نماندست | نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید |
| ۶ | چون صبر توان کرد که مقدور نماندست | صبرست مرا چاره هجران تو لیکن |
| ۷ | گو خون جگر ریز که معذور نماندست | در هجر تو گر چشم مرا آب روانست |
| ۸ | مانم زده را داعیه سور نماندست | حافظ ز غم از گریه نیرداخت بخنده |

بحر مجتث مخبون مقصور

مفاعان فعلائن مفاعلن فعلائن

39 - B

۳۸

۱	بروبکار خود ای واعظ این چه فریاد است	مرا افتاد دل از ره ترا چه افتاد دست
۲	میان او که خدا آفریده است از هیچ	دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشا دست
۳	بکام تا نرساند مرا لبش چون نای	نصیحت همه عالم بگوش من با دست
۴	گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست	اسیر عشق ^۱ تو از هر دو عالم آزا دست
۵	اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی	اساس مستی من زان خراب آ با دست
۶	دلا منال ز یداد و جور یار که یار	ترا نصیب همین کردو این از آن داد دست ^۲
۷	غم جهان مخور و پند من مبر از یاد	که این لطیفه عشقم ز رهروی یا دست
۸	برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ	کزین فسانه و افسون مرا بسی یا دست

بحر رمل مثنی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلائن فعلائن فاعلاتن

36 B

۳۹

۱	روضه خلد برین خلوت درویشانست	مایه محتشمی خدمت درویشانست
۲	کنج عزات که طلسمات عجایب دارد	فتح آن در نظر رحمت درویشانست
۳	قصر فردوس که رضوانش بدر بانی رفت	منظری از چمن زهت درویشانست
۴	آنچه زر میشود از یرتو آن قلب سیاه	کیمیائست که در صحبت درویشانست
۵	آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید	کبریائست که در حشمت درویشانست
۶	دولتی را که نباشد غم از آسب زوال	بی تکلف بشنو دولت درویشانست
۷	خسروان قبله حاجات جهانند ولی	سبب بندگی حضرت درویشانست
۸	روی مقصود که شاهان بدعائی طلبند	مظهرش آینه طلعت درویشانست
۹	از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی	از ازل تا باید فرصت درویشانست

- ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا
 گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
 حافظ از آب حیات از لی میخواهی
 من غلام نظر آصف عهدم کو را
- ۰ سرور در کنف همت درویشانت
 ۱ خوانده باشی که هم از غیرت درویشاست
 ۲ متبعش خاک در خلوت درویشانت
 ۳ صورت خو اجگی و سیرت درویشانت

بَحْرُ مُجْتَثِ مَثْمَنٍ مَخْبُونٍ مَقْصُورٍ

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان

92 - B

۴۰

- جز آستان توام در جهان پناهی نیست
 عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم (۱)
 چرا ز کوی خرابات روی برتابم
 ز مانه گر بزند (۲) آتشم بخر من عمر
 غلام نرگس جماش آن سهی سروم (۴)
 مباش دری آزار و هر چه خواهی کن
 عنان کشیده روی پادشاه کشور حسن
 چنین که از همه سودام راه می بینم
 خرینه دل حافظ زلف و خال مده
- ۱ سر را بجز این در حواله گاهی نیست
 ۲ که تیغ ما بجز از ناله و آهی نیست
 ۳ گرین بهم بجوان میچرسم (۲) و راهی نیست
 ۴ بگو بسوز که بر من برك گاهی نیست
 ۵ که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست
 ۶ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست
 ۷ که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست
 ۸ به از حمایت لطفش (۵) مرا پناهی نیست
 ۹ که کارهای چنین حد هر سپاهی نیست

بَحْرُ رَمَلٍ مَثْمَنٍ مَخْبُونٍ مَكْفُوفٍ

فَعَلاتِن فَعَلاتِن فَعَلان

(6) - B

۴۱

- صوفی (۶) از پرتو می راز نهانی دانست
 قدر (۷) بمجوعه کل مرغ سحر داند و بس
 عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
 آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم
- ۱ گوهر هر کس از این لعل توانی دانست
 ۲ که نه هر کور و رقی خواند و معانی دانست
 ۳ بجز از عشق تو باقی همه نانی دانست
 ۴ محتسب نیز در این عیش نهانی دانست

۱ - ما سپر بیندازیم - ۲ / ۱ - روی - ۱۱ / ۱ - مج ۳ - فکندمج ۴ - قدم - ۵ / ۱ - بجز حمایت زلفش - ۶ B - عارفه

۷ B - شرح - هج

د لبر آسایش ما مصلحت وقت ندید	۵	
سنگ و گل را کند ازین نظر لعل و عقیق	۶	
ایکه از دفتر عقل آیت عشق آ موزی	۷	
می بیاور که نثار د بگل باغ جهان	۸	
حافظ این گوهر منظوم ^{۱۲} که از طبع انگبخت	۹	۱

بحر رمل مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

77 - B

۴۲

ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت ^{۱۴}		
هیچ عاشق سخن سخت ^{۱۵} بمعشوق نگفت		
ای بسا در که بنوک مژگات باید سفت		
هر که خاک در میخانه بر خسار نرفت		
زلف سنبل به نسیم سحری می آ شفت		
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت		
ساقیامی ده و کوتاه کن این گفت و شنفت		
چکند - و وز غم عشق نیازست نهفت		
صبحدم مرغ چمن با گل نو خواسته گفت	۱	۵
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی	۲	۶
گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل	۳	۷
تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد	۴	۸
در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا ^{۱۶}	۵	
گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو	۶	
سخن عشق نه آنست که آید بزبان	۷	
اشک حافظ خرد و صبر بدیبا انداخت	۸	۱

بحر محبت مخبون محذوف

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

49 - B

۴۳

بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست		
چه وقت مدرسه و بحث کشف و کشف است		
که می حرام ولی به زمال اوقافست		
که هر چه باقی ما کرد ^{۱۷} عین الطافست		
کنونکه بر کف گل جام باده صافست	۱	۵
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر	۲	۱
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد	۳	۱
بدرد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش	۴	۱

- بدر ز خلق و چه عنقا (۱) قیاس کار بگیر
 حدیث مدعیان و خیال همکاران
 خموش حافظ و این نکتهای چون ز ر سرخ
 ۵ که صیت گوشه نشیان ز قاف تا قافست
 ۶ همان حکایت زرد و زو بو ر یا بافت
 ۷ نگاهدار که قلاب شهر صرّ افست

بحر هزج آخرب مقصور محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

34 - B

۴۴

- گل در برومی در کف و معشوق بکامست
 گو شمع میآرید در این جمع که امشب
 در مذهب ما باده حلاست و لیکن
 گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگست
 در مجلس ما عطر میآمیز که ما را
 از چاشنی قند مگو هیچ و ز شگر
 تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست
 از ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگست
 میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز
 با محتسبم عیب مگر نید که او نیز
 حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
 ۱ سلطان جهانم بچنین روز غلامست
 ۲ در مجلس ما ماه رخ دو ست تمامست
 ۳ بیروی توای سرو گل اندام حرامست
 ۴ چشم همه بر لعل لب و گردش جامست
 ۵ هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست
 ۶ ز آنرو که مرا از (۲) لب شیرین تو کامست
 ۷ همواره مرا کوی (۳) خرابات مقامست
 ۸ و ز نام چه یرسی که مرا ننگ ز نامست
 ۹ و انکس که چو مانیدست در این شهر کدامست
 ۱۰ ایو سته چو ما در طلب عیش (۴) مدامست
 ۱۱ کآیام گل و یاسمن و عید صیامست

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

52 - B

۴۵

- صحن بستان ذوق (۵) بخش و صحبت یاران خوشست
 از صبا مردم مشام جان ما خوش میشود
 نا گشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد
 ۱ وقت گل خوش باد گزوی وقت (۶) میخواران خوشست
 ۲ آری آری طیب انفاس هواداران خوشست
 ۳ ناله کن بلبل که گلبانک (۷) دل افکاران خوشست

۱- زعنقا B - خم ۲ - بالب B - کنج - B - میج ۴ - شرب - میج ۵ - روح - میج ۶ - حال - میج ۷ - فریاد - B

- ۴ مرغ خوشخو انرا (۱) بشارت باد کاند در راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست
 ۵ نیست در باز ارعالم خوشدلی ورز آنکه هست شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوشست
 ۶ از زبان سوسن آ زاده ام آمد بگوش کاندین دیر کهن کار سبکباران خوشست
 ۷ حافظا ترك جهان گفتن طریق خوشدلست تا نینداری که احوال جهانداران خوشست

بحر مضرع آخر ب مكفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

51 - B

۴۶

- ۱ خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست
 ۲ جانا بجاجتی که ترا هست با خدا کآخر دمی پیرس که ما را چه حاجتست
 ۳ ای پادشاه حسن خدا را بسو ختم آخر سئوال کن که گدا را چه حاجتست
 ۴ ار باب حاجتیم و زبان سئوال نیست در حضرت کریم تمنا چه حاجتست
 ۵ محتاج قصه (۲) نیست گرت قصد خون (۳) ماست چون رخت از آن تست بیغما چه حاجتست
 ۶ جام جهان ناست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست
 ۷ آن شد که بار منت ملاح بردمی گوهر چودست داد بدریا چه حاجتست
 ۸ ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست احباب حاضرند باعدا چه حاجتست
 ۹ ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار میدانند و وظیفه تقاضا چه حاجتست
 ۱۰ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست

بحر مضرع احزب مكفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

55 - B

۴۷

- ۱ خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست ساقی کجا ست گو سبب انتظار چیست
 ۲ هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار کس را و قوف نیست که انجام کار چیست
 ۳ پیوند عمر بسته بموئی است هو شد ار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

- معنی آب زندگی و روضه ارم
مستور و مست هر دو چو از يك قبیله اند
راز درون پرده چه داند فلک خموش
سهو و خطای بنده اگر (۲) نیست اعتبار
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
جز طواف (۱) جویبار و می خوشگوار چیست ۴
ما دل بعثوه که دهیم اختیار چیست ۵
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست ۶
معنی عفو و رحمت پروردگار (۳) چیست ۷
تا در میانه خواسته کرد کار چیست ۸

بَحْرُ مُجْتَمِعِ مَثْمَنٍ مُخْبَوْنٍ مَقْصُورٍ

مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلن

60 - B

- ۱ من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت
۲ که خیمه سایه ابرست و بزمگه لب کشت
۳ نه عاقلست (۴) که نسیه خرید و نقد بهشت
۴ بدان سرست که از خاک ما بسازد خشت
۵ چو شمع (۵) صومعه افروزی از چراغ کشت
۴ که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت
۷ که گر چه غرق گناهست میرود به بهشت

بَحْرُ رَمَلٍ مَثْمَنٍ مَقْصُورٍ

فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلن

59 - B

- ۱ که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
۲ هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
۳ همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کشت
۴ مدعی گر نکند فهم سخن گو سرو خشت
۵ تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت (۷)

- ۴۹
عیب رندان مکن ای زاهد یا کیزه سرشت
من اگر نیکم اگر بد (۶) تو برو خود را باش
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
سر تسلیم من و خشت در میسجد ها
نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل

۱ - طرف ح - مج ۲ - گرش B - ح ۳ - امرزکار - B - ح ۴ - عارفست - B - ح ۵ - که شمع - مج ۶ - نیکم و
گر بد - B ۷ - تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت - B

- | | | |
|----|---|--|
| ۷ | جانا مگر ^(۱) این قاعده در شهر شما نیست | تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است |
| ۸ | گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست | دی میشد و کفتم صنما عهد بجای آر |
| ۹ | در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست | گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت |
| ۱۰ | با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست | عاشق چه کند گر نکشد بار ^(۲) ملامت |
| ۱۱ | جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست | در صومعه زاهد و در خلوت صوفی |
| ۱۲ | فکرت مگر از غیرت و قرآن خدا نیست | ای چنک فرو برده بخون دل حافظ |

بَحرٌ مُجْتَثٌ مَثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

مفاعِلنَ فَعَلاتِنَ مفاعِلانَ فَعانَ

47 - B

۵۲

- | | | |
|---|---|------------------------------------|
| ۱ | صراحی می ناب و سفینه غزلست | درین زمانه رفیقی که خالی از خللست |
| ۲ | پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلت | جریده رو که گذرگاه عاقبت تنگست |
| ۳ | ملامت ^(۲) علما هم ز علم بی عملست | نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس |
| ۴ | جهان و کار جهان بی ثبات و بی محلتست | بچشم عقل درین رهگذار پر آشوب |
| ۵ | که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست | بگیر طره مه چهره و قصه مخوان |
| ۶ | ولی اجل بره عمر رهزن املست | دل امید فراوان بوصل روی تو داشت |
| ۷ | چنین که حافظ مامست باده از لست | بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش |

بَحرٌ مُجْتَثٌ مَثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

مفاعِلنَ فَعَلاتِنَ مفاعِلانَ فَعَلانَ

42 - B

۵۳

- | | | |
|---|---------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست | منم که گوشه میخانه خانقاه منست |
| ۲ | نواهی من بسحر آه عذر خواه منست | گرم ترانه چنک و صبوح نیست چه باک |
| ۳ | گدای خاک در دوست پادشاه منست | ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله |
| ۴ | جز این خیال ندارم خدا گواه منست | غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست |

۵ مگر به تیغ اجل خیمه بر کم ورنی
۶ از آن زمان که برین آستان نهادم روی
۷ گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

بحر هزج مُسدس مقصور

مفاعیلان مفاعیلن مفاعیل

105 - B

۵۴

۱ خم زلف تو دام کفر و دینست
۲ جمالت معجز حسنست لیکن
۳ ز چشم شوخ توجان کی توان برد
۴ بر آن چشم سیه صد آفرین باد
۵ عجب علمیت علم هیأت عشق (۱)
۶ تو پنداری (۲) که بدگورفت وجان برد
۷ مشو حافظ ز کید زلفش ایمن

بحر مُجثث مُثَمَّن مخبون مقصور

مفاعِلن فعلا تَن مفاعِلن فعلا ن

63 - B

۵۵

۱ خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
۲ نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
۳ بیک کرشمه که زرگس بخود فروشی کرد
۴ شراب خورده و خوی کرده میروی (۴) بچمن
۵ بیز مگام چمن دوش مست بگذشتم
۶ بنفشه طرّه مقتول خود گره میزد
۷ ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردم

- من از ورع می مطرب ندیدی زین پیش
 ۸ هوای متبچگانم در این (۱) و آن انداخت
 کنون بآب می لعل خرقه میشود
 ۹ نصیب از ل از خود نمی توان انداخت
 مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
 ۱۰ که بخشش (۲) از لش در می مغان انداخت
 جهان بکام من اکنون شود که دور زمان
 ۱۱ مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

بحر مضارع مثنی احزب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

85 - B

۵۶

- زان یار دلنوازم شکر یست یا شکایت
 ۱ گر نکته دان عشقی بشنو (۳) تو این حکایت
 بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
 ۲ یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت
 رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس
 ۳ کوئی ولی شناسان رفتند ازین ولایت
 در زلف چون کمندش ای دل میبچ کانجا
 ۴ سرها بریده بینی بیجرم و بی جنایت
 چشمت بغمز ما را خون خور دو می پسندی
 ۵ جانا روا نباشد خونریز را حمایت
 در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
 ۶ از گوشه برون آی ای کوکب هدایت
 از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
 ۷ ز نهار از این بیابان وین راه بی نهایت
 ای آفتاب خوبان میجو شد اندرونم
 ۸ یگساعتم بگنجان در سایه عنایت
 این راه را نهایت صورت (۴) کجاست و ان بست
 ۹ کش صدهزار منزل بیشست در بدایت
 هر چند بر دی آیم روی از درت نتابم
 ۱۰ جور از حبیب خوشتر کنز مدعی رعایت
 عشقت رسد بفریاد از خود بسان حافظ
 ۱ قرآن ز بر بخوانی در چهارده روایت

بحر هزج مثنی احزب مقصور محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

84 - B

۵۷

- یارب سببی ساز که یارم سلامت
 ۱ باز آید و برهاندم از بند [۵] ملامت
 خاک ره آن یار سفر کرده یارید
 ۲ تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت

۱- باین - مج ۲ - قسمت - خم - مج ۳ - خوش بشنوا این - B ۴ - نمیتوان - B - مج ۵ - چنگ - B - مج

آن خال و خط و زلف و رخ و عارض [۱] اوقامت
 فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت
 ما با تو ندانیم سخن خیر و سلامت
 کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
 بر میشکند گوشه محراب امامت
 بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت
 پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

فریاد که از شش جهتم راه بیستند
 امروز که در دست تو ام مرحمتی کن
 ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق
 درویش ممکن ناله ز شمشیر احبا
 در خرقة زن آتش که خم ابروی ساقی
 حاشا که من از جور و جفای تو بنالم
 ککوته نکند بحث سر زلف تو حافظ

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

40

۵۸

وز بی دیدن او دادن جان کار منست
 هر که دلبردن او دید در انکار منست
 شاه راهیست که منزلگه (۲) دلدار منست
 عشق آن لولوی سرمست خریدار منست
 فیض یک شبه زبوی خوش عطار منست
 کآب گلزار تو از اشک چو گلزار منست
 نرگس او که طیب دل بیمار منست
 یاد شیرین سخن نادره گفتار منست

لعل سیراب بخون تشنه لب یار منست
 شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
 ساروان (۳) رخت بدر و از مبرکان سرکو
 بنده طالع خویشم که در این قحط وفا
 طبله عطر گل و زلف (۴) عبیر افشانش
 باغبان همچو نسیم ز درخویش (۵) مران
 شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود
 آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت

بحر رمل مثنی مخبون

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

65 - B

۵۹

آ تشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت
 جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

سینه [۶] از آتش دل در غم جانانه بسوخت
 تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت

- سوز دل بین که ز بس آتش اشکم^(۱) چون شمع
 آشنائی^[۲] نه غریبست که دلسوز منست
 خرقة زهد مرا آب خرابات ببرد
 چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
 ما چرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
 ترك افسانه کن^(۶) و حافظ و می نوش دمی
 دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
 چو من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
 خانه عقل مرا آتش میخانه^[۳] بسوخت
 همچو لاله^(۴) جگر می می و خمخانه^[۵] بسوخت
 خرفه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
 که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت

بحر رمل مَثْمَن مَخْبُونِ مَقْطُوعِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

38 - B

۶۰

- خواب آن ترگس فتان تو بی چیزی نیست
 از لب شیر روان بود که من میگفتم
 جان درازی تو بادا که یقین میدانم
 مبتلای بغم و محنت و اندوه و فراق
 دوش باد از سر گویش بگلستان بگذشت
 درد عشق از چه دل از خلق نهان میدارد
 تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست
 این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست
 در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست
 ایدل ابن ناله و افغان تو بی چیزی نیست
 ای گل این چاک گریبان تو بی چیزی نیست
 حافظ این دیده گریان تو بی چیزی نیست

بحر رمل مَثْمَن مَخْبُونِ اصْلَمِ مَسْبُوعِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لن

106 - B

۶۱

- روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
 توبه زهد فروشان گران جان بگذشت
 چه ملامت بود آنکس که چنین باده خورد
 باده نوشی که درو روی و ریائی نبود
 ما نه رندان ریائیم و حریفان نفاق
 می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست
 وقت رندی^[۷] و طرب کردن رندان پیداست
 این چه عیبست بدین بیخردی وین چه خطاست^[۸]
 بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست
 آنکه او عالم سرست بدین حال گواست

۱- دل همچون - B - مج ۲- آشنایان - B ۳- خمخانه - B - خم ۴- باده - B ۵- میخانه - B - مج ۶- بگو - B - مج ۷- شادی - B - ح ۸- چه ملامت رسد آنرا که چو ما باده خورد * این نه عیبست بر عاشق رند و نه خطاست - B

ور بگویند روان نیست بگوئیم^(۱) رواست
بادماز خون رزانست نه از خون شماست
ور بود نیز چه شد^(۲) مردم بی عیب کجاست

فرض ایزد بگذازد و بکس بدنکنیم
چه شود گرمی و تو چند قدح باده خوریم
این چه^(۳) عیبست گرین عیب خلل خواهد بود

بحر مجتث مضمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاثن مفاعلن فعلن

89 - B

۶۲

حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم
که کار خانه دوران مباد بی رقت
که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت
که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت
که گر سرم برود بر ندارم از قدمت
که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت
چو میدهند زلال خضر ز جام جت
که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

۱ چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
۲ بنوک خامه رقم کرده سلام مرا
۳ نکویم از من بیدل بسهو کردی یاد
۴ مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت^(۴)
۵ بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
۶ ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی
۷ روان تشنه ما را بجرعه در یاب
۸ همیشه وقت توای عیبی صبا خوش باد

بحر مجتث مضمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاثن مفاعان فعلان

43 - B

۶۳

صلای سر خوشی ایصفویان باده پرست
بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست
چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
بلی بحکم بلا بسته اند عهد الست
که نیت نیست سر انجام هر کمال که هست

۱ شکفته شد گل همراه و گشت بلبل مست
۲ اساس توبه که در محکمی چه سنگ نمود
۳ بیدار باده که در بارگاه استغنا
۴ از این رباط دو در چون ضرورت رحیل
۵ مقام عیش میسر نمیشود بی رنج
۶ بهست و نیست مرئجان ضمیر و خوش میباش^(۵)

۱ - نکوئیم - B - ج ۲ - نه - B ۲ - عیب چه شد - B ۴ - توفیق - مع B ۵ - دل باش - B

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
بیال و یر مرواز ره که تیر یر تایست
زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید

بَحْرِ رَمَلٍ مُّثْمِنٍ مَّخْبُونٍ مَّقْصُورٍ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

44 - B

۷ بیاد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نداشت
۸ هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست
۹ که گفته سخت میبرند دست بدست

۶۴

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب مست
نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان
سر فرا گوش من آورد باواز حزین
عاشقی (۱) را که چنین باده شبگیر دهند
بروای زاهد و بر درد کشان خورده مگیر
آنچه او ریخت به پیمانه ما نو شنیدیم
خنده جام می و زلف گره گیر نگار

۱ پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
۲ نیم شب دوش بیالین من آمد بنشست
۳ گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست
۴ کافر عشق بود گر نشود باده پرست
۵ که ندادند جز این تحفه بهار روز الست
۶ اگر از خمر بهشت و گر باده مست
۷ ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

بَحْرِ مُضَارِعٍ آخِرُ مَكْنُوفٍ مَّقْصُورٍ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

45 - B

۶۵

زلفت (۲) هزار دل یکی تار مو بیست
تا عاشقان (۳) بیوی نسیمش (۴) دهند جان
شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو
ساقی بچند رنگ می اندر پیا له ریخت
یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم
مطرب چه پرد ساخت که در پرده (۶) سماع
حافظ هر آنکه عشق تو ورزید و وصل خواست

۱ راه هزار چاره گر از چار سو بیست
۲ بکشد نافه و در آرزو بیست
۳ ابرو نمود و جلوه گری کرد و بیست
۴ این نقشها نگر که چه خوش ر کدو بیست
۵ با نعره های (۵) قلقلش اندر گلو بیست
۶ بر اهل وجد و حال در های وهو بیست
۷ احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست

۱ - عارفی را - ۲ B - زلفش - ۳ B - تا هر کسی - ۴ B - نسیمی - ۵ B - بانغمه های - ۶ B - حلقه - B

بحر مجتث مَثْمَن مَخْبُون مقصور

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلاتِن

46 - B

۶۶

۱	خدا چه صورت ابروی دلگشای تو بست	گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست
۲	مرا و سرو چمن را بخاک راه نشاند	ز مانه تا قصب زرگس قبا ی تو بست
۳	ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود	نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست
۴	مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد	ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست
۵	چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن	که عهد بر سر (۱) زلف گره گشای تو بست
۶	تو خود وصال ^۲ ادگر بودی ای نسیم وصال	خطا نگر که دل امید در وفای تو بست
۷	ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت	بختده گفت که حافظ برو که پای تو بست

بحر مجتث مَثْمَن مَخْبُون مقصور

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلاتِن

21 - B

۶۷

۱	رواق منظر چشم من آشیانه تست	کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
۲	بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل	لطیفه های عجب زیر دام و دانه تست
۳	دلت بوصل گل ای بلبل صبا ^۳ خوش باد	که در چمن همه گلباک عاشقانه تست
۴	علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن	که این (۴) مفرح یاقوت در خزانه تست
۵	بتن مقصرم از دوات ملازمت	ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
۶	من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی	در خزانه بهر تو و نشانه تست
۸	تو خود چه لعبتی ایشه سوار شیرین کار	که توسنی چو فلک رام تازیانه تست
۸	چه جای من که بلغزد سیه ر شعبده باز	از این حیل که در انبانه بهانه تست
۹	سرود مجلس است اکنون فلک برقص آرد	که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

بَحر مَضارِعِ مُثَمَّنِ احزبِ مَكفوفِ مَقصُور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

68 - B

- ۱ کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
- ۲ وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
- ۳ و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
- ۴ گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت
- ۵ عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت
- ۶ چون تو در آمدی بی کار دگر گرفت
- ۷ کوتاه نظر بین که سخن مختصر گرفت
- ۸ تعوید کرد شعر تو را و بزر گرفت

۶۸

ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت
آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت
آن عشوه داد عشق [۱] که مفتی (۲) زره برفت
ز نهار از آن عبارت شیرین دلفریب
یار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
هر سرو قد که برمه و خور حسن می فروخت
زین قصه هفت گنبد افلاک پر صد است
حافظ تو این (۳) سخن ز که آموختی که بخت (۴)

بَحرِ مَحْمَدِثِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْصُور

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلان

76 - B

- ۱ فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت
- ۲ کنایتیست که از روزگار هجران گفت
- ۳ که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
- ۳ بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
- ۵ که دل بدرد تو خو کرد و ترک درمان گفت
- ۶ که تخم خوشدلی اینست و پیر دهقان گفت
- ۷ که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت
- ۸ ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت
- ۹ قبول کرد بجان هر سخن که جانان (۸) گفت

۶۹

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
حدیث هول قیامت که گفت و اعظم شهر
نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
فغان که آن مه نا مهربان مهر گسل (۵)
من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب
غم کهن بمی سالخورده دفع کنید
گرم بیاد مزین گر چه بر مراد رود (۶)
بمهلتی که سپهرت دهد زیاد مرو
مزین بچون (۷) و چرا دم که بنده مقبل

۱ - یار - B - ۲ - تقوی - ح - ۳ - دعا - B - ۴ - یار - B - ۵ - دشمن دوست - B - ح - ۶ - وزد - B - ج
۷ - چون - B - ح - ۸ - سلطان گفت - B

۱۰ که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز
من این نگفته ام آنکس که گفت بهتان گفت

بَحْرُ هَرَجُ مُثْمَنٍ أَخْرَبَ

مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل

37 - B

۷۰

- | | | |
|---|---------------------------------------|---|
| ۱ | در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست | مست از می و میخواران از نرگس مستش مست |
| ۲ | در نعل سمند ا و شکل مه نو پیدا (۱) | وز قد بلند ا و بالای صنو بریست |
| ۳ | آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست | وز بهر چه گویم نیست باوی نظرم چون هست |
| ۴ | شمع دل د مسازم (۲) بنشست چو او برخاست | واقفان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست |
| ۵ | گر غالیه خوشبو شد در گیسوی ا و پیچید | وروسه کمان کش گشت در ابروی او پیوست |
| ۶ | باز آ ی که باز آید عمر شده حافظ | هر چند که ناید باز تیری (۳) که بشد از شست |

بَحْرُ مُضَارِغٍ أَحْزَبَ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٍ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

10 - B

۷۱

- | | | |
|---|---------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | دید که یار جز سر جور و ستم نداشت | بشکست عهد و ز غم ماهیچ غم نداشت |
| ۲ | یار ب مگیرش ار چه دل چون کبوترم | افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت |
| ۳ | بر من جفا ز بخت من آمد و گر نه یار | حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت |
| ۴ | با اینهمه هر آنکه نه خواری کشید از او | هر جا که رفت هیچکسش محترم نداشت |
| ۵ | ساقی یار با ده و با محتسب بگو | انکار مامکن که چنین جام جم نداشت |
| ۶ | هر راه رو که ره بحریم درش نبرد | مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت |
| ۸ | حافظ ببرتو گوی فصاحت که مدعی | هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت |

بَحرِ هَرَجِ مَثْمَنِ سَالَم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

86 - B

۷۲

- ۱ خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت
- ۲ که شمع زیده [۱] افروزیم در محراب ابرویت
- ۳ که جانرا نسخه باشد ز لوح (۲) خال هندویت
- ۴ صبارا گو که بردارد زمانی برق از رویت
- ۵ بر افشان تا فروریزد هزاران جان زهرمویت
- ۶ من از افسون چشمه مست و او از بوی کسویت
- ۷ نبا یدهیچ در چشمش بجز خاک سرگویت

مدام مست میدارد نسیم جعد کسویت
 پس از چندین شبی یارب توان دیدن
 سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
 تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسریارائی
 و گر رسم فنا خواهی که از عالم بر اندازی
 من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی حاصل
 زهی همت که حافظ راست از دینی و از عقبی

بَحرِ مَضارِعِ مَثْمَنِ آخِرِ مَكْفُوفِ مَقْصُور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

67 - B

۷۳

- ۱ آری با اتفاق جهان میتوان گرفت
- ۲ شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
- ۳ خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت
- ۴ از غیرت صبا نفسش (۴) در دهان گرفت
- ۵ دور آن چو نقطه عاقبت در میان گرفت
- ۶ کاشش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
- ۷ زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت
- ۸ از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت
- ۹ کاش کس که یخته شدمی چون ارغوان گرفت
- ۱۰ حاسد چگونگی نکته تو اند بر آن گرفت

حسنت با اتفاق ملاحه جهان گرفت
 افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
 زین آتش نهفته که در سینه منست
 میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
 آسوده بر کنار چو پرکار میشدم
 آنروز شوق ساغر می ساغر (۴) بسوخت
 خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان
 میخور که هر که آخر کار جهان بدید
 بر برک گل بخون شقایق نوشته اند
 حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد

۱ - مجلس - ج ۲ - ز نقش - B - ج ۲ - از غیرت صبا نفس اندر - B - ۴ - خرمنم - B

بحر رمل مُثمن مقصور

فاعلاتن فعلاتن فاعلان

95 - B

۷۴

- | | | |
|---|--|---------------------------------------|
| ۱ | خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت (۱) | میر من خوش میروی کاندلر سرو یا میرمت |
| ۲ | خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت | گفته بودی کی میری پیش من تعجیل چیست |
| ۳ | گو که بخرامد که پیش سرو بالا میرمت | عاشق و مخمور و مهجورم بت ساقی کجاست |
| ۴ | کو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت | آنکه عمری شد که تا بیمارم از سودای او |
| ۵ | گاه پیش درد و گه پیش مد اوا میرمت | گفته لعل لبم هم درد بخشد هم دوا |
| ۶ | دارم اندر سر خیال آنکه دریا میرمت | خوش خرامان میروی چشم بد از روی تو دور |
| ۷ | ای همه جای تو خوش پیش همه جا میرمت | گر چه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست |

بحر رمل مُثمن محذوف مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعالن

73 - B

۷۵

- | | | |
|---|-------------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | دل سر گشته ما غیر ترا ذاکر نیست | مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست |
| ۲ | گر چه از خون دل ریش دمی ظاهر نیست | اشکم احرام طواف حرمت میبندد |
| ۳ | طایر سدره اگر در طلبت اطا یر نیست | بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی |
| ۴ | مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست | عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد تار |
| ۵ | هر که را در طلبت همت او قاصر نیست | عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد |
| ۶ | ز آنکه در روح فزائی چو لب ماهر نیست | از روان بخشی عیسی نزنم دم هرگز |
| ۷ | کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست | من که در آتش سودای تو آهی نزنم |
| ۸ | که پریشانی این سلسله را آخر نیست | روز اول که سر زلف تو دیدم کفتم |
| ۹ | کیست آنکش سربووند تو در خاطر نیست | سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست |

در صفحه ۴۰ تراات ایات در پائین صفحه

گذاشته شده است

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

۷۶

فاعلاتن فعلاتن فعلا تن فعلن

41 - B

- | | | |
|---|-----------------------------------|--|
| ۱ | غم این کار نشاط دل غمگین منست | روزگاریست که سودای بتان دین منست |
| ۲ | وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست | دیدن روی ^[۱] ترا دیده جان بین باید |
| ۳ | ازمه روی توو اشک چو پروین منست | یار من باش که زیب فلک و زینت دهر |
| ۴ | خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست | تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد ^[۲] |
| ۵ | کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست | دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار |
| ۶ | زانکه منزا که سلطان دل مسکین منست | واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش |
| ۷ | که مغیلان طریقش گل و نسرین منست | یار این ^[۳] کعبه مقصود تما شا که کیست |
| ۸ | که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست | حافظ از قصه ^[۴] پرویز دگر قصه نخوان |

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۷۷

79 - B

- | | | |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | در غنچه هنوز و صدت عند لب هست | روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست |
| ۲ | چون من در آن دیار هزاران ^[۵] غریب هست | گر آ مدم بکوی تو چندان غریب نیست |
| ۳ | هر جا که هست پر تو روی حبیب هست | در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست |
| ۴ | ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست | آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند |
| ۵ | ایخواجه درد نیست و گر نه طبیب هست | عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد |
| ۶ | هم قصه غریب و حدیثی عجیب هست | فریاد حافظ اینهمه آخر به هر زه نیست |

بَحر و مَلِّ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ مَقْصُورٍ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

53 - B

۷۸

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | یا رب این (۱) شمع دلفروز ز کاشانه کیست | جان ما سوخت پیر سید که جانانه کیست |
| ۲ | حالیا خانه براند از دل و دین منست | تادر (۲) آغوش که میخسبد (۳) و همخانه کیست |
| ۳ | بادۀ لعل لبش کر لب من دور مباد | راح روح که و پیمان ده و پیمانه کیست |
| ۴ | دولت صحبت آن شمع سعادت یرتو | باز پرسید خدا را که پیر وانه کیست |
| ۵ | میدهد هر کش افسونی و معلوم نشد | که دل نازک او مایل افسانه کیست |
| ۶ | یارب آتشاه وش ما هر خ زهره جین | در یکتای که و گوهر یکدانه کیست |
| ۷ | گفتم آه از دل دیوانه حافظ ی تو | زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست |

بَحر و مَلِّ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ مَقْصُورٍ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

103 - B

۷۹

- | | | |
|---|--------------------------------------|---|
| ۱ | روشن از یرتو رویت نظری نیست که نیست | ممت خاک درت بر بصری نیست که نیست |
| ۲ | ناظر روی تو صاحب نظرانند آری | سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست |
| ۳ | اشک غماز من از سرخ بر آمد چه عجب (۴) | خجل از کرده خود پیرده دری نیست که نیست |
| ۴ | تا بدامن ننشیند ز نسیمش (۵) گردی | سبل خیز از نظرم رهگذری (۶) نیست که نیست |
| ۵ | تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند | با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست |
| ۶ | من ازین طالع شور یده نرنجم ورنی | بهرمند از سر گویت دگری نیست که نیست |
| ۷ | از حیای لب شیرین تو ای چشمه نور (۷) | غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست |
| ۸ | مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز | ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست |
| ۹ | شیر در بادیۀ عشق تو روپاه شود | آه ازین راه که دروی خطری نیست که نیست |

۱ - آن . B . ح . مج ۲ - هم . B . مج - ح ۲ - باشد . B . ح ۴ - اشک من گر ز غمت سرخ بر آمد چه عجب . مج
 B . ۵ - نسیمت . مج . B ۶ - سبل اشک مژه ام بر گذری . مج ۷ - نوش . B

- آب چشمم که پرو مئت خاک در تست
از وجودم قدری (۱) نام و نشان هست که هست
غیر ازین نکته که حافظ ز تو ناخشنود است
زیر صدمئت او خاک دري نیست که نیست ۱۰
ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست ۱۱
در سراپای و جودت هنری نیست که نیست ۱۲

بَحْرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ اَصْلَمِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

75 - B

۸۰

- ساقیا آمدن عید مبارک با دت
در شگفتم که درین مدت آیام فراق
برسان بندگی دختر رزگو بدرآی
شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست
شکرا یزد که ز تاراج (۲) خزان رخنه نیافت
چشم بد دور کر آن تفرقات بار آورد (۴)
- افط از دست مده دوات این (۵) کشتی نوح
و آن مواعید که کردی زود ا زیادت ۱
برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت ۲
که دم و همت ما کرد ز بند (۲) آ زادت ۳
جای غم باد مران دل که نخواهد شادت ۴
بوستان سمن و سرو گل و شمشادت ۵
طالع نامور و دوات مادر زادت ۶
ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت ۷

بَحْرِ مُضَارِعِ مُثْمَنِ احْزَبِ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

74 - B

۸۱

- راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست
هر گه (۶) که دل بعشق دهی خوش دمی بود
مارا ز منع عقل مترسان و می بیار
از چشم خود بیرس که ما را که میکشد
او را بچشم پاک توان دید چون هلال
فرصت شمر طریقه رندی که این نشان
نگرفت در تو گریه حافظ بهیچ رو
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست ۱
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ۲
کان شحنه در ولایت ماهیچ کاره نیست ۳
جانا گناه طالع و جرم (۷) ستاره نیست ۴
هر دیده جای جلوه آن ماه یاره نیست ۵
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ۶
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ۷

۱- اینقدرم . B ۲- ز غم . B ۳- که ازین باد . خم . ح . B : میچ ؛ - تفرقه خوش باز آورد . میچ . ح . B
۴- صحبت آن - خم - میچ ۶- هر دم - میچ - خم ۷- بخت - خم

بحر خفیف • مخبون • محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

81 - B

۸۲

- | | | |
|---|-------------------------------|---------------------------|
| ۱ | حال دل (۱) با تو گفتم هوس است | خبر دل شنفتم هوس است |
| ۲ | طمع خام بین که قصه فاش | از رقیبان نهفتم هوس است |
| ۳ | شب قدری چنین عزیز و شریف | با تو تا روز خفتم هوس است |
| ۴ | و ه که دُرْدانه چنین نازک | در شب تا ر سفتتم هوس است |
| ۵ | ای صبا! مشیم مدد فرمای | که سحر که شکفتم هوس است |
| ۶ | از برای شرف بنوک مژه | خاک راه تو رفتم هوس است |
| ۷ | همچو حافظ بر غم مَدَ عیان | شعر ر ندانه گفتم هوس است |

بحر رمل مُثَمَّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۸۳

98 - B

- | | | |
|---|---------------------------------------|--|
| ۱ | گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت | ور ز هندوی شما بر ما جفائی رفت رفت |
| ۲ | برق عشق از خرقة پشمینه یوشی سوخت سوخت | جور شاه کامران گر بر گدائی رفت رفت |
| ۳ | در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار | هر کدورت را که بینی چون صفائی رفت رفت |
| ۴ | عشق بازی را تحمل باید ایدل پایدار | گر ملالی ^(۲) بود بودو گر خطائی رفت رفت |
| ۵ | گر دلی از غمزه دلدار باری برد برد | ور میان جان جانان ماجرائی رفت رفت |
| ۶ | از سخن چینان ملائها پدید آمد ولی | گر میان ^[۳] همنشینان ناس ^۱ رفت رفت |
| ۷ | عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه | پای آزادی چه بندی گر بجائی رفت رفت |

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن

72 - B

۸۴

- | | | |
|---|------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | بین که در طلبت حال مردمان چو نیست | ز گریه مردم چشم نشسته در خونست |
| ۲ | ز جام غم می لعلی که میخورم خو نیست | بیاد لعل تو و چشم مست میگوزد |
| ۳ | اگر طلوع کند طالعها یو نیست | ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو |
| ۴ | شکنج طرّه لیلی مقام مجنونست | حکایت لب شیرین کلام فرهاد است |
| ۵ | سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست | دلم بگو که قدت همچو سرو دلجو است |
| ۶ | که رنج خاطر از رنج دور گردونست | ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی |
| ۷ | کنار دامن من همچو زود جیحونست | از آندمی که ز چشم (۲) برفت یار عزیز |
| ۸ | با اختیار که از اختیار بیرونست | چگونه شاد شود اندرون غمگینم |
| ۹ | چو مفلسی که طلبکار گنج قارونست | ز بیخودی طلب یار میکند حافظ |

بحر مجتث مثنیٰ مخبون مقصور

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلان

109 - B

۸۵

- | | | |
|---|--|---------------------------------------|
| ۱ | سخن شناس نه جان من (۱) خطا اینجا ست | چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست |
| ۲ | تبارک الله از این فتنه ها که در سر ما ست | سرم بد نبی و عقبی فرو نمی آید |
| ۳ | که من خوشم و او در فغان و در غوغا ست | در اندرون من خسته دل ندانم کیست (۴) |
| ۴ | بنال هان که ازین پرده کار ما بنوا ست | دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب |
| ۵ | رخ تو در نظر من چنین خوشش آرا ست | مرا بکار جهان هر گز التفات نبود |
| ۶ | خمار صد شبه دارم شرا بخانه کجا ست | نخفته ام بخیالی (۵) که میزد دل من (۶) |
| ۷ | گرم بیاده بشوئید حق بدست شما ست | بین که صومعه آلوده شد بخون دلم |
| ۸ | که آتشی که نمیرد همیشه در دل ما ست | از آن بدیر مغانم عزیز میدارند |

۱ - از ج بر - ح ۲ - از انزمان که ز چنگم - ح B ۳ - دلیرا - ح B ۴ - چیست - ح ۵ - ز خیالی - ج B - معج
 ۶ - میپزم شبها - ج B - معج

- ۹ چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب
۱۰ ندای عشق تو دیشب^(۱) در اندرون دادند
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
فضای سپنه حافظ هنوز پر ز صداست

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

78 - B

۸۶

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | دل و دینم شد و دلبر بلامت بر خاست | گفت یا ما منشین کز تو سلامت بر خاست |
| ۲ | که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست | که نه در آخر صحبت بندامت بر خاست |
| ۳ | شمع اگر ز آن آب خندان بزبان لافی زد | بیش عشاق تو شبها بغرامت بر خاست |
| ۴ | در چمن باد بهاری ز کنار ^(۲) گل و سرو | بهوا داری آن عارض و قامت بر خاست |
| ۵ | مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت | بتماشای تو آشوب قیامت بر خاست |
| ۶ | بیش رفتار تو یا بر نگرفت از خجلت | سرو سرکش که بنار از ^(۳) قد و قامت بر خاست |
| ۷ | حافظ این خرقة بیند از مگر جان پیری | کآتش از خرقة سالوس و کرامت بر خاست |

بحر مجتث مثنوی مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

80 - B

۸۷

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است | بکش بغمره که اینش ^(۴) اسزای خویشتن است |
| ۲ | گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما | بدست ^(۵) باش که خیری برای خویشتن است |
| ۳ | بجانت ای بت شیرین دهن ^(۶) که همچون شمع | شبان تیره مرا دم قنای خویشتن است |
| ۴ | چورای عشوة گل ^(۷) با تو گفتم ای بلبل | مکن که آن گل خندان برای خویشتن است |
| ۵ | بمشک چین چگل نیست بوی ^(۸) گل محتاج | که نافه اش ز بند قنای خویشتن است |
| ۶ | مر و بخانه اریاب بیدمروت دهر | که گنج عافیت در سرای خویشتن است |
| ۷ | بسوخت حافظ و در شرط عشق بازی ^(۹) او | هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است |

۱ - دوشم - ح - B - مج ۲ - هوای - ح ۳ - که بنار قد و قامت - B - ح ۴ - که او را - B - ۵ - بخیر کوش - ح
۶ - من - خم - ح - B ۷ - چورای عشق زدی - ۸ - حسن - ح - خم ۹ - عشق جانبازی - ح - B - خم

بَحْرُ مُجْتَثِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفٍ

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

97 - B

۸۸

- | | | |
|---|-------------------------------------|---|
| ۱ | نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست | خیال روی تو در هر طریق همزه ماست |
| ۲ | جمال چهره تو حجت موجه ماست | برغم مدعیانی که منع عشق کند |
| ۳ | هزار یوسف مصری قتاده درجه ماست | بین که سبب زرخندان تو چه میگوید |
| ۴ | گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست | اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد |
| ۵ | فلان ز گوشه نشینان خاک در گه ماست | بحاجب در خلوت سرای خاص ^(۱) بگو |
| ۶ | همیشه در نظر خاطر مرثیه ماست | بصورت از نظر ما اگر چه محجوبست |
| ۷ | که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست | اگر بسالی ^(۲) حافظ دری زند بگشای |

بَحْرُ مُضَارِعِ مُثْمَنِ آخِرِ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

93 - B

۸۹

- | | | |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت | ساقی بیار باده که ماه صیام رفت |
| ۲ | عمری که بیحضور صراحی و جام رفت | وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم |
| ۳ | در عرصه خیال که آمد کدام رفت | مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی |
| ۴ | در مصطفی ^(۳) دعای تو هر صبح و شام رفت | بر بوی آنکه جرعه جانت بهمارسد |
| ۵ | تا بوئی از نسیم ^(۴) میش در مشام رفت | دلرا که مرده بود حیاتی بجان رسید |
| ۶ | رند از ره نیاز بدارالسلام رفت | زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه |
| ۷ | قلب سیاه بود از آن در حرام رفت | نقد دلی که بود مرا صرف باده شد |
| ۸ | می ده که عمر بر سر سودای خام رفت | در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود |
| ۹ | کم گشته که باده نابش ^(۵) بکام رفت | دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت |

بَحر هَزج مُثمن - اَخر ب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

87 - B

۹۰

۱	آلته الله که دَر می‌کده باز است	زان رو که مرا برد را روی نیازست
۲	خپا همه در جوش و خروشندز مستی	و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجازست
۳	از وی همه مستی و غرور است ^(۱) و تکثر	وز ما همه بیچارگی و عجز و نیازست
۴	رازی که بر غیر نگفتم و نگوئیم	با دوست نگوئیم که او محرم رازست
۵	شرح شکن زلف خم اندر خم جانان	کوته نتوان کرد که این قصه درازست
۶	بار دل مجنون و خم طره لیلی	رخساره محمود و کف پای ایا زست
۷	بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم	تا دیده من بر رخ زیبای تو بازست
۸	در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید ^(۲)	از قبله ابروی تو در عین نمازست
۹	ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین	از شمع پیرسید که در سوز و گدازست

بَحر رَمل مُثمن مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

56 - B

۹۱

۱	ماه این هفته برون رفت و ^(۳) بچشم سالیست	حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالست
۲	مردم دیده ز عکس ^(۴) رخ او در رخ او	عکس خود دید گمان کرد که مشکین خالست
۳	میچکد شیر هنوز ^(۵) از لب همچون شکرش	گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتالست
۴	ایکه انگشت نمائی بکرم در همه شهر	و که در کار غریبان عجبست اهلست
۵	بعد ازینم نبود شایبه در جوهر فرد	که نهان تود را این نکته خوش استدلالست
۶	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد	نیت خیر مگردان که مبارك فالست
۷	کوه اندوه فراقت بچه حالت ^(۶) بکشد	حافظ خسته که از ناله تنش چون نالست

۱ - خروش است - ح - B ۲ - که در آید - ح - B ۳ - شد از شهر - مع - خم ۴ - زلف - ح - B ۵ - آب حی
خم ۶ - بچه حیلست - مع - ح - B - خم

بحر هزج مثنیٰ اُخرَب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعوان

48 - B

۹۲

خُم گوسر خود گیر که خمخانه خرابست
هر شربت عذیب که د هی عین عذابست
تحریر خیال خط او نقش بر آبست
زین سیل دما دم که در این منزل خوابست
اغیار همی بیند از آن بسته نقابست
در آتش شوق^(۱) از غم دل غرق گلابست
دست از سر آبی که جهان جمله سرابست
کاین گوشه^(۲) پر از زمزمه چنک و ربابست
بس طور عجب لازم آیام شبابست

ما را ز خیال تو چه پروای شرابست
گر خمر بهشتت بریزد که بیدوست
افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
معشوق^(۱) عیان میگردد بر تو و لیکن
گلبرخ رنگین تو تا لطف عرق دید
سبزست در ودشت بیا تا بگذاریم
در کنج دماغم مطلب جایی نصیحت
حافظ چه شد ارعاشق و رندست و نظر باز

بحر مجتث مثنیٰ مخبون محذوف

مفاعِلن فعلا تَن مفاعِلن فعلن

80 - B

۹۳

که مونس دم صبحم دعا ی دولت تست
ز لوح سینه نیارست نقش مهر توشست
که باشکستگی ارزد بصد هزار درست
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست
چو لاف عشق ز دی سرباز چابک و چست
که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست
نمیکنی بترحم نطق سلسله سست
گناه باغ چه باشد چو این گیاه^(۶) نرست

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست^(۴)
سر شک من که ز طوفان نوح دست ببرد
بکن معامله^(۵) وین دل شکسته بخر
زبان مور با صف دراز گشت و رواست
دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت هنوز
مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوی

۱ - معشوقه - B - مخم - ۲ - رشک - B - ۳ - حجره - B - مخم - ۴ - بجان یار قدیم و بحق عهد درست - مخم
۵ - معامله و این - B - ۶ - چو این درخت - مخم - مخم

بحر مجتث مثنی مخبون اصلم مفاعلن فعلا ت مفاعلن فعلن

32 - B

۹۴

- | | | |
|----|------------------------------------|---|
| ۱ | یا که قدر امل سخت ست بنیاد است | بیار پیاده که بنیاد عمر بر باد ست |
| ۲ | غلام همت آنم که زیر چرخ کبود | زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد ست |
| ۳ | چگونگیست که بویخانه دوش مست و خراب | سروش عالم غیبیم چه مردها داد ست |
| ۴ | مگر تعلق خاطر بداه رخساری | که خاطر از همه غمها بمهر او شاد ست |
| ۵ | که ای بلند نظر شاهبا ز سدره نشین | نشیمن تو نه این کنج محنت آباد ست |
| ۶ | ترا ز کنگره عرش میزنند صغیر | ندانمت که در این دامگاه چه افتاد ست |
| ۷ | نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر | که این حدیث زیر طریقتم یاد ست |
| ۸ | غم جهان مخور و پند من مبر از یاد | که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد ست |
| ۹ | رضا بداده بده وز جبین گره بگشای | که بر من و تو در اختیار نگشاد ست |
| ۱۰ | مجدد رستی عهد از جهان سست نهاد | که این عجزه عروس هزار داماد ست |
| ۱۱ | نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل | بنال بلبل بیدل ^۱ که جای فریاد ست |
| ۱۲ | حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ | قبول خاطر و لطف سخن خداداد ست |

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فَاعِلَاتِن فَعْلَاتِن فَعْلَاتِن فَعْلَاتِن

100 - B

۹۵

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | شربتی از آب لعلش نجشیدیم و برفت | روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت |
| ۲ | گوئی از صحبت ما نیک بتنگ آمده بود | بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت |
| ۳ | بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم | وز پیش سوره اخلاص دمیدیم و برفت |
| ۴ | عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد ^۲ | دیدي آخر که چنین ^۳ عشوه خریدیم و برفت |
| ۵ | شد چمان در چمن حسن و لطافت ^۴ لیکن | در گلستان وصالش نچریدیم ^۵ و برفت |
| ۶ | همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم | کای در یغا بودا عش ^۶ نرسیدیم و برفت |

۱ - عاشق - B - ح ۲ - عشوه میداد که از کوی ارادت فروم - ح - B - خم ۲ - چمان - ح - B - خم ۴ - ملاحات
چ ۵ - نچمیدیم - چ - B - خم ۶ - که بگردش - خم

ح ر ف ث

بَحر و مَل مُسَدَس مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

110 - B

۹۶

- | | | |
|---|---|-------------------------------|
| ۱ | هجر ما را نیست یا یان الغیاث ^(۱) | درد ما را نیست درمان الغیاث |
| ۲ | الغیاث از جور ^(۲) خوبان الغیاث | دین و دل بردند و قصد جان کنند |
| ۳ | میکنند این دستانان الغیاث | در بهای بوسه جانی طلب |
| ۴ | ای مسلمانان چه درمان الغیاث | خون ما خوردند این کاشر دلان |
| ۵ | گشته ام سوزان و گریان الغیاث | همچو حافظ روز و شب بیخویشتن |

ح ر ف ج

بَحر مُجْتَث مُثْمَن مَخْبُوءُن مَقْصُور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

111 - B

۹۷

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | سزد اگر همه دلبران دهندت باج ^(۳) | توئی که بر سر خوبان کشوری چون تاج |
| ۲ | بچین زلف تو ماچین و همداده خراج | دو چشم شوخ تو بر هم زده خطا و حبش ^(۴) |
| ۳ | سواد زلف سیاه تو هست ظامت داج ^(۵) | بیاض روی تو روشن ^(۵) چو عارض رخ روز |
| ۴ | لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج | دهان شهد تو داده رواج آب خضر |
| ۵ | که از تو درد دل ایجان نمیرسد بعلاج | از این مرض بحقیقت شفا نخواهم یافت |
| ۶ | دل ضعیف که باشد نیاز کی چو زجاج | چرا همی شکنی جان من ز سنک دلی |
| ۷ | قد تو سرو و میان موی و برهیأت ^(۶) عاج | لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است |
| ۸ | کمینه ذره خاک در تو بودی کاج | فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی |

۱ - کار ما را نیست سامان الغیاث - ح ۲ - دست - ح ۳ - سزد که از همه دلبران ستانی باج - چرا که بر سر
خوبان عالمی چون تاج - ح B - ۴ - دو چشم مست تو آشوب جمله ترکستان - ح B - ۵ - روشتر آمد از رخ
روز - B - ۶ - سواد زلف تو تاریکتر ز ظلمت داج - ح - خم - B ۷ - گردنت چون - غ - ح

ح ر ف ح

بَحرِ مَجْتَثِ مُثْمِنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعِلانِ فَعَلاتِنِ مفاعِلنِ فَعَلانِ

112 - B

۹۸

۱	اگر بمذهب تو خون عا شقست مباح	صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح
۲	سواد زلف سیاه تو (۱) جاعِلُ الظلمات	بیاض روی چو ماه تو (۲) فَاِلِقُ الْاُصْبَاح
۳	ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص	از آن کمانچه ابر و و تیر چشم نجاج
۴	زدیده ام شده يك چشمه در کنار روان	که آشنا نکند در میان آن ملاح
۵	لب چو آب حیات تو هست قوَّت جان (۳)	وجود خاکی مارا ازوست ذکر رواح (۴)
۶	بداد لعل لب بوسه بصد زاری	گرفت کام دلم زو بصد هزار الحاح
۷	دعای جان تو ورد ز بان عشاقان	همیشه تا که بود متصل مسا و صباح
۸	صلاح تو به و تقوی ز ما مجو حافظ	ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت (۵) صلاح

ح ر ف خ

بَحرِ هَزَجِ مَسَدِسِ مَحْذُوفِ

مفاعِلنِ مفاعِلنِ فَعولنِ

114 - B

۹۹

۱	دل من در هوای روی فرخ	بود آشفته همچون موی فرخ
۲	بجز هندوی زلفش هیچکس نیست	که برخوردار شد از روی فرخ
۳	سیا هی نیک بختست آنکه دایم	بودهم راز (۶) و هم زانوی فرخ
۴	شود چون بید ارزان سرو آزاد	اگر بیند قد دلجوی فرخ

۱- تو بنمود - ح - خم - B ۲ - تو بگشود - خم - ح - B ۳ - میج - ۲ - روح - میج - B ۴ - لذت راح - B ۵ - نچست

B - ح ۶ - پیوسته - ح - میج

بده ساقی شراب ار غوانی
دو تا شد قامت هم چون کمانی
نسیم مشک تا تار ی خجل کرد
اگر میل دل هر کس بجائیدست
غلام همت آنم که با شد

بیا د نر گیس جادوی فرخ
ز غم پیوسته چون ابروی فرخ
شمیم ز اف عنبر بوی فرخ
بود میل دل من سوی فرخ
چو حافظ بنده (۱) و هندوی فرخ

حرف د

بحر رمل مثنی مخبون اصلم مسبع

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

117 - B

۱۰۰

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
طوطی را بخیال (۲) شکر ی داخوش بود
قرّة العین من آن میوه دل یا دش باد
ساروان بار من افتاد خدارا مددی
روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار
آه و فریاد که از جور حسود و غم چرخ (۴)
نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ

۱ باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد
۲ ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
۳ که چه (۲) آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
۴ که امید کرم همراه این محمل کرد
۵ چرخ فیروزه طربخانه از این کهگل کرد
۶ در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
۷ چکنم بازی ایام مرا غافل کرد

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

115 - B

۱۰۱

دید ای دل که غم یار (۵) دگر بار چه کرد
آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
اشک من ریت شفتی یافت ز بی مری یار

۱ چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
۲ آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
۳ طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد

۱ - چاکری - ج - مج - B - ۲ - بهوای - ج - B - ۳ - که خورد - B - ۴ - از چشم حسود مه چرخ - B - ۵ - غم عشق - B - ۶ - مج - ۷ - خم

- | | | |
|---|-------------------------------------|------------------------------------|
| ۴ | برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر | و که باخر من مجنون دل افکار چه کرد |
| ۵ | ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب | نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد |
| ۶ | تا که بر نقش زد این دایره مینائی | کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد |
| ۷ | فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت | یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد |

بحر رمل مَثْمَن مخبون اصلم مسبع

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

123 - B

۱۰۲

- | | | |
|----|---------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | سالها دل طلب جام جم از ما میکرد | و آنچه خود داشت ز بیکانه تمنا میکرد |
| ۲ | گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست (۱) | طلب از گم شدگان آب دریا میکرد |
| ۳ | مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش | کو بتأیید نظر حل معما میکرد |
| ۴ | دیده‌ش خرم و خندان (۲) قدح باده بدست | و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد |
| ۵ | آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت | ورق خاطر از آن نسخه محشا میکرد |
| ۶ | گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم | گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد |
| ۷ | بیدلی در همه احوال خدا با او بود | او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد |
| ۸ | اینهمه شعبده خویش که میکرد اینجا | سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد |
| ۹ | گفت آن یار کزو گشت سردار بلند | جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد |
| ۱۰ | فیض روح القدس ارباز مدد فرماید | دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد |
| ۱۱ | گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست | گفت حافظ کلاه از دل شیدا میکرد |

بحر مجتث مَثْمَن مخبون مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

125 - B

۱۰۳

- | | | |
|---|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد | که خاک میکده کحل بصر توانی کرد |
| ۲ | مباش بی‌می و مطرب که زیر طاق سپهر | بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد |

۱ - بیرون بود - ح - B - میج ۲ - خوشدل و خندان - میج

- ۳ گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید
 ۴ گدائی در میخانه طرفه اکسیر است
 ۵ بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی
 ۶ تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون
 ۷ جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
 ۸ بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور^[۲]
 ۹ ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی
 ۱۰ دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی
 ۱۱ گر این نصیحت شاهان به بشنوی حافظ
- ۳ که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
 ۴ گر اینعمل بکنی خاک زر توانی کرد
 ۵ که سودها کنی از این سفر توانی کرد
 ۶ کجا بکوی طریقت^(۱) گذر توانی کرد
 ۷ غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
 ۸ بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد
 ۹ طمع مدار که کار دگر توانی کرد
 ۱۰ چو شمع خنده زنان ترك سر توانی کرد
 ۱۱ بشاهراه حقیقت^(۲) گذر توانی کرد*

بَحْرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فاء لاتن فعلاتن فعْلان

127 - B

۱۰۴

- ۱ تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
 ۲ اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
 ۳ بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد
 ۴ نسبت دوست^(۱) به رقیب سرو پا نتوان کرد
 ۵ چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد
 ۶ که در آینه نظر جز بصفا نتوان کرد
 ۷ حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
 ۸ روز و شب عریب با خلق خدا نتوان کرد
 ۹ تا بحدیست که آهسته دعا نتوان کرد
 ۱۰ طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد
- دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
 آ نچه سعیت من اندر طلبت بنما بم
 دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست
 عارضش را بمثل ماه فلک نتوان گفت
 سرو بالای من^(۵) آنکه که در آید بسماع
 نظر پاک تو اندر رخ جانان دیدن
 مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
 غیر تم کشت که محبوب^(۶) جهانی لیکن
 من چگویم که ترا نازکی طبع لطیف
 بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست

۱ - حقیقت - ح - R - ۲ - کسب - سرور - ح - ۳ - طریقت - ح - ۴ - یار - R - ۵ - تو - مع - ۶ - منظور - مع
 * بجای این مصرع در اصل نسخه چو شمع خنده زنان مکرر شده است گویا سهو کاتب باشد

بحر مجتث مثنی مقصور
مفاعلن فعلا تین مفاعلن فعلن

118 - B

۱۰۵

هلال عید بدور قدح اشارت کرد
که خاک می‌کده عشق را زیارت کرد
خداش خیردها آنگه این عمارت کرد
بیا که سود کسی بر دکاین تجارت کرد
کسی کند که بخون جگر^۱ طهارت کرد
نظر بدرد کشان از سر حقارت کرد
که کار دیده نظر^۲ از سر بصارت کرد
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

۱ بیا که ترک فلک خان روزه غارت کرد
۲ ثواب روزه و حج قبول آنکس برد^۱
۳ مقام اصلی ما گوشت خرابا تست
۴ بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل
۵ نماز در خم آن ابروان محرابی
۶ فغان که ترکس جاش شیخ شهر امروز
۷ روی یار نظر کن بدیده منت دار
۸ حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ

بحر مجتث مثنی مقصور
مفاعلن فعلا تین مفاعلن فعلن

119 - B

۱۰۶

علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
هلال عید بدور قدح اشارت کرد
بآب دیده و خون جگر طهارت کرد
بخون دختر رز خرقه را فصارت کرد
چه سود دید ندانم که این تجارت کرد
خبر دهید که حافظ^۱ بمی طهارت کرد

۱ بآب روشن می عارفی طهارت کرد
۲ همینکه ساغر زرین خور نهان گردید
۳ خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد
۴ امام خواجه که بودش سر نماز دراز
۵ دلم ز حلقه زلفش بجان خرید آشوب
۶ اگر امام جماعت طلب کند امروز

بَحر هَزَج مُسَدَّس مَقْصُور

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

128 - B

۱۰۷

- | | | |
|---|--------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | خدا را با که این بازی توان کرد | دل از من برد و روی از من نهان کرد |
| ۲ | خیالش لطفهای بیکران کرد | شب تنها گیم در قصد جان بود |
| ۳ | که با ما نرگس اوسر گران کرد | بر آ چون لاله خونین دل نباشم |
| ۴ | طیبیم قصد جان ناتوان کرد | کرا [۱] گویم که با این درد جانسوز |
| ۵ | صرا حی گریه و بربط فغان کرد | بدانسان سوخت چون شمع که بر من |
| ۶ | که درد اشتیاقم قصد جان کرد | صبا گر چاره داری وقت وقتست |
| ۷ | که یار ما چنین گفت و چنان کرد | میان مهر بانان کی توان گفت |
| ۸ | که تیر چشم آن ابرو کمان کرد | عدو با جان حافظ آن نکردی |

بَحر مُجْتَثُ مَثْمَن مَقْصُور

مفاعِلن فعلا تَن مفاعِلن فعلا تَن

120 - B

۱۰۸

- | | | |
|---|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | نفس بیاد [۲] خوشش مشکبار خواهم کرد | چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد |
| ۲ | بطالم بس از امروز کار خواهم کرد | بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد |
| ۳ | نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد | هر آبروی که اندو ختم زدانش و دین |
| ۴ | که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد | چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن |
| ۵ | بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد | بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت |
| ۶ | فدای نکبت گیسوی یار خواهم کرد | صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل |
| ۷ | طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد | نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ |

بحر رمل مثنوی محذوف

124 - B

فاعلاتن فعلاتن فعلا تن فعلن

۱۰۹

- | | | |
|---|------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد | شد بر محاسب و کار بد ستوری کرد |
| ۲ | آمد از برده بمجلس عرفش پاک کنید | تا لگو بند (۱) حریفان که چرادروری کرد |
| ۳ | مژده گانی بده ایدل که دگر مطرب عشق | راه مستانه زد و چاره مخموری کرد |
| ۴ | نه بهفت آب که رنگش بصد آتش نرود | آبچه با خرقة زاهد می انگوری کرد |
| ۵ | غنچه گلبن و صلم ز نسیمش بشکفت | مرغ خوشخوان طرب از برک گل سوری کرد |
| ۶ | حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود | عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد |

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعوان

116 - B

۱۱۰

- | | | |
|----|--|-------------------------------|
| ۱ | صبا ^(۲) بلبل حکایت با صبا کرد | که عشق روی گل با ما چها کرد |
| ۲ | از آن رنگ رخم خون در دل افتاد | وزان گلشن بخارم مبتلا کرد |
| ۳ | فیلان همت آن تا ز نیم | که صکار خیر بی روی و ریا کرد |
| ۴ | خوش باد آن نسیم صبحگاهی | که درد شب نشینان را دوا کرد |
| ۵ | من از بیگانگان دیگر ^(۳) نالم | که با من هرچه کرد آن آشنا کرد |
| ۶ | گر از سلطان طمع کردم خطا بود | و را ز دلبر وفا جستم جفا کرد |
| ۷ | نقاب گل کشید و زلف سنبل | گره بند قبا ی غنچه و ا کرد |
| ۸ | بهر سو بلبل عاشق در افغان | تنعم در میان باد صبا کرد |
| ۹ | بشارت بر بکوی می فروشان | که حافظ توبه از زهد ریا کرد |
| ۱۰ | و فا از خواجگان شهر با من | کمال دولت و دین بو الوفا کرد |

بحر مضارع مَثْمَنِ اخرب مكفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

122 - B

۱۱۱

- ۱ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
- ۲ زیر ا که عرض شعبده با اهل راز کرد
- ۳ دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد
- ۴ و آهنگ باز گشت برای حجاز کرد
- ۵ ز آنچه آستین کوتاه و دست دراز کرد
- ۶ عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
- ۷ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
- ۸ غره مشو که گریه زاهد (۲) نماز کرد
- ۹ ما را خدا ز زهد و ریایی نیاز کرد

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
 ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان
 این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
 ای دل بیا که ما بیناه خدا رویم
 صنعت مکن که هر که (۱) محبت نه راست باخت
 فردا که پیشگاه حقیقت شود یدید
 ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست
 حافظ مکن ملامت رند ان که در ازل

بحر رمل مَثْمَنِ مخبون مقطوع

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

129 - B

۱۱۲

- ۱ بود اعی دل غمیده ما شاد نکرد
- ۲ بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد
- ۳ ره نمو نیم بیا ی علم داد نکرد
- ۴ نالها کرد در این کوه که فرهاد نکرد
- ۵ آشیان در شکن طرئه شمشاد نکرد
- ۶ زانکه چالا کتر از این حرکت باد نکرد
- ۷ هر که اقرار بدین حسن خدا داد نکرد
- ۸ که بدین راه بشد یارو زما یاد نکرد

یاد باد آنک ز ما وقت سفر یاد نکرد
 آن جوان بخت که میزد رقم خیر و قبول
 کاغذین جامه بخوناب بشویم که فلک
 دل بامید صدائی که مگردر تو رسد
 سایه تا باز گرفتی ز چمن مرغ سحر
 شاید از یک صبا از تو پیاموز دکار
 کلمک مشاطه صنعتش نکشد نقش مراد
 مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق

۹ غزلیات عراقیست سرود حافظ که شنید این ره داسوز که فریاد نکرد
بحر مزارع مضمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

131 - B

۱۱۳

- | | | |
|---|-----------------------------------|--|
| ۱ | رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد | صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد |
| ۲ | سیل سرشک ما بدش ره بدر نبرد | در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد |
| ۳ | یا رب تو آن جوان دلاور نگاهدار | کز تیر آه گو شه نشینان حذر نکرد |
| ۴ | ماهی و مرغ دوشز افغان من نخفت | و آن شوخ دیده بین که سراز خواب بر نکرد |
| ۵ | میخواستم که میرمش اندر قدم چو شمع | او خود نظر بما چو نسیم سحر نکرد |
| ۶ | جانا کدام سنگ دل بی کفا یتست | کویش زخم تیغ ^(۱) تو جان را سپر نکرد |
| ۷ | کلك زبان بریده حافظ در انجمن | تا کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد |

بحر مزارع اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

130 - B

۱۱۴

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد | یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد |
| ۲ | با بخت من طریق مروّت فرو گذاشت | یا او بشاهراه طریقت گذر نکرد |
| ۳ | گفتم مگر بگریه دلش مهر با ن کنم | چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد ^(۲) |
| ۴ | شوخی مکن که مرغ دل بی قرار من ^(۳) | سو دای دام ^(۴) عاشقی از سر بدر نکرد |
| ۵ | هر کس که دید روی تو بوسید چشم من | کاری که کرد دیده من بی نظر نکرد |
| ۶ | من ایستاده تا کنش جان فدا چو شمع | او خود بما گذر چو نسیم سحر نکرد |

۱ - تیر - B - خم ۲ - در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد - B - ح ۳ - دل را اگر چه بال و پر از هم شکسته شد
B - ح ۴ - خام - B

بحر مجتث^۱ مثنیٰ مخبون مقطوع

مفاعلهن فعلا تین مفاعلهن فعلا تین

202 - B

۱۱۵

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | که اعتراض بر اسرار علم غیب کند | مرا برندی عشق آن فضول عیب کند |
| ۲ | که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند | کمال سر محبت بین نه نقص گناه |
| ۳ | که خاک میکند ما عبیر جیب کند | زعطر حور بهشت آن نفس ^(۱) برآید بوی |
| ۴ | که اجتناب از صها مگر صهیب کند | چنان زند ^(۲) ره اسلام غمزه ساقی |
| ۵ | مباد آنکه درین نکته شک و ریب کند | کلید اهل سعادت قبول اهل دلست |
| ۶ | که چند سال بجان خدمت شعیب کند | شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد |
| ۷ | چو یاد وقت زمان شباب و ^(۳) اشیب کند | ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ |

بحر رجز مثنیٰ سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

248 - B

۱۱۶

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | بر جای بدکاری چو من یگدم نکو کاری کند | آن کیست از روی کرم با ما وفاداری کند |
| ۲ | وانگه بیک پیمانه می با من وفا داری کند | ازل بیانک نای و ^(۴) نی آرد بدل پیغام وی |
| ۳ | نومید نتوان بود از و باشد که دلداری کند | دلبر که جان فرسود از و کام دلم نگشود از و |
| ۴ | گفتا منش فرموده ام تا با تو طرّاری کند | گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بود دام |
| ۵ | از مستیش روزی ^(۵) بگو تا ترک هشیاری کند | یشمینه پوش تند خو از عشق بشنید ست بو |
| ۶ | سلطان کجا عیش نهان با رند باراری کند | چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان ^(۶) |
| ۷ | از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عتّاری کند | زان طره پر پیچ و خم سهلست اگر بینم ستم |
| ۸ | کان طره شیرنگ او بسیار ^(۷) طرّاری کند | با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او |

۱ - آ نرمان - مج ۲ - بزد - B - ح ۳ - وقت شباب و زمان شیب - B ۴ - چنک - B ۵ - رمزی - ح - B

۶ - وصلش کجا باید عیان - ح ۷ - مکاری - B - ح

بحر مجتث مثنیٰ مخبون مقصور

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

234 - B

۱۱۷

- | | | |
|---|---------------------------------------|--------------------------------|
| ۱ | دلا بسوز که سوز تو کارها بکند | نیا ز نیم شبی د فم صد بلا بکند |
| ۲ | عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش | که يك کر شمه تلافی صد بلا بکند |
| ۳ | ز ملك تا ملكو تش حجاب بردارند | هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند |
| ۴ | طیب عشق مسیحادمست و مشفق لیک | چو در در تو نبیند کرا دوا بکند |
| ۵ | تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار | که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند |
| ۶ | ز بخت خفته ملولم بود که بیداری | بوقت فاتحه صبح يك دعا بکند |
| ۷ | بسوخت حافظ و بوئی بزارف یار نبرد | مگر دلالت این دولتش صبا بکند |

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقطوع

فَاعِلَاتِن فعلاَتِن فاعِلن

203 - B

۱۱۸

- | | | |
|---|-----------------------------------|--|
| ۱ | طایر دوات اگر باز گذاری بکند | یار باز آید و با وصل قرار ی بکند |
| ۲ | دیده را دستگه در و کهر گرچه نماند | بخورد خونی و تدبیر نتاری بکند |
| ۳ | دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من | هاتف غیب ندا داد که آری بکند |
| ۴ | کس نیارد بر او دمزدن از غصه ما | مگرش باد صبا گوش گذاری بکند |
| ۵ | داده ام باز نظر را بتدروی پرواز | باز خوانش مگرش نقش و اشکاری بکند |
| ۶ | شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی | مردی از خویش [۲] برون آید و - ری بکند |
| ۷ | کو کریمی که ز بزم طربش غمز ده | جرعه در کشد و دفع خماری بکند |
| ۸ | یا وفا یا خبر وصل تو یا مریک رقیب | بود آ یا که فلک زین دوسه کاری بکند [۳] |
| ۹ | حافظا گر نروی از در اوهر و زی | کدری بر سرت از گوشه کناری بکند |

بحر و مل مثنیٰ مخبون مقطوع
فاعلا تن فعلا تن فعلن

214 - B

۱۱۹

- | | | |
|---|------------------------------------|---|
| ۱ | بیرد اجر دو صد بنده که آزاد کند | کلك مشکين تو روزی که ز ما یاد کند |
| ۲ | چه شو دگر بسلا می دل ما شاد کند | قا صد منزل ^[۱] سلمی که سلامت بادش |
| ۳ | گر خرابی چو مرا اطف تو آباد کند | امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند |
| ۴ | که بر حمت گذری بر سر فرهاد کند | یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز |
| ۵ | قدر یکساعته عمری که در او داد کند | شاه را به بود از طاعت صد ساله وزهد |
| ۶ | تا دگر باره حکیمان نه چه بنیاد کند | حالیا عشوه ناز ^[۲] توز بنیاد م برد |
| ۷ | فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند | گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست |
| ۸ | خرم آنروز که حافظ ره بغداد کند | ره نبردیم بمقصه د خود اندر شیراز |

بحر رجز مثنیٰ مطوی مخبون

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

167 - B

۱۲۰

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند | سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند |
| ۲ | گفت که این سیاه کج گوش بمن نمیکند | دی گله ز طره اش کردم و از سر فسوس |
| ۳ | زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکند | تا دل هرزه گرد من رفت بچین زلف او |
| ۴ | گوش کشیده است از آن گوش بمن نمیکند | پیش که آن ابرویش لابه همی کنم ولی |
| ۵ | کز گذر تو خاک را مشک ختن نمیکند | با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب |
| ۶ | وه که دلم چه یاد از آن عهد شکن نمیکند | چون زنسیم میشود زلف بنفشه پر شکن |
| ۷ | جان بهوای کوی او ^[۴] خدمت تن نمیکند | دل بامید روی او ^[۳] همدم جان نمیشود |
| ۸ | کست که تن چو جام می جله دهن نمیکند | ساقی سیم ساق من گر همه درد میدهد |
| ۹ | تیغ سزا است هر کرا درد سخن نمیکند | کشته غمزه تو شد حافظ نا شنیده پند |

۱۰ دست خوش جفا مکن آب رخم که فیض او ب مدد سرشک من در عدن نمیکند

بحر مضارع مثنوی مخدوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

208 - B

۱۲۱

- | | | | |
|---|---|---|--|
| ۱ | گرمی فروش حاجت رندان روا کند | ۱ | ایزد گه ببخشد و رفع بلا کند |
| ۲ | ساقی بجام عدل بده باده تا گدا | ۲ | غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند |
| ۳ | حقاقرین غمان ^(۱) برسد مژده امان | ۳ | گر سالکی بعهده امانت وفا کند |
| ۴ | گر رنج پیش آید و ور ^(۲) راحت ای حکیم | ۴ | نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند |
| ۵ | در کارخانه که ره عقل و فضل نیست | ۵ | فهم ^(۳) ضعیف رای فضولی چرا کند |
| ۶ | مطرب بساز پرده ^(۴) که کس بی اجل نبرد | ۶ | و انگونه این ترانه سراید خطا کند |
| ۷ | مارا که درد عشق و بلای خمار کشت ^(۵) | ۷ | یا وصل ^(۶) دوست یامی صافی دوا کند |
| ۸ | جان رفت در سرمی و حافظ بعشق سوخت ^(۷) | ۸ | عیسی دمی کجاست که احیای ما کند |

بحر رمل مثنوی مخدوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

132 - B

۱۲۲

- | | | | |
|---|--|---|--|
| ۱ | واعظان ^(۸) کاین جلوه در محراب و منبر میکنند | ۱ | چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند |
| ۲ | مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس | ۲ | تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند |
| ۳ | گوئیا باور نمیدارند روز داوری | ۳ | کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند |
| ۴ | یا رب این نو دولت را بر خر خودشان نشان | ۴ | کاین همه ناز از غلام ترك و استر میکنند |
| ۵ | ای گدای خانقه بر چه که در دیر مغان | ۵ | میدهند آبی که دلهای را تو انگر میکنند |
| ۶ | حسن بی پایان او چندانکه عاشق میکشد | ۶ | ز مره د یگر بعشق از غیب سر بر میکنند |
| ۷ | بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گو | ۷ | کاین در آنجا طینت آدم مخمر میکنند |
| ۸ | صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت | ۸ | قدسیان کوئی که شعر حافظ از بر میکنند |

۱ - که در زمان - مج ۲ - گر - B ۲ - وهم - B ۴ - عود - B ۵ - هست - مج ۶ - لعل - B ۷ - ز غصه سوخت - مج ۸ - زاهدان - مج

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مقاعیل فاعلان

33 - B

۱۲۳

- | | | |
|----|---|---|
| ۱ | پنهان خورید باده که تعزیر ^(۱) میکنند | دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند |
| ۲ | عیب جوان و سرزنش پیر میکنند | ناموس عشق و رونق عشاق میبرند |
| ۳ | باطن ^(۲) در این خیال که اکسیر میکنند | جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز |
| ۴ | مشکل حکایتیست که تقریر میکنند | گویند رمز عشق مگوئید و مشنویید |
| ۵ | تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند | ما از برون در شده مغرور صد فریب |
| ۶ | این سالکان نگر که چه با پیر میکنند | تشویش و وقت پیر مغان میدهند باز |
| ۷ | خوبان در این معامله تقصیر میکنند | صد ملک دل ^(۳) بنیم نظر میتوان خرید |
| ۸ | قومی دگر حواله بتقدیر میکنند | قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست |
| ۹ | کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند | فی الجملة اعتبار مکن بر دیار دهر ^(۴) |
| ۱۰ | چون نیک بنگری همه تزویر میکنند | می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب |

بحر رمل سدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

135 - B

۱۲۴

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | زاهدانرا رخنه در ایمان کنند | شاهدان گر دلبری زینسان کنند |
| ۲ | گلرخانش دیده نوگس دان کنند | هر کجا آن شاخ نوگس بشکند |
| ۳ | پیش از آن کز فامت چو گان کنند | ای جوان سرو قه گوئی پیر ^(۵) |
| ۴ | هر چه فرمان تو باشد آن کنند | عاشقانرا بر سر خود حکم نیست |
| ۵ | این ^(۶) حکایتها که از طوفان کنند | پیش چشم کمتر ست از قطره |
| ۶ | قدسیان بر عرش دست افشان کند | یار ما چون گیرد آ غار سماع |
| ۷ | در کجا این ظلم بر انسان کنند | مردم چشم بخون آغشته شد |

۱ - تکفیر - غ - چ ۲ - باطل - B ۳ - آبرو - B ۴ - فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر - B ۵ - بزن - B ۶ - آن - B

- ۸ خوش بزار از غصه‌ای دل کاهل راز
عیش خوش در بو ته هجران کنند
- ۹ سر مکش حافظ ز آه نیم شب
تا چو صحبت اینه ر خشان کنند
- بحر مزارع مضمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

136 - B

۱۲۵

- ۱ گفتم کیم دهان و لب کامران کند
گفتا بچشم هر چه تو گوئی چنان کنند
- ۲ گفتم خراج مصر طلب میکند لب
گفتا در این معامله کمتر زیان کنند
- ۳ گفتم بنقطه دهنه خود که برد راه
گفت این حکایتیست که با نکته‌دان کنند
- ۴ گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین
گفتا بکوی عشق همین و همان کند
- ۵ گفتم هوای می‌کده غم میرد ز دل
گفتا خوش آن کسانی که دلی شادمان کنند
- ۶ گفتم شراب و خر قه نه آئین مذهبست
گفت این عمل بمذهب پیرمغان کنند
- ۷ گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود
گفتا بو سه شکر ینش جوان کنند
- ۸ گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود
گفت آ نرمان که مشتری و مه قران کنند
- ۹ گفتم دعای دولت تو ورد حافظ است
گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند

بحر مزارع مضمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

134-B

۱۲۶

- ۱ آ ناکه خاک را بنظر کیما کند
آ یا بود که گوشه چشمی بما کنند
- ۲ دردم نهفته به ز طیبیان مد عی
باشد که از خزانه غیم^(۱) دوا کنند
- ۳ معشوق چون نقاب زرخ در نمیکشد
هر کس حکایتی بتصور چرا کنند
- ۴ چون حسن عاقبت^(۲) نه برندی و زاهدیست
آن به که کار خود بعنایت رها کنند
- ۵ بی معرفت مباش که درمن نرید^(۳) عشق
اهل نظر معا مله با آشنا کزد
- ۶ حالی درون پرده بسی فتنه میرود
تا آ نرمان که پرده بر افتد چها کنند

۱ - غیبش - B ۲ - عاقبت - R ۳ - B (در غالب نسخ این کلمه) (برود ای نقطه و در بعضی نسخ مزید بود)

- | | | |
|----|--|------------------------------------|
| ۷ | صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند | گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار |
| ۸ | بہتر ز طاعتی کہ بروی و ریا کنند | می خور کہ صد گناہ ز اغیار در حجاب |
| ۹ | ترسم برادران غیورش قبا کنند | پیراہنی کہ آید از و بوی یوسفم |
| ۱۰ | اوقات خود ز بہر تو صرف دعا کنند | بگذر بکوی میکده تا زمرہ ہنوز |
| ۱۱ | خیر نہان برای رضای ^(۱) خدا کنند | پنهان ز حاسدان بخورم خون کہ منعمان |
| ۱۲ | شاہان کم التفات بحال گدا کنند | حافظ دوام وصل میسر نمیشود |

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

209 - B

۱۲۷

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | تا ہمہ صومعہ داران پی کاری گیرند | نقد ہا را بود آیا کہ عیاری گیرند |
| ۲ | بگذارند خم طرہ یاری گیرند | مصلحت دید من آنست کہ یاران ہمہ کار |
| ۳ | گر فلکشان بگذار د کہ قراری گیرند | خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی |
| ۴ | کہ درین خیل حصار ی بسواری گیرند | قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش |
| ۵ | کہ بتیر مژہ ہر لحظہ شکاری گیرند | یارب این بچہ ترکان چہ دلیرند بخون |
| ۶ | خاصہ رقصی کہ در آن ^(۲) دست نگاری گیرند | رقص بر شعر تو و ^(۲) نالہ فی خوش باشد |
| ۷ | زین میان گر بتوان بہ کہ کاری گیرند | حافظ ابنای ز ما ترا غم مسکینان نیست |

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلات

177 - B

۱۲۸

- | | | |
|---|---|-----------------------------------|
| ۱ | وانکہ این کارزدانست در انکار بماند | ہر کہ شد محرم دل در حرم یار بماند |
| ۲ | شکر ایند کہ نہ در پردہ پندار بماند | اگر از پردہ برون شد دل من عیب مکن |
| ۳ | دلق ^(۴) ما بود کہ در خانہ خمار بماند | صوفیان واستدند از گرو می ہمہ رخت |
| ۴ | قصہ ماست کہ در ہر سر بازار بماند | محتسب شیخ شد و فقی خود از یاد برد |

۱ - پی ز برای - B ۲ - خوش - B ۳ - در او - B ۴ - خرقة - B

۵	هر می لعل کزان دست بلورین سسیدم
۶	جز دل من کز ازل تا باید عاشق رفت
۷	گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
۸	از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
۹	داشتم دلقی و صد عیب مرا ^(۲) می پوشید
۱۰	بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد
۱۱	بتماشا که زلفش دل حافظ رو زی

آب حسرت شد و در چشم گهر بار ماند
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
شیوه^(۱) تو نشدش حاصل و بیمار بماند
یادگاری که درین کنبد دوآر بماند
خرقه رهن می و مطرب شد و ز نار بماند
که حدیش همه جا در درو دیوار بماند
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

بحر مجتث مضمن مخبون مقطوع مسبغ

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

۱۲۹

B - 176

۱	رسید مژده که ایام غم نخو اهد ماند	چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
۲	من ار چه در نظاریار خاکسار شدم	رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
۳	چو پرده دار بشمشیر میزند همه را	کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند
۴	چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست	چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند
۵	سرود مجلس جمشید گفته اند این بود	که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
۶	غنیمتی شمراش مع وصل پروانه	که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
۷	توانگر ادل درویش خود بدست آور	که مخزن زرو گنج و درم نخواهد ماند
۸	باین رواق ز بر جد نوشته اند بزر	که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
۹	ز مهر بائی جانان طمع مبر حافظ	که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

بحر رمل مضمن مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۱۳۰

B - 221

۱	در نظر بازی مایه خبرا ن ^(۲) حیرانند	من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
---	--	-----------------------------------

- عاقلان نقطه پر کار وجود ند ولی
جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست
عهد ما بآب شیرین دهان بست خدا
مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
وصل خورشید بشب پره اعمی نرسد (۱)
لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ
مگرم (۲) چشم سیاه تو بیاموزد کار
گر بنز هتکه ارواح برد بوی تو باد
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد
گر شوند آ که از اندیشه ما مغیچگان
- ۲ عشق داند که درین دایره سرگردانند
۳ ماه و خور شید همین آینه میگردانند
۴ ما همه بنده و این قوم خداوندانند
۵ آه اگر خرقة یشمین بگرو نستانند
۶ که درین آینه صاحب نظران حیرانند
۷ عشقبازان چنین مستحق هجرانند
۸ ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند
۹ عقل و جان گوهر هستی بنثار افشانند
۱۰ دیو بگیریزد از آن قوم که قرآن خوانند
۱۱ بعد ازین خرقة صوفی بگرو نستانند

بحر مجتث مثنوی مخبون مقصور

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

۱۳۱

137 - B

- غلام نرگس مست تو تا جدارانند
ترا صبا و مرا آب دیده غماز شد
ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر
گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین
نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو
نه من بران گل عارض غزل سرایم و بس
تو دستگیر شوای خضری خجسته که من
بیا (۳) بمیکده و چهره ارغوانی کن
خلاص حافظا از آن زلف تابدار مباد
- ۱ خراب باد لعل تو هوشیارانند
۲ و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند
۳ که از یمین و یسارت چه سوگوارانند
۴ که از تطاول زلفت چه بیقرارانند
۵ که مستحق کرامت گناه کارانند
۶ که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
۷ پیاده میروم و همراهان سوارانند
۸ مر و بصومعه کانا سیه کارانند
۹ که بستگان کمند تو رستکارانند

بحر و مبل مئمن مخبون مقصور

فاعلا تن فعلا تن فعلا تن فعلان

218 - B

۱۳۲

و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
باد از جام تجلی صفاتم دادند
آنشب قدر که این تازه براتم دادند
که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
مستحق بودم و اینها بر کاتم دادند
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
اجر صبر است کران شاخ نباتم دادند
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

۱ دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
۲ بیخود از شعله یرتو ذاتم کردند
۳ چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
۴ بعد ازین روی من و آینه وصف جال
۵ من اگر کام روا گشتم و خوش دل چه عجب
۶ هاتف آنروز بمن مرده این دولت داد
۷ اینهمه شهد و شکر کر سختم میریزد
۸ همت حافظ و انقاس سحر خیزان بود

بحر محبت مئمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلن

139 - B

۱۳۳

که زیر کان جهان از کندشان ترهند
هزار شکر که یاران شهر بی گشهند
یار باده که این سالکان نه مرد رهند
شهان بی کمر و خسر وان بی کلهند
هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند
چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند
نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند
که سالکان^۲ درس مجرمان یادشهند
که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند

۱ شراب بیغش و ساقی خوش دودام رهند
۲ من ارچه عاشقم و رندومت و نامه سیاه
۳ جفا نه پیشه درویشیت و راه روی
۴ مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
۵ بهوش باش که هنگام باد استغنا
۶ مکن که کوکبه دابری شکسته شود
۷ غلام همت دردی کشان یکر نگم
۸ قدم منه بخرابات جز بشرط ادب
۹ جناب عشق بلندست همتی حافظ

بحر رمل مَثْمَن مَخْبُون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۱۳۴

222 - B

- ۱ گل آدم بسر شتند و به پیمانه زدند
- ۲ با من راه (۱) نشین باده مستانه زدند
- ۳ قرعه کار بنام من دیوانه زدند
- ۴ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
- ۵ صوفیان (۲) رقص کتان ساغر شکرانه زدند
- ۶ آتش آنست که در خرمن پروانه زدند
- ۷ تا سر زلف سخن را بقلم (۴) شانه زدند

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
ساکنان حرم سر و عفاف ملکوت
آسمان بار امانت نتوانست کشید
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
شکر آنرا که میان من و او صلح افتاد
آتش آن نیست که از شعله آن خندد شمع
کس چو حافظ نگشاد (۳) از رخ اندیشه نقاب

نحر رمل مَثْمَن مَخْبُون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۱۳۵

141 - B

- ۱ محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند
- ۲ هم مگر پیش نهاد لطف شما گامی چند
- ۳ فرصت عیش نگهدار و بزن جامی چند
- ۴ بوسه چند بر آمیز بد شناسی چند
- ۵ تا خرابت نکند صحبت بد نامی چند
- ۶ نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
- ۷ چشم انعام مدارید ز انعامی چند
- ۸ که مگو حال دل سوخته با خامی چند
- ۹ کامگار را نظری کن سوي ناکامی چند

حسب حالی ندوشتیم [۵] و شد ایامی چند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
چون می از خم بسبورت گل افکند نقاب
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
زاهد از کوچه (۶) رندان بسلامت بگذر
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو
ای گدایان خرابات خدا یار شماست
پیر میخانه چه خوشگفت بدردی کش خویش
حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت

بَحرِ هَزَجِ مُثَمَّنِ مَقْصُورِ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۳۶

138 - B

- | | |
|--|---|
| <p>۱ سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند</p> <p>۲ بفتراک جفا دلها چو بر بندند بر بندند</p> <p>۳ بعمری یکنفس با ما چو بنشینند برخیزند</p> <p>۴ سر شک گوشه گیران را چو دریابند دریابند</p> <p>۵ ز چشم لعل زمانی چو میخندند میبارند</p> <p>۶ دواي درد عاشقرا کسی کو سهل یندارد</p> <p>۷ چو منصور از مراد انا که بردارند بردارند</p> <p>۸ درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند</p> | <p>یری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند</p> <p>ز زلف عنبرین جانها^(۱) چو بگشایند^(۲) بفشانند</p> <p>نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند</p> <p>رخ مهر^(۳) از سحر خیزان نگردانند اگر دانند</p> <p>ز رویم راز ینھانی چو میبینند میخوانند</p> <p>زمکر^(۴) انا که در تدبیر درمانند درمانند</p> <p>بدین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند</p> <p>که با این درد اگر در بند درمانند درمانند</p> |
|--|---|

بَحرِ رملِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ محذوف

فاعلاتن فعاتن فعاتن فعاتن

۱۳۷

188 - B

- | | |
|---|---|
| <p>۱ بود آياها که در میکدها بگشایند</p> <p>۲ اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند</p> <p>۳ بصفاي دل رند ان صبوحي زدگان</p> <p>۴ نامة عزيت دختر رز بلو یسید</p> <p>۵ کیسوی چنگ برآید بمرگ می ناب</p> <p>۶ در میخانه ببستند خدا یا میسند</p> <p>۷ حافظ این خرقه که داری تو بینی فردا</p> | <p>گره از کار فرو بسته ما بگشایند</p> <p>دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند</p> <p>بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند</p> <p>تا همه معبجگان زلف دو تا بگشایند</p> <p>تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند</p> <p>که در خانه تزویر وریا بگشایند</p> <p>که چه زار ز زیرش^(۱) بدغا بگشایند</p> |
|---|---|

۱ - دلها - ح ۲ - بفشانند - B ۳ - از مهر - ح B ۴ - فکر - B ۵ - باشد ای دل - خم B - ح ۶ - بجفا - خم B - ح

بحر مضارع مثنی آخر ب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۳۸

248 - B

- ۱ مشتاقم از برای خدا يك شكر بخند
- ۲ زين قصه بگذرم كه سخن ميشود بلند
- ۳ دل در وفای صحبت رود كسان مبد
- ۴ ما نبستيم معتقد شيخ^(۱) خود پسند
- ۵ آنرا كه دل نكشت گرفتار اين كمند
- ۶ تا جان خود^(۲) بر آتش رویش كنم سپند
- ۷ اي پسته کیستی تو خدا را بخود نهند
- ۸ داني كجاست جای تو خوارزم يا خچند

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند
خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون
گر جلوه^(۱) مینمائی و گر طعنه میزنی
ز آشفته گی حال من آگاه کی شود
بازار شوق گرم شد آن سرو قد^(۲) کجاست
جائی که یار ما بشکر خنده دم زند
حافظ چو ترك غمزه ترکان نمیکنی

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۳۹

246 - B

- ۱ سعادت همدم او گشت و دوات همنشین دارد
- ۲ کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
- ۳ که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد
- ۴ بنازم دلبر خود را که حسش آن و این دارد
- ۵ که صدر مجلس عشرت^(۱) گدای ره نشین دارد
- ۶ که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد
- ۷ که بیند خیر از آن خرمن که نك از خوشه چین دارد
- ۸ که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
- ۹ بگوئیدش که سلطانی گدائی همنشین دارد

هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
حریم عشق را در که بسی بالا تر از عقلست
دهان تنگ شیرینش مگر ملك^(۲) سلیمانست
لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و اینش نیست
بخواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را
چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان
بلا گردان جان و تن دعای مستمند آنست
صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان^(۳)
و گر گوید نمیخواهم چو حافظ عاشق مفلس

بحر مجتث^۱ مثنیٰ مخبون مقطوع

مفاعلاتن مفاعلاتن فعلن

164 - B

۱۴۰

- | | | |
|---|--|----------------------------------|
| ۱ | کسی که حسن و خطادوست در نظر دارد | محققست که او حاصل بصر دارد |
| ۲ | چو خامه در ره ^۱ افرمان او سر طاعت | نهاده ایم مگر او بشیخ بر دارد |
| ۳ | کسی بوصل تو چون شمع یافت بر وانه | که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد |
| ۴ | بیای بوسر تو دست کسی رسید که او | چو آستانه بدین در همیشه سر دارد |
| ۵ | ز زهد خشک ملولم کجا ست ^۲ باده ناب | که بوی باده مدام دماغ تر دارد |
| ۶ | زیاده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا | دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد |
| ۷ | کسی که از ره تقوی قدم برون نهاده | بعزم میکند اکنون سر سفر دارد |
| ۸ | دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد | چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد |

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فعلن

165 - B

۱۴۱

- | | | |
|---|------------------------------------|---|
| ۱ | آنکه از سنبل او غایب آبی دارد | باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد |
| ۲ | از سر کشته خود میگذرد همچون باد | چه توان کرد که عمر ست و شتابی دارد |
| ۳ | ماه و خورشید نمایش ز بس برد و زلف | آفتاب است که در پیش سجایی ^۳ دارد |
| ۴ | چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک | نا سمن سر و ترا تازه تر آبی دارد |
| ۵ | همزه شوخ او خوتم بخطا میریزد | فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد |
| ۶ | آب حیوان اگر ایست که دارد آب دوست | روشنست این که خضر بهره سرابی دارد |
| ۷ | چشم مخمور تو افتاد از دام قصد جگر | نراک مستست مگر میل کبابی دارد |
| ۸ | جان آه بیمار ما نیست ز توروی ستوال | ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد |
| ۹ | کی کند سویی دل خسته حافظ نظری | چشم مستش که بهر گوشه خرابی دارد |

۱ - بر خط - مج - ا - ح ۲ - بیار - ا - ح ۳ - مع ۴ - ح ۵ - دل - ح

بحر رمل مَثْمَن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع ل ن

247 - B

۱۴۲

- | | | |
|----|--|--|
| ۱ | بندۀ طلعت آن باش که آنی دارد | شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد |
| ۲ | خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد | شیوۀ حور و پری گرچه لطیفست ولی |
| ۳ | که بامید تو خوش آب روانی دارد | چشمۀ چشم مرا ای گل خندان دریاب |
| ۴ | نه سوار است که در دست عنانی دارد | گوی خوبی که برداز تو که خورشید آنجا |
| ۵ | آری آری سخن عشق نشانی دارد | دلشان شد سختم تا تو قبولش کردی |
| ۶ | برده ^(۱) از دست هر آنکس که کمائی دارد | خم ابروی تو در صنعت تیر اندازی |
| ۷ | هر کسی بر حسب فکر ^(۲) گمانی دارد | در ره عشق نشد کس یقین محرم راز |
| ۸ | هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد | با خرابات نشینان ز کرامات ملاف |
| ۹ | هر بهاری که بدنباله خزانی دارد | مرغ زیرک نشود در چمنش ^(۳) پرده سرای |
| ۱۰ | کَلک ما نیز ز بانی و بیانی دارد | مدعی کولغز و نکته بحافظ مفروش |

بحر رمل مَثْمَن مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع ل ن

254 - B

۱۴۳

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | نقش هر نغمه که زد راه بجائی دارد | مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد |
| ۲ | که خوش آهنگ فرح بخش هوائی ^(۴) دارد | عالم از ناله عاشق مبادا خالی |
| ۳ | خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد | بیرد ردی کش ما گرچه ندارد زر و زور |
| ۴ | تا هواخواه تو شد فر همائی دارد | محترم ^(۵) دارد لم کاین مگس قند پرست |
| ۵ | پادشاهی که بهمسایه گدائی دارد | از عدالت نبود دور گرش پرسد حال |
| ۶ | درد عشقست جگر سوز دوائی دارد | اشک خونین بنمودم بطیبیان گفتند |
| ۷ | هر عمل جاری و هر کرده جزائی دارد | ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق |

۱- بسته - B - ح - خم - ۲- فهم - خم - B - ح - ۳- نغمه - B - خم - ۴- صدائی - B - نوائی - - - خم - ۵- محتشم - ح - خم

- ۸ نفر (۱) گفت آن بت ترسا بیچہ بادہ پرست (۲)
 شادی روی کسی خور که صفائی دارد
 ۹ خسرو حافظ درگاه نشین فاتحه خواند
 وز زبان تو تمنای د عائی دارد

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

مفاعِلن فعلا تَن مفاعِلن فع لَن

146 - B

۱۴۴

- ۱ هر آنکه جانب اهل خدا (۲) نگه دارد
 خداش در همه حال از بلا نکه دارد
 ۲ حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست (۴)
 که آن شنا سخن آشنا نکه دارد
 ۳ دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
 فرشته ات بدو دست دعا نکه دارد
 ۴ گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان
 نگاه دار سر رشته تا نکه دارد
 ۵ صبا بر آن (۵) سر زلف ار دل مرآینی
 ز روی لطف بگویش که جا نکه دارد
 ۶ چو گفتمش که دلم را از نگاهدار چه گفت
 ز دست بنده چه خیزد خدا نکه دارد
 ۸ سرو زرو دل و جانم فدای آن یاری (۶)
 که حق صحبت مهر و وفا نکه دارد
 ۸ غبار راه گذارت کجاست تا حافظ
 بیا دگار نسیم صبا نکه دارد

بحر رمل مثنیٰ مشکول

فعلا ت فاعلا تَن فعلا ت فاعلا تَن

128 - B

۱۴۵

- ۱ دل مابدور رویت (۷) از چمن فراع دارد
 که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد
 ۲ سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس
 که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
 ۳ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم
 تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
 ۴ بیچمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله
 بندیم شاه ماند که بکف ایام دارد
 ۵ شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن
 مگر آن که شمع رویت (۸) برهم چراغ دارد
 ۶ من و شمع صبحگاهی سزد از بهم بگوئیم
 که سر ختیم و از مابت ما فراغ دارد

۱ - خوب - ح - معج - ۲ - فروش - معج - B - ح - خم - ۳ - وفا - ح - خم - ۴ - ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست -
 ۵ - در آن - ح - خم - ۶ - محبوب خم - ۷ - رویش - B - معج ۸ - رویش - B - خم

سزدم چو ابر بهمن که برین چمن بگریم
 سردرس عشق دارد دل درد مند حافظ

۷ طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد
 ۸ که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

بَحر هزج مثنیٰ سالم

مفاعیلن مفاعیلان مفاعیلن مفاعیلان

144 - B

۱۴۶

بیتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد
 غبار خط پیوشانید خورشید رخس یا رب
 چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود
 ز چشمت (۴) جان نشاید برد کزهر سو که می بینم
 چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق
 بیفشان جرعه بر خاک و حال اهل دل بشنو
 چو در رویت بخندد گل مشودر دامش ای بلبل
 خدا را داد من بستان ازو ای شحنة مجلس
 بفتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم کن
 ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشم را
 ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری
 چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب

۱ بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد
 ۲ بقای (۱) جاودانش ده که حسن جاودان دارد
 ۳ چه دانستم (۲) که این دریاچه موج خون فشان دارد
 ۴ کمین از گوشه کردست و تیر اندر کمان دارد
 ۵ بغما ز صبا گوید که راز ما نهان دارد
 ۶ که از جشید و کیخسرو فراوان داستان دارد
 ۷ که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد
 ۸ که می با دیگری خوردست و با من سرگران دارد
 ۹ که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد
 ۱۰ بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد
 ۱۱ که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد
 ۱۲ بتلخی کشت حافظ را و تیر اندر کمان (۴) دارد

بَحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف

مفعول فاعلان تن مفعول فاعلان تن

170 - B

۱۴۷

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
 با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم

هر کس که این ندارد حقاً که آن ندارد
 یا من خبر ندارم یا او [۵] نشان ندارد

حیات - B - خم ۲ - ندانستم - B - ج - خم ۲ - ز چشمش - B - ۴ - شکر در دهان - میج - B - ج - خم ۵ - کس - ح

۳	هر شمني درين ره صد بحر آتشينست	درد ا که اين معما شرح و بيان ندارد
۴	سر منزل فراغت [۱] نتوان زد ست دادن	ای ساروان فرو کش کین ره گران ندارد
۵	چنگ خمیده قامت مي خواندت بعشرت	بشنو که پند پيران هيچت زيان ندارد
۶	ای دل طريق رندي از محتسب بياموز	مستست و در حق او کس اين گمان ندارد
۷	احوال گنج قارون کا يام داد بر باد	در گوش دل فرو خوان (۲) تا ز رنهان ندارد
۸	گر خو در قيب شمعست اسرار از ويوشان	کان شمع (۳) سر بر يده بند زيان ندارد
۹	کس در جهان ندارد يك بنده همچو حافظ	زيرا که چون تو شاهي کس در جهان ندارد

بحر منسرح مطوي مرصع

مفتعلن فاعلات مفتعلن فم

۱۴۸

171 - B

۱	رو شني طلعت تو ماه ندارد	پيش تو گل رونق گياه ندارد
۲	گوشه ابروي تست منزل جانم	خوشتر از اين گوشه ياد شاه ندارد
۳	تا چه کند بارخ تودود دل من	آينه داني که تاب آه ندارد
۴	شوخي زر گس نگر که پيش تو بشکفت	چشم در يده ادب نگاه ندارد
۵	ديدم و آن چشم دل سیه که تو داري	جانب هيچ آشنا نگاه ندارد
۶	رطل گرانم ده ای مرید خرابات	شادي شيخي که خانقاه ندارد
۷	خون خور و خامش نشين که آن دل نازک	طاقت فرياد داد خواه ندارد
۸	گو برو آستين بخون جگر شوي	هر که درين آستانه راه ندارد
۹	نی من تنها کشم تپاول زلفت	کيست که او داغ آن سپاه ندارد
۱۰	حافظ اگر سجده تو کرد مکن عيب	کافر عشق اي صم کناه ندارد

بحر هزج مسدس آخر مقبوض محذوف

مفعول مفاعلتن فعولن

163 - B

۱۴۹

- | | | |
|---|---------------------------|----------------------------|
| ۱ | سلطانی جم مدام دارد | آنکس که بدست جام دارد |
| ۲ | درمیکده جو که جام دارد | آبی که خضر حیات از و یافت |
| ۳ | کاین رشته از و نظام دارد | سر رشته جان بجام بگذار |
| ۴ | تا یار سر کدام دارد | ما و می و زاهدان و تقوی |
| ۵ | در دورگسی که کام دارد | بیرون ز لب تو ساقیا نیست |
| ۶ | از چشم خوشت بوام (۱) دارد | نرگس همه شیوهای مستی |
| ۷ | وردیست که صبح و شام دارد | ذکر (۲) رخ و زلف تو دل مرا |
| ۸ | لعلت نمکی تمام دارد | بر سینه ریش در د مندان |
| ۹ | حسن تو دو صد غلام دارد | در چاه ذقن چو حافظ ای جان |

بحر مجتث مثنی مخبون اصلم

مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فع ان

145 - B

۱۵۰

- | | | |
|---|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | ز خاتمی که دمی (۲) گم شود چه غم دارد | دلی که غیب نمایست و جام جم دارد |
| ۲ | بدست شاه و شی ده که محترم دارد | بخط و خال گدایان مده خزینۀ دل |
| ۳ | غلام همت سروم که این قدم دارد | نه هر درخت تحمل کند جفای خزان |
| ۴ | نهد بیای قدح هر که شش درم دارد | رسید موسم آن کرطرب چونرگس مست |
| ۵ | که عقل کل بصدت عیب متهم دارد | ز راز بهای می اکنون چو گل دریغ مدار |
| ۶ | ز سر غیب کس آگاه نیست قصه نخوان | |
| ۷ | بیوی زلف تو با باد صبحدم دارد | دل که لاف تجرد زدی کتون صدشغل |
| ۸ | که جلوۀ نظر و شیوۀ کرم دارد | مراد دل ز که پرسم که (۴) نیست دلدار ی |

ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست ۹ که ما صند طلبیدیم و او صند دارد

بحر هزج مثنوی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

220 - B

۱۵۱

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | درخت دوستی نشان که کام دل بیار آرد | نهال دشمنی برکن که رنج بيشمار آرد |
| ۲ | چو مهمان خراباتی بغزت باش بارندان | که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد |
| ۳ | شب صحبت (۱) غنیمت دان که بعد از روزگار ما | بسی کردش کندگر دون بسی لیل و نهار آرد |
| ۴ | عماری داد لیلی را که مهد ماه در حکمت | خدا را (۲) در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد |
| ۵ | بهار عمر خواه ای دل و گر نه این چمن هر سال | چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد |
| ۶ | خدا را چون دل ریشم قرار ی بست بازفت | بفر ما لعل نوشین را که زودش باقرار آرد |
| ۷ | درین باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ | نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد |

بحر مجتث مثنوی مخبون مقصور

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین

140 - B

۱۵۲

- | | | |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | چه مستیست ندانم که رو بیا آ ورد | که بود ساقی و این باده از کجا آ ورد |
| ۲ | تو نیز باده بچنک (۲) آ رو راه صحر اگیر | که مرغ نغمه سر اساز خوش نوا آ ورد |
| ۳ | دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن | که باد صبح نسیم گره گشا آ ورد |
| ۴ | رسیدن گل نسرین بخیر و خوبی باد | بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا آ ورد |
| ۵ | صبا بخوش هنری دهد سلیمانست | که مژده طرب از گلشن سبا آ ورد |
| ۶ | علاج ضعف دل ما کرشمه ساقیست | بر آ ر سر که طبیب آ مدود و آ ورد |
| ۷ | مرید پیر میثاقم زمن مرنج ای شیخ | چرا که وعده تو کردی و او بجا آ ورد |
| ۸ | به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم | که حمله بر من در ویش یک قبا آ ورد |

بحر هزج مثنیٰ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

245 - B

۱۵۳

- ۱ دل شوریده ما را یو در کار می آورد^(۱)
 ۲ که هر گل کر غمش بشکفت محنت بار می آورد
 ۳ که رواز شرم آن خورشید در دیوار می آورد
 ۴ ولی میریخت خون در ره بدان هنجار می آورد
 ۵ کرین ره کردن منزل خبر د شوار می آورد^(۴)
 ۶ اگر آسیبج میفرمود اگر ز نار می آورد
 ۷ بعشوه^(۶) هم پیا می بر سر پنا می آورد
 ۸ ولی منعی^(۷) نمیکردم که صوفی وار می آورد

صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد
 من آن شکل^(۲) صنوبر را از باغ دیده^(۳) بر کدم
 فروغ ماه میدیدم ز بام قصر او روشن
 زیم آتش عشقش دل پر خون رها کردم
 بقول مطرب و ساقی برون رفتم که و بیگه
 سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود
 عفا الله چین^(۵) برویش اگر چه ناتوانم کرد
 عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین

167 - B

۱۵۴

- ۱ که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد
 ۲ بدین نوید که باد سحر گهی آورد
 ۳ درین جهان ز برای دل رهی آورد
 ۴ زهی رفیق که بختم بهمرهی آورد
 ۵ بسا شکست که با افسر شهی آورد
 ۶ چو باد عارض آن ماه خرگهی آورد
 ۷ که ا لتجا بجانب شهنشهی آورد

نسیم^(۸) باد صبا دوشم آگهی آورد
 بمطربان صبحی دهیم جامه چاک
 بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان
 همی رویم بشیراز با عنایت بخت
 بجبر خاطر ماکوش کاین کلاه نمده
 چه ناله که رسید از دلم بخرمن ماه
 رسید رأیت منصور بر فلک حافظ

۱ - دل دیوانه ما را ز نو در کار می آورد - B - ح ۲ - شاخ - B - ح ۲ - سینه - B - ح ۴ - کزان راه گران قاصد
 خبر دشوار می آورد - B - ۵ - چشم و - مج ۶ - بشیوه - مج ۷ - پختی - B - هیبش - مج ۴ - برید - B - مج

بَحر مَزار عِ مَثْمَن اِخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

166 - B

کر حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
ویران سر ای دل را گاه عمارت آمد
حرفیست از هزاران کاند در عبارت آمد
کان یا ک یا کدامن بهر زیارت آمد
کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
همت نگر که موری با آن حقارت آمد
کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد
کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد
هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

۱۵۵

۱ دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
۲ خاک وجود ما را از آب دیده گل کن
۳ این شرح بی نهایت کز زلف یار^(۱) گفتند
۴ عیبم بیوش زنهار ای خرقه می آلود
۵ امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان
۶ بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست
۷ از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگهدار
۸ آلوده تو حافظ فیضی ز شاه در خواه
۹ در یاست مجلس او دریاب وقت و دریاب

بَحر مَحْتِ مَثْمَن مَخْبُون اصلم

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلن

235 - B

که موسم طرب و عیش و ناز^(۲) و نوش آمد
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد
که این سخن سحر از هاتقم بگوش آمد
بحکم آنکه چو شداهر من سر و ش آمد
چه گوش کرد که باد ز زبان خموش آمد
سر پیاله پیو شان که خرقه یوش آمد
مگر ز مستی زهد و ریا بهوش آمد

۱۵۶

۱ صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
۲ هوا مسیح نفس گشت و باد^(۳) نافه گشای
۳ تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار
۴ بگوش هوش نیوش از من و بعشرت گوش
۵ ز فکر تفرقه باز آئی تا شوی مجموع
۶ ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد
۷ چه جای صحبت نا محرمست مجلس انس
۸ ز خا نقاہ بمیخانه میرود حافظ

بحر هزج مسدس آخر ب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلهن فعولن

259 - B

۱۵۷

- | | | |
|---|-------------------------|------------------------|
| ۱ | و صل تو کمال حیرت آمد | عشق تو نهال حیرت آمد |
| ۲ | هم بر سر حال حیرت آمد | بس غرقه حال وصل کاخر |
| ۳ | بر چهره نه خال حیرت آمد | یک دل بنما که درره او |
| ۴ | آنجا که خیال حیرت آمد | نه وصل بماند و نه واصل |
| ۵ | آواز سئوال حیرت آمد | از هر طرفی که گوش کردم |
| ۶ | آنرا که جلال حیرت آمد | شد منهزم از کمال عزت |
| ۷ | در عشق نهال حیرت آمد | سر تا قدم وجود حافظ |

بحر رمل مثنی مخبون اصلم

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

229 - B

۱۵۸

- | | | |
|---|-----------------------------------|--|
| ۱ | گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد | سحرم دولت بیدار بیالین آمد |
| ۲ | تا بینی که نگارت بچه آئین آمد | قدحی سرکش و سرخوش بتماشا بخرام |
| ۳ | که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد | مژده گانی بده ای خلوتی نافه گشای |
| ۴ | ناله فریادرس عاشق مسکین آمد | گریه آبی برخ سوختگان باز آورد |
| ۵ | ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد | مرغ دل باز هوا دار کمان ابر و نیست |
| ۶ | که بکام دل ما آن بشدو این آمد | ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست |
| ۷ | گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد | عارفی گو که کند فهم زبان سوسن ^(۱) |
| ۸ | عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد | چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل |

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

154 - B

هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد
که سلیمان گل از باد^(۱) هوا باز آمد
تا پیرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
کان بت ماه رخ از راه وفا^(۲) باز آمد
داغ دل بود بامید دوا باز آمد
تا بگوش دام آواز درآ باز آمد
لطف او بین که بلطف از در ما باز آمد

۱۵۹

۱ مژدهای دل که دگر باد صبا باز آمد
۲ برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز
۳ عارفی گو که کند فهم زبان سوسن
۴ مردمی کرد و کرم لطف^(۲) خدا داد بمن
۵ لاله بوی می نوشین شنید از بلبل^(۴)
۶ چشم من در ره این قافله راه بماند^(۵)
۷ گرچه حافظ در بخش ز دو پیمان بشکست

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

230 - B

حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
کان تحمل که تودیدی همه برباد آمد
موسم عاشقی و کار بیناد آمد
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
حجله حسن بیارای که داماد آمد
دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد
ای خوشا سرو که از بارغم زاد آمد
تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

۱۶۰

۱ در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
۲ از من اکنون طمع صبر و دل هوش مدار
۳ باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند
۴ بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم
۵ ای عروس هنر از بخت شکایت منما
۶ دلفریبان نباتی همه زیور بستند
۷ زیر بارند درختان که تعلق دارند
۸ مطرب از گفته حافظ غزلی نقر بخوان

۱ - از طرف هوا - B ۲ - بخت - B ۳ - سنگدل از بهر خدا - B ۴ - از دم صبح - B ۵ - چشم من از پی آن قافله بس آب کشید - B

بحر مجتث^۴ مثنی^۴ مقصور

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلَان

162 - B

۱۶۱

- | | | |
|---|----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | وجود نازکت آزرده گزند مباد | تنت بنار طیبیان نیازمند مباد |
| ۲ | بهیج عارضه شخص تو در دمنده مباد | سلامت همه آفاق در سلامت تست |
| ۳ | که ظاهره دژم و باطنه نژند مباد | جمال صورت و معنی زامن صحت تست [۱] |
| ۴ | ز پیش (۲) سرو سهی قامت بلند مباد | درین چمن چو در آید خزان بیغمائی |
| ۵ | مجال طعنه بدبین و بد پسند مباد | در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد |
| ۶ | بر آتش تو بجز جان او سپند مباد | هر آنکه روی چو ماهت بچشم بدبیند |
| ۷ | که حاجتت بعلاج کلاب و قند مباد | شفاز گفته شگر فشان حافظ جوی |

بحر هزج مسدس مقبوض

مفعول مفاعِلن فعولن

155 - B

۱۶۲

- | | | |
|---|-------------------------|--------------------------|
| ۱ | بی باده بهار خوش نباشد | گل بی رخ یار خوش نباشد |
| ۲ | بی لاله عذار خوش نباشد | طرف چمن و (۳) طواف بستان |
| ۳ | بی صوت هزار خوش نباشد | رقصیدن سرو و حالت گل |
| ۴ | بی بوس و کنار خوش نباشد | با یار شکر لب گل اندام |
| ۵ | جز نقش نگار خوش نباشد | هر نقش که دست عقل بندد |
| ۶ | از بهر تار خوش نباشد | جان نقد محقرست حافظ |

بحر رمل مثنی^۴ مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فَعْلَاتِن فَعْلَان

37 - B

۱۶۳

- | | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| ورنه اندیشه این کار فراموشش باد | صوفی ار باده باند از خورد نوشش باد |
|---------------------------------|------------------------------------|

- | | | |
|---|----------------------------------|-----------------------------------|
| ۲ | آنکه يك جرعه مي از دست تو اندادن | دست با شاهد مقصود در آغوشش باد |
| ۳ | پير ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت | آفرين بر نظر ياك خطا يوشش باد |
| ۴ | شاه ترکان سخن مدعیان ميشنود | شرمي از مظلومه خون سیاوشش باد |
| ۵ | گر چه از کبر سخن بامن درویش نکفت | جان فدای شکرین بسته خاموشش باد |
| ۶ | چشم از آینه داران خط و خالش دارد | لبم از بوسه ربایان برو بردوشش باد |
| ۷ | نرکس مست نوازش کن مردم دارش | خون عاشق بقدر کز بخورد نوشش باد |
| ۸ | بغلامي تو مشهور جهان شد حافظ | حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد |

بحر مزارع مثنی‌اخر مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

264 - B

۱۶۴

- | | | |
|---|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | دي پير مي فروش که ذکرش بخیر باد | گفتا شراب نوش و غم دل پیر زیاد |
| ۲ | گفتم بیاد میدهم باده نام و ننگ | گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد |
| ۳ | سودو زیان و مایه چو خواهد شدن زدست | از بهر این معامله غمگین مباش و شاد |
| ۴ | بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ | در معرضی که تخت سلیمان رود بیاد |
| ۵ | حافظ گرت ز پند حکیمان ملا لتست | کوتاه کنیم قصه که عمرت دراز باد |

بحر هزج مثنی‌اخر مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل

247 - B

۱۶۵

- | | | |
|---|-------------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | دیرست که دلداری پيامی نفرستاد | ننوشت کلامی و پيامی (۱) نفرستاد |
| ۲ | صد نامه فرستادم و آن شاه جوانان (۲) | بیکی ندوانید و سلامی [۲] نفرستاد |
| ۳ | سوي من و حشی صفت عقل رمیده | آهو روشی کبک خرامی نفرستاد |
| ۴ | دانست که خواهد شدن مرغ دل از دست | وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد |
| ۵ | فریاد که آن ساقی شگر لب سرمست | دانست که مخمورم و جامی نفرستاد |

- چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات
 ۶ هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
 حافظ بادب باش که خواست نباشد
 ۷ گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد

بحر و مل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

157 - B

۱۶۶

- خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد
 ۱ ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
 زلف خاتون ظفر شیفته پر چم تست
 ۲ دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
 ای که انشاء عطار د صفت شوکت تست
 ۳ عقل کل چاکر طغرا کش دیوان تو باد
 طیره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد
 ۴ غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد
 نه بتنهای حیوانات و نباتات و جماد
 ۵ هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

160 - B

۱۶۷

- جالت آفتاب هر نظر باد
 ۱ زخوبی روی خوبت خو بقر باد
 همای زلف شاهین شهرش را
 ۲ دل شاهان عالم زیر پر باد
 کسی کو کشته رویت (۱) نباشد
 ۳ چو زلفت در هم و زیر و بر باد
 دلی کو عاشق رویت نباشد
 ۴ همیشه غرقه در خون جگر باد
 بتا چون غمزه ات ناوک فشاند
 ۵ دل مجروح من پیشش سیر باد
 چولعل شگرینت بوسه بخشد
 ۶ مذاق جان من زو پر شکر باد
 مرا از تست هر دم تازه عشقی
 ۷ ترا هر ساعتی حسن دگر باد
 بجان مشتاق روی تست حافظ
 ۸ ترا در حال مشتاقان نظر باد

بَحرٌ مُجْتَثٌ مُثْمَنٌ مَقْصُورٌ

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان

199 - B

۱۶۸

- | | | |
|--|----|---------------------------------|
| ز دیم بر صف رندان و هر چه بادا باد | ۱ | شراب و عیش نهان چیست کاری بنیاد |
| که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد | ۲ | گره ز دل بگشا و ز سهریاد مکن |
| ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد | ۳ | ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ |
| ز کاسه سر جشید و بهمنست و قباد | ۴ | قدح بشرط ادب گیر ز آنکه ترکیبش |
| که واقفت که چون رفت تخت جم بر باد | ۵ | که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند |
| که لاله میدمد از خون دیده فرهاد | ۶ | ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم |
| که تابزاد و بشد و جام می ز کف نهاد | ۷ | مگر که لاله بدانست بیوفائی دهر |
| مگر رسیم بگنجی در این خراب آباد | ۸ | بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم |
| نسیم ^(۱) باد مصلا و آب رکتا باد | ۹ | نمیدهند اجازت مرا بسیر سفر |
| که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد | ۱۰ | قدح مگیر چو حافظ مگر بناله چنگ |

بَحرٌ مُضارِعٌ مُثْمَنٌ اخرب مَقْصُورٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

156 - B

۱۶۹

- | | | |
|----------------------------------|---|-----------------------------------|
| من نیز دل بیاد دهم هر چه باد باد | ۱ | دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد |
| هر شام برق لامع و هر بامداد باد | ۲ | کارم بدان رسید که همراه خود کنم |
| هر گز نگفت مسکن مألوف یاد باد | ۳ | درچین طره تو دل بی حفاظ من |
| یا رب روان ناصح ما از توشاد باد | ۴ | امروز قدریند عزیزان شناختم |
| بند قبا ی غنچه گل میگشاد باد | ۵ | خون شد دلم بیاد تو هر که که درچمن |
| صبحم بیوی وصل توجان باز داد باد | ۶ | از دست رفته بود وجود ضعیف من |
| جانها فدای مردم نیکو نهاد باد | ۷ | حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد |

بَحرِ رملِ مَثْمَنِ مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

253 - B

۱۷۰

- ۱ یاد باد آن روزگاران یاد باد
- ۲ بانگ نوش شاد خواران یاد باد
- ۳ از من ایشانرا هزاران یاد باد
- ۴ کوشش آن حقگذاران یاد باد
- ۵ زنده رود باغ کاران یاد باد
- ۶ ای دریغ رازداران یاد باد

روز وصل دوستداران یاد باد
کام از تلخی غم چون زهر گشت
گرچه یاران فارغند از یاد من
مبتلا گشتم درین بند و بلا
گرچه صد رودست درچشم مدام
راز حافظ بعد ازین نا گفته ماند

بَحرِ رملِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْصُور

فاعلاتن فعلاتن فعلا

179 - B

۱۷۱

- ۱ عارف از خنده می در طمع خام افتاد
- ۲ این همه نقش در آینه او هام افتاد
- ۳ یک فروغ رخ ساقیت که در جام افتاد
- ۴ کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
- ۵ اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
- ۶ هر که در دایره گردش ایام افتاد
- ۷ آه گر چاه برون آمد و درد ام افتاد
- ۸ کار ما با رخ ساقی و اب جام افتاد
- ۹ کز آنکه شد گشته او نیک سرانجام افتاد
- ۱۰ این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد
- ۱۱ این میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد
این همه عکس می و نقش نگاری که نمود
هیرت عشق زبان همه خالصان ببرد
من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم
چکند گری دوران نرود چون پرگار
در خم زان تو آویخت دل از چاه زنج
آن شد ایخواجه که در صومعه بازم بینی
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
هر دمش با من دلسوخته لطفی دگرست
صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

بحر هزج مُثمن اخرب مكفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

232 - B

۱۷۲

وآن راز که در دل بنهفتم بدر افتاد	۱	پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
ای دیده نگه کن که بدام که در افتاد	۲	از شاه نظر مرغ دلم گشت هواگیر
چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد	۳	دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم
هر نافه که دردست نسیم سحر افتاد	۴	از رهگذر خاک سر کوی شما بود
بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد	۵	مترکان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد
بادرد کشان هر که در افتاد بر افتاد	۶	بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
با طینت اصلی چکند بد گهر افتاد	۷	گر جان بدهد سنگ سیه لعل زگردد
بس طرفه حریفیست کش اکنون بسر افتاد	۸	حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود

بحر هزج مسدس آخر ب مقبوض مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل

161 - B

۱۷۳

رویت همه ساله لاله گون باد	۱	حسن تو همیشه در فزون باد
هر روز که باد در فزون باد	۲	اندر سرما خیال عشقت
در خدمت قامت نگون باد	۳	هر سرو که در چمن در آید ^(۱)
چون گوهر اشک غرق خون باد ^(۲)	۴	چشمی که نه فتنه تو باشد
در کردن سحر ذو فنون باد	۵	چشم تو ز بهر دلربائی
بی صبر و قرار بی سکون باد	۶	هر جا که دلیست در غم تو
یش الف قدت چو نون باد	۷	قد همه دلبران عالم
از لاقه وصل تو برون باد	۸	هر دل که ز عشق تست خالی
دو راز لب مردمان دون باد	۹	لعل تو که هست جان حافظ

۱ - بر آید - B ۲ - از گوهر اشک بحر خون باد - B

بَحر رمل مَثْمَن مَخْبُون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلا تن فعلان

۱۷۴

168 - B

- | | | |
|---|-------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | صبر و آرام تو اند بمن مسکین داد | آنکه رخسار ترا رنگ گل و سرین داد |
| ۲ | هم تواند کر مش داد من غمگین داد | و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت |
| ۳ | که عنان دل شیدا بلب شیرین داد | من همان روز ز فرهاد طمع بیریدم |
| ۴ | آنکه این داد بشاهان بگدایان این داد | کنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست |
| ۵ | هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد | خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن |
| ۶ | خاصه اکنون که صبا مرده فروردین داد | بعد ازین دست من و دامن سرو و لب جو |
| ۷ | از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد | در کف غصه د و ران دل حافظ خون شد |

بَحر مَجْتَث مَثْمَن مقصور

مفاعِلن فعلا تن مفاعِلن فعلان

۱۷۵

269 - B

- | | | |
|---|---------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | که تاب من بجها ن طره فلانی داد | بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد |
| ۲ | درش بیست و کلیدش بدلستانی داد | دلم خزانه اسرار بود و دست قضا |
| ۳ | بمومبائی لطف تو ام نشانی داد | شکسته وار بد رگاهت آمدم که طیب |
| ۴ | که دست دادش و یاری ناتوانی داد | تنش درست و دلش شاد باد و خا طرخوش |
| ۵ | شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد | برو معالجه خود کن ای نصیحت گو |
| ۶ | دریغ حافظ مسکین من چه جانی داد | گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت |

بَحر مَجْتَث مَثْمَن مَخْبُون اصلم

مفاعِلن فعلا تن مفاعِلن فعِلن

217 - B

۱۷۶

- | | | |
|---|--------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | اگر ترا گذری بر مقام ما افتد | همای اوج سعادت بدام ما افتد |
| ۲ | اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد | حباب وار بر اندازم از نشاط کلام |

۳	شبی که ماه مراد از افق شود طالع ^(۱)	بود که یرتو نوری پیام ما افتد
۴	بیارگاه تو چون باد را نباشد بار	کی اتفاق مجال سلام ما افتد
۵	چو جان فدای لبش شد خیال میبستم	که قطره ز زلالش بکام ما افتد
۶	خیال زاف تو گفتا که جان و سیله ساز	کزین شکار فراوان بدام ما افتد
۷	بنا امیدی ازین در مرو بزن فالی	بود که قرعه دوات بنام ما افتد
۸	ز خاک کوی تو هر که که دم زند حافظ	نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

228 - B

۱۷۷

۱	بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد	دوات خبر ز راز نهانم نمیدهد
۲	از بهر بوسه ز لبش جان همیدهم	اینم همی ستانند و آنم نمیدهد
۳	مردم در این فراق و در آن پرده راه نیست	یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد
۴	زلفش کشید باد صبا چرخ سفته بین	کجا نجا مجال باد وزانم نمیدهد
۵	چندانکه بر کنار چو پرگار میشدم	دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد
۶	شگر بصیر دست دهد عاقبت ولی	بد عهدی ز مانده امانم نمیدهد
۷	گفتم روم بخواب و بینم جمال دوست	حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد

بحر مجتث مثنی محذوف مخبون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

212 - B

۱۷۸

۱	بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد	ترادراین سخن انکار کار ما نرسد
۲	اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند	کسی بحسن و ملاحات بیار ما نرسد
۳	بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز	بیار یگجهت حقگذار ما نرسد
۴	هزار نقش برآید ز کلمک صنع و یکی	بد لپدیری نقش نگار ما نرسد

- هزار نقد بیازار کاینات آرند
دریغ قافله عمر کانچنان رفتند
دلا زرنج^(۱) حسودان مرنج و واثق باش
چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را
بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
که گردشان بهوای دیار ما نرسد
که بد بخاطر امید وار ما نرسد
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد
بسمع یاد شه کامکار ما نرسد

بحر و مل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

126 - B

۱۷۹

- بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند
حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا
هیچ روئی نشود آینه حجله^(۲) بخت
گفتم اسرار غمت هر چه بود گو میباش
مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد
من خاکی که ازین در نتوانم برخاست
باز مستان دل از آن آهوی^(۳) مشکین حافظ
که بیالای چمان از بن و بیخم بر کند
که برقص آوردم آتش رویت چو سپند
مگر آن روی که مالند در آن سم سمند
صبر ازین بیش ندارم چکنم تا کی و چند
شرم از آن چشم سیه دار و مبندهش بکمند
از کجا بوسه زخم بر لب آن قصر بلند
زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

143 - B

۱۸۰

- دل جز مهر مهر و یان طریقی بر نمیگیرد
خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر و می گو^(۴)
یا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین
صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انکارند
من این دلق مرقع را بخواهم سوختن روزی
زهر در میدم پندش ولیکن در نمیگیرد
که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد
که فکری در درون ما ازین بهتر نمیگیرد
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد
که پیر می فروشانش بجامی بر نمیگیرد

۱ - طعن - B ۲ - چهره - B ۳ - کیسوی - B ۴ - حدیث از خط ساقی کو - B

- | | | |
|----|--|---|
| ۶ | از آنرو هست یاران را صفاها با می لعلش ^(۱) | که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمیگیرد |
| ۷ | سروچشمی ^(۲) چنین دلکش تو کوئی چشم ازو بردوز | برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد |
| ۸ | نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگست | دلش بس تنگ میبینم مگر ساغر نمیگیرد |
| ۹ | میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس | ز بان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد |
| ۱۰ | چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مست را | که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد |
| ۱۱ | سخن در احتیاج ما و استغای معشوقست | چه سود افسو نگری ای دل که در دلبر نمیگیرد |
| ۱۲ | من آن آئینه را روزی بدست آرم سکندر وار | اگر میگیرد این آتش زمانی در نمیگیرد |
| ۱۳ | خدا را رحمی ای منعم که در ویش سرکویت | دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد |
| ۱۴ | بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم | که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد |

بحر مضرع مثنی اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

194 - B

۱۸۱

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید | گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید |
| ۲ | گفتم ز مهر و رزان رسم وفا یاموز | گفتا زخو برویان ^(۳) این کار کمتر آید |
| ۳ | گفتم که بر خیالات راه نظر بیندم | گفتا که شبر و ست او از راه دیگر آید |
| ۴ | گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد | گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید |
| ۵ | گفتم خوشا هوایی که باد صبح ^(۴) خیزد | گفتا خنک نسیمی که کوی دلبر آید |
| ۶ | گفتم که نوش لعلت ما را بآرزو گشت | گفتا تو بندگی کن کوبنده پرور آید |
| ۷ | گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد | گفتا مگوی با کس تا بر آید |
| ۸ | گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد | گفتا خوش حافظ کین غصه هم سر آید |

بحر زمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن

244 - B

۱۸۲

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | نرود کارش و آخر بضالت ^(۱) برود | از سر کوی تو هر کو بملالت برود |
| ۲ | بتجمل بنشیند بجلالت برود | کاروانیکه بود بدرقه اش حفظ خدا |
| ۳ | که بجائی نرسد گر بضالات برود | سالک از نور هدایت ببرد راه بدوست |
| ۴ | حیف اوقات که یکسر ببطالت برود | کام خود ^(۲) آخر عمر از می و معشوقه بگیر |
| ۵ | که غریب از نبرد ره بدلات برود | ای دلیل دل گم گشته خدا را مددی |
| ۶ | کس ندانست که آخر بچه حالت برود | حکم مستوری و مستی همه برخاتم تست |
| ۷ | بو که از نقش ^(۳) دلت نقش جهالت برود | حافظ از چشمه حکمت بکف آور جامی |

بحر زمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلن

190 - B

۱۸۳

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد | من وانکار شراب این چه حکایت باشد |
| ۲ | ورنه مستوری ما تا بچه غایت باشد | تا بغایت ره میخانه نمی دانستم |
| ۳ | تا ترا . . خود ز میان با که عنایت باشد | زاهد و عجب و نماز و من مستی و نیاز |
| ۴ | عشق کاریست که موقوف هدایت باشد | زاهد از راه برندی نبرد معذورست |
| ۵ | این زمان ^(۴) سر بره آرام چه حکایت باشد | من که شبهاره تقوی زده ام با دف و چنگ |
| ۶ | پیر ما هر چه کند عین عنایت ^(۵) باشد | بنده پیر مغانم که ز جهلم بر هاند |
| ۷ | حافظ از مست بود جای شکایت باشد | دوش ازین غصه ^(۶) مخفتم که رفیقی ^(۷) میگفت |

بحر رمل مَثَمَّن مَحْبُون مَحْذُوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

258 - B

۱۸۴

- | | | |
|---|---|--|
| هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود | ۱ | هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود |
| بجفای فلک و غصه دوران نرود | ۲ | از دماغ من سر گشته خیال دهن ^[۱] |
| تا ابد سر نکشد وز پیمان نرود | ۳ | در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند |
| برود این دل من و ز دل من آن نرود | ۴ | هر چه جز بار غمت بر دل مسکین منست |
| که اگر سر برود از دل و از جان نرود ^(۲) | ۵ | آنچنان مهر تو در دل و جان جای گرفت |
| درد دارد چکند کز پی درمان نرود | ۶ | گر رود از پی خوبان دل من معذورست |
| دل بخوبان ندهد و ز پی ایشان نرود | ۷ | هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان |

بحر مَجْثُ مَثَمَّن مَقْصُور

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعِلان

277 - B

۱۸۵

- | | | |
|--|---|---|
| نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید | ۱ | یا که رایت منصور پادشاه رسید |
| کمال عدل به ریاد داد خواه رسید | ۲ | جمال بغت ز روی ظفر نقاب انداخت |
| جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید | ۳ | سپهر دورخوش اکنون کند ^(۳) که ماه آمد |
| فوافل دل و دانش که مرد راه رسید | ۴ | ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن |
| ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید | ۵ | عزیز مصر بر غم برادران غبور |
| بگو بسوز که دهد ^(۴) دین پناه رسید | ۶ | کجاست صوفی دجال فعل ملحد ^(۴) شکل |
| ز آتش دل جو زان و دود آه رسید | ۷ | صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق |
| همان رسید کز آتش بیرک گاه رسید | ۸ | ز شوق روی تو شاهان بهین اسیر قراق |
| ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید | ۹ | مرو بخواب که حافظ بیارگاه قبول |

بَحر هَز ج مَسَدَن اَخْرَب مَقْبُوض مَجْدُوف

مفعول مفاعیل فَعُولَن

151 - B

۱۸۶

- | | | |
|---|----------------------------|--------------------------|
| ۱ | بازا ر بتان شکست گیرد | یارم چو قدح بدست گیرد |
| ۲ | کو محتسبی که مست گیرد | هر کس که بدید چشم او گفت |
| ۳ | تا یار مرا بشست گیرد | در بحر فتاده ام چو ماهی |
| ۴ | آ یا بود آنکه دست گیرد [۱] | در پاش فتاده ام بزاری |
| ۵ | جامی ز می الست گیرد | خرم دل آنکه همچو حافظ |

بَحر مَنسَرَج مَثْمَن مَنحُور

مفتعلن فاعلات مفتعلن فَع

159 - B

۱۸۷

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | دست بکاری ز نم که غصه سر آید | بر سر آنم که گر ز دست بر آید |
| ۲ | دیو چو بیرون رود فرشته در آید | خلوت ^(۲) دل نیست جای صحبت اضداد |
| ۳ | نور ز خورشید جوی ^(۳) بو که بر آید | صحبت حکام ظلمت شب یلد است |
| ۴ | چند نشینی که خواجه کی بدر آید | بر در ارباب بی مروت دنیا |
| ۵ | از نظر رهروی که در گذر آید | ترك گدائی ممکن که گنج بیابی |
| ۶ | تا که قبول افتد و که در نظر آید | صالح و طالح متاع خویش نمودند |
| ۷ | باغ شود سبز و شاخ گل ببر آید | بلبل عا شق تو عمر خواه که آخر |
| ۸ | هر که بمیخانه رفت بیخبر آید | غفلت جافظ درین سرا چه عجب نیست |

بَحر مَحْتَث مَثْمَن مَقْصُور

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعْلان

256 - B

۱۸۸

- | | | |
|---|--------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | هلال عید در ابروی یار باید دید | جهان برا بروی عید از هلال و سمه کشید |
|---|--------------------------------|--------------------------------------|

- | | | |
|---|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | شکسته گشت چو پشت هلال قامت من | کمان ابروی یارم چو وسمه باز کشید |
| ۳ | مگر نسیم خطت [۱] صبح در چمن بگذشت | که گل بیوی تو بر تن چو صبح جامه درید |
| ۴ | نبود چنگ و رباب و نپید عود (۲) که بود | گل وجود من آغشته کلاب و نپید |
| ۵ | بیا که با تو بگویم غم ملالت دل | چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید |
| ۶ | بهای وصل تو کر جان بود خرید ارم | که جنس خوب مبصر بهر چه دید خرید |
| ۷ | چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم | شبنم بروی تو روشن چو روز میگرددید |
| ۸ | بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام | بسر رسید امید و طلب بسر نرسید |
| ۹ | ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند | بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید |

بحر محبت مثنوی مخبون اصلم

مفاعلهن فعلا تن مفاعلهن فعلن

261 - B

۱۸۹

- | | | |
|---|-------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | ز هی خجسته زمانی که یار باز آید | بکام غمزدگان غمگسار باز آید |
| ۲ | به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم (۳) | بدان امید که آن شهسوار باز آید |
| ۳ | اگر نه در خم چوگان او رود سر من | ز سرنگویم و [۴] سر خود چه کار باز آید |
| ۴ | مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد | بدان هوس که بدین رهگذار باز آید |
| ۵ | ولی که با سر زلفین او قرار ی داد | کمان مبر که بدان دل قرار باز آید |
| ۶ | چه جور ها که کشیدند بلبلان از دی | بیوی آنکه دگر نو بهار باز آید |
| ۷ | ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ | که همچو سرو بدستم نگار باز آید |

بحر مضارع مثنوی بحر ب مکفوف

مفعول فاعلا تن مفعول فاعلا تن

246 - B

۱۹۰

- | | | |
|---|------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | دست از طلب ندارم تا گام من بر آید | یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید |
| ۲ | بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر | کز آتش درونم دود از کفن بر آید |
| ۳ | بنمای رخ که خلقی واله شوند و خیران | بگشای لب که فریاد از مرد و زن بر آید |

- جان بر لبست و حسرت در دل که از لبانش [۱]
 از حسرت دهانش آمد بتنگ جانم
 نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید ۴
 خود کام تنگدستان کی ز آن دهن بر آید ۵
 هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید* ۶

بحر مجتث مثنی محذوف

مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلن

149 - B

۱۹۱

- چو دست بر سر زلفش ز نم بتاب رود
 چو ماه نوره پیچارگان نظاره (۳)
 ۱ ور آشتی طلبم با سر عتاب رود
 ۲ زند بگوشه ابرو و در نقاب رود
 ۳ و گر بروز شکایت (۴) کنم بخواب رود
 ۴ بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود
 ۵ کسی ز سایه این در بآفتاب رود
 ۶ بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود
 ۷ کلاه داریش اندر سر شراب رود
 ۸ خوشا کسی که درین راه بی حجاب رود
 شب شراب خرابم کند بیداری
 طریق عشق پر آشوب و فتنه است ایدل
 گدائی در جانان سلطنت مفروش
 سواد نامه موی سیاه چون طی شد
 حجاب را چو فتد باد نخوت اندر سر
 حجاب راه توئی حافظ از میان بر خیز

بحر رمل مثنی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلا تن فم لن

153 - B

۱۹۲

- ساقی ار باده ازین دست بجام اندازد
 ۱ ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد
 ۲ سرو دستار نداند که کدام اندازد
 ۳ پخته گر دد چو نظربری می خام اندازد
 ۴ دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد
 ۵

۱ - از دهانش - B ۲ - نظارگان پیچاره - B ۳ - حکایت - B ۴ - حالت - B ۵ - زاهد خام طمع بر سر انکار بماند - B

۵ - بعد ازین غزل در نسخه اصل سه غزل (نمونه ۱۲۷ و ۱۲۰ و ۱۲۷ از متن حاضر) را هم با بعضی

اختلافات جزئی ثبت کرده برای احتراز از تکرار حذف شد

- | | | |
|---|-------------------------------|----------------------------------|
| ۶ | آنزمان وقت می صبح فروغت که شب | گرد خرگاه افق پرده شام اندازد |
| ۷ | باد به محاسب شهر ننوشتی زنهار | بخورد باده ات و سنگ بجم اندازد |
| ۸ | حافظا سرزکله گوشه خورشید برآر | بخت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد |

بحر زمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

175 - B

۱۹۳

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | تا زمیخانه دمی نام و نشان خواهد بود | سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود |
| ۲ | حلقه پیرمغان از ازل در گوش است | برهمانیم که بودیم ^[۱] و همان خواهد بود |
| ۳ | بر سرتربت ما چون گداری همت خواه | که زیارتگه رندان جهان خواهد بود |
| ۴ | بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو | رازا این پرده نهانست و نهان خواهد بود |
| ۵ | ترك عاشق کش من مست برون رفت امروز | تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود |
| ۶ | چشم ^(۲) آندم که ز شوق تو نهد سر بلحد | تادم صبح قیامت نگران خواهد بود |
| ۷ | بخت حافظ گرازی نگونه مدد خواهد کرد | زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود |

بحر زمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

260 - B

۱۹۴

- | | | |
|---|------------------------------------|---|
| ۱ | دوش می آمد و رخساره برافروخته بود | تا کجا باز دل غزده سوخته بود |
| ۲ | رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی | جامه بود که بر قامت او دوخته بود |
| ۳ | جان عشاق سپندر خ خود میدانست | و آتش چهره بدین کار برافروخته بود |
| ۴ | گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم | که نهانش نظری بر من دلسوخته بود |
| ۵ | کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل | در پیش ^(۳) مشعلی از چهره برافروخته بود |
| ۶ | دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت | الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود |
| ۷ | یار مفروش بدینا که بسی سود نکرد | آنکه یوسف بزر نا سره بفروخته بود |

گفت خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود^۸
بحر هزج مثنیٰ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

276 - B

۱۹۵

- | | |
|--|--|
| ۱ بدست مرحمت یارم در آید واران زد | سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد |
| ۲ بر آمد خنده خوش بر غرور ^(۱) کامگاران زد | چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست |
| ۳ گره بگشود از ابرو و ^(۲) بر دلهای یاران زد | نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست |
| ۴ که چشم باده پیدایش صلا برهوشیاران زد | من از رنگ صلاح ^(۳) آندم بخون دل بشستم دست |
| ۵ کز ^(۴) اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد | کدام آهن دلش آموخت این آئین عیاری |
| ۶ خداوند ا نگهدارش که بر قلب سواران زد | خیال شہسواری بخت و شد نا که دل مسکین |
| ۷ چون نقشش دست داد اول رقم بر جان سیاران زد | در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم |
| ۸ زره موئی که مژگانش ره خنجر کناران زد | منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم |
| ۹ بده کام دل حافظ که قال ^(۶) بختیاران زد | نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت ^(۵) شاهست |

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

186 - B

۱۹۶

- | | |
|--|--|
| ۱ عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد | در ازل یرتو حسنت ز تجلی دم زد |
| ۲ عین ^(۸) آتش شد از بن غیرت و بر آدم زد | جلوه کرد رخت ^(۷) دید ملک عشق نداشت |
| ۳ برق غیرت بدرخشید جهان بر هم زد | عقل میخواست کزان ^(۹) شعله چراغ افروزد |
| ۴ دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد | مدعی خواست که آید بتماشا که راز |
| ۵ دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد | دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند |
| ۶ دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد | جان علوی هوس چاه ز نخدان تو داشت |

۱ - بر امید - مج ۲ - ۱ - کیسو و - مج - ح ۲ - قدح - ح ۴ - که - ح ۵ - حضرت - ح ۶ - کام - مج ۷ - رخس

ح ۸ - برق - ح ۹ - کزین - ح

۷ حافظ آنروز طرب نامه عشق تو نوشت که قلم بر سراسباب دل خرم زد

بحر مضا رع مثنیٰ اُخرب مـبـغ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

224 - B

۱۹۷

- | | | |
|----|-------------------------------------|--|
| ۱ | راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد | شعری بخوان که با او (۱) رطل گران توان زد |
| ۲ | بر آستان جانان گر سر توان نهادن | گلپانگ سر بلندی بر آستان توان زد |
| ۳ | قد خمیده ما سهلت نماید اما | بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد |
| ۴ | در خانقه نگنجد اسرار عشق بازی | جام می مغانه هم با مغان توان زد |
| ۵ | درویش را نباشد برك (۲) سرای سلطان | مائیم و کهنه دلقی کآتش دران توان زد |
| ۶ | اهل نظر دوعالم در یک نظر بیازند | عشقست و داد اول بر نقد جان توان زد |
| ۷ | گر دولت و صالت خواهد دری گشودن | سرها بدین تخیل بر آستان توان زد |
| ۸ | عشق و شباب (۳) ورنه ی مجموعه مرادست | چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد |
| ۹ | شدر هزن سلامت زلف تووین عجب نیست | گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد |
| ۱۰ | حافظ بحق قرآن گز شید زرق باز آي | باشد که گوی عیسی (۴) در این جهان توان زد |

بحر هزج مثنیٰ مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

142 - B

۱۹۸

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد | بمی بفروش دل ق ما کزین بهتر نمی ارزد |
| ۲ | بکوی می فروشانش بجا می بر نمیگیرند | زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد |
| ۳ | رقیم سر زنها کرد کز این باب رخ بر تاب | چه افتاد این سرما را که خاک در نمی ارزد |
| ۴ | شکوه و تاج سلطانی که نیم جان در در جست | کلاهی دالکش است اما بترك سر نمی ارزد |
| ۵ | چه (۵) آسان مینمود اول غم در یابیوی سود (۶) | غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی ارزد |
| ۶ | ترا آن به که روی خود ز مشتاقان پیوشانی | که شادی جهان گیری غم لشکر نمی ارزد |

۷ چو حافظ در قناعت کوش و ز دنيي دون بگذر که يك جو منت دونان دو صدمن ز رنمی ارزد

بَحرِ مُجْتَثِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ اَصْلَمِ مَسْبَغِ

مفاعِلن فعلا تَن مفاعِلن فع لا ن

۱۹۹

121 - B

- | | | |
|----|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود | کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود |
| ۲ | بیوس غنغ ساقی بنغمه نی و عود | بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ |
| ۳ | که همچو روز (۱) بقا هفته بود معدود | بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ |
| ۴ | زمین باختر میمون و طالع مسعود | شد از خروج (۲) ریاحین چو آسمان روشن |
| ۵ | شراب نوش و رها کن حدیث عادو ثمود | ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم |
| ۶ | ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود | جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل |
| ۷ | سحر که مرغ در آید بنغمه داود | چو گل سوار شود بر هوا (۳) سلیمان وار |
| ۸ | کنونکه لاله بر افروخت آتش نمرود | بیاغ تازه کن آئین دین زردشتی |
| ۹ | وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود | بخواه جام صبوحی (۴) بیاد اصف عهد (۵) |
| ۱۰ | بفضل و رحمت جبار (۶) بود و خواهد بود | یار باده که حافظ مدامش استظهار |

بَحرِ مَضارِعِ مُثْمَنِ اَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۲۰۰

148 - B

- | | | |
|---|--------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | بر روی ما ز دیده چگویم (۷) چها رود | از دیده خون دل همه بر روی مارود |
| ۲ | بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود | ما در درون سینه هوایی نهفته ایم |
| ۳ | گر ماه مهر پرور من در قبا رود | خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک |
| ۴ | بر روی ما رواست اگر آشنا رود | بر خاک راه یار نهادیم روی خویش |
| ۵ | گر خود (۹) دلش ز سنگ بود هم زجا رود | سیلست آب دیده و هر کس که (۸) بگذرد |
| ۶ | زان (۱۰) رهگذر که بر سر کویش چرا رود | ما را بآب دیده شب و روز ماجراست |

۷ حافظ بکوي ميکده دایم بصدق دل چون صوفیان صومعه دار از صفا رود (۱)

بحر بخت^۱ مثنی^۲ مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن فعلن

183 - B

۲۰۱

- | | | |
|----|-----------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود | بهرد رش که بخوانند بیخبر نرود |
| ۲ | طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی | ولی چگونه مگس از پی شکر نرود |
| ۳ | دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجائی | که هیچ کار زیشت بدین هنر نرود |
| ۴ | مکن بچشم حقارت نگاه در من مست (۲) | که آبروی شریعت بدین قدر نرود |
| ۵ | من گدا هوس سرو قامتی دارم | که دست در کمرش جز بسیم و زر نرود |
| ۶ | تو کنز مکارم اخلاق عالمی دگری | وفای عهد من از خاطرت بدر نرود |
| ۷ | زمر چو باد صبا بوی خود دریغ مدار | چرا که بی سر زلف توام بسر نرود |
| ۸ | سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم | چگونه چون قلم دود دل بسر نرود |
| ۹ | بتاج هدهدم از ره مبر که باز سفید | چو پادشه بی ۳ هر صید مختصر نرود |
| ۱۰ | بیار باده و اول بدست حافظ ده | بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود |

بحر مضارع^۱ مثنی^۲ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

158 - B

۲۰۲

- | | | |
|---|---------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود | وین بحث با ثلاثه غساله میرود |
| ۲ | می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت | کار این زمان ز صنعت دلا له میرود |
| ۳ | شکر شکن شوند همه طوطیان هند | زین قند فارسی که به بنگاله میرود |
| ۴ | طی مکان بین و زمان در سلوک شعر | کاین طفل یک شبه ره صد (۴) ساله میرود |
| ۵ | آن چشم آهوانه [۵] عابد فریب بین | کش کاروان سحر ز دنباله میرود |

۱ - چون صوفیان صفة دارالصفارود - ح ۲ - پیوش دامن عفوی بزلت من - مست B - ح سم - ز کبر در پی - B
 ز ناز در پی - معج - ز کبر در پی هر مرغ - ح ۴ - يك - B - ح ۵ - جادوانه - B - ح

- | | | |
|---|---------------------------------|----------------------------------|
| ۶ | مگاره مینشیند و محتاله میرود | از ره مرو بعشوه دینی که این عجز |
| ۷ | وز ژاله باده در قدح لاله میرود | باد بهار میوزد از گلستان شاه |
| ۸ | غافل مشو که کارتو از ناله میرود | حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث‌الدین |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

240 - B

۲۰۳

- | | | |
|---|-----------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | عمر بگذاشته پیرانه سرم باز آید | اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید |
| ۲ | برق دولت که برفت از نظرم باز آید | دارم امید برین اشک چو باران که دگر |
| ۳ | از خدا میطلبم تا (۱) بسرم باز آید | آنکه تاج سرم من خاک کف پایش بود |
| ۴ | شخصم از باز نیاید خبرم باز آید | خواهم اندر عقبش رفت بباران عزیز |
| ۵ | گوهر جان بچه کار دگرم باز آید | گر تار قدم یار گرامی نکنم |
| ۶ | گر بینم که مه نو سفرم باز آید | کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم (۲) |
| ۷ | ورنه کر بشنود آه سحرم باز آید | مانعش غلغل چنگست و شکر خواب صبح |
| ۸ | همتی تا سلامت ز درم باز آید | آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ |

بحر مجتث مثنی مخبون اصلم

مفاعطن فعلاتن مفاعطن فعلان

207 - B

۲۰۴

- | | | |
|---|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | و وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید | رسید مرده که آمد بهار و سبزه دمید |
| ۲ | فغان فتاد ببلبل نقاب گل که کشید | صغیر مرغ بر آمد بط شراب کجاست |
| ۳ | هر آنکه سبب ز نغدان شاهی نگزید | ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد |
| ۴ | براحتی نرسید آنکه ز حمتی نکشید | مکن ز قصه شکایت که در طریق ادب (۲) |
| ۵ | که کرد عارض بستان خط بنفشه دمید | ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز |
| ۶ | که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید | چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد |

- ۷ من ابن مرقع رنگین چو گل بخوام - بوخت
که پیر باده فروشش بجرعه نخرید
- ۸ بهار میگذرد داد گستر را در یاب
که رفت موسم و حافظ هنوز می نچسبید

بحر مزارع مضمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

215 - B

۲۰۵

- | | | |
|----|-----------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید | از یار آشنا سخن آشنا شنید |
| ۲ | ای شاه حسن چشم بحال کدا فکن | کاین گوش بس حکایت شاه و کدا شنید |
| ۳ | خوش میکنم پیاده مشکین مشام جان | کز رلق پوش صومعه بوی ریا شنید |
| ۴ | سر خدا که عارف سالک بکس نگفت | در حیرتم که باده فروش از کجا شنید |
| ۵ | یا رب کجاست محرم رازی که یک زمان | دل شرح آن دهد که چه گفت و چها شنید |
| ۶ | اینش سزا نبود دل حقگذار من | کز غمگسار خود سخن نا سزا شنید |
| ۷ | محروم اگر شدم ز سر کوی اوچه شد | از گلشن زمانه که بوی وفا شنید |
| ۸ | ساقی بیا که عشق صدا میکند بلند | کآنکس که گفت قصه ماهم زما شنید |
| ۹ | ما باده زیر خرقه نه امروز میخوریم | صد بار پیر میکرده این ما جرا شنید |
| ۱۰ | ما می بیانگ چنگ نه امروز می کشیم | بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید |
| ۱۱ | بند حکیم محض صوابت و عین خیر | فرخنده آن کسی که بسمع رضا شنید |
| ۱۲ | حافظ وظیفه تو دعا گفتنت و بس | در بند آن مباش که نشنید یا شنید |

بحر رمل مضمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

236 - B

۲۰۶

- | | | |
|---|------------------------------------|--|
| ۱ | ابر آذاری بر آمد باد نوروژی وزید | وجه می میخوام و مطرب که میگوید رسید |
| ۲ | شاهدان در جلوه و هن شرمسار کیسه ام | بار عشق و مفلسی صعب است و میباید کشید ^(۱) |
| ۳ | فقط جودست آبروی خود نمیباید فروخت | باده و گل از بهای خرقه میباید نخرید |

۱- ای ملک این شرمساری تا بکی خوام کشید - B

- گوئیا (۱) خواهد گشود از دولتتم کاری که دوش
 با لپی و صد هزاران خنده آمد گل بیاغ
 دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک
 این [۲] لطایف کر لب لعل تو من گفتم که گفت
 عدل سلطان گر نیرسد حال مظلومان عشق
 تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد
 من همی کردم دعا و صبح صادق مید مید ۴
 از کریمی گوئیا در گوشه بوئی شنید ۵
 جامه در نیکنمی نیز میباید درید ۶
 وین (۳) تطاول کر سر زلف تو من دیدم که دید ۷
 گوشه گیرانرا ز آسایش طمع باید برید ۸
 اینقدر دادم که از شعر ترش خون میچکید ۹

بحر محبت مثنی مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

231 - B

۲۰۷

- معاشران گره از زلف یار باز کنید
 حضور خلوت (۵) انس است و دوستان جمعند
 رباب و چنگ بیانگ بلند میگویند
 بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد
 میان عاشق و معشوق فرق بسیارست
 نخست موعظه پیر صحبت (۶) این حرفست
 هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده بعشق
 و گر طلب کند انعامی از شما حافظ
 شبی خوشست بدین قصه اش (۴) دراز کنید ۱
 وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ۲
 که گوش و هوش بپیغام اهل راز کنید ۳
 گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید ۴
 چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ۵
 که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ۶
 برو نمرده (۷) بفتوای من نماز کنید ۷
 حوالش بلب یار دلنواز کنید ۸

بحر محبت مثنی مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

205 - B

۲۰۸

- معاشران زحریف شبانه یاد آرید
 بوقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
 چو لطف (۸) باده کند جلوه در رخ ساقی
 حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید ۱
 بصوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید ۲
 ز عاشقان بسرود و ترانه یاد آرید ۳

- | | | |
|---|---|----------------------------------|
| ۴ | چو در میان مراد آورید دست امید | ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید |
| ۵ | سمند دولت اگر چند سر کشیده رود ^(۱) | ز مهرهان بسر تا زیانه یاد آرید |
| ۶ | نمی خورید زمانی غم و فا داران | ز یوفائی دور زمانه یاد آرید |
| ۷ | بوجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال | ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید |

بحر مجتث^۱ مثنیٰ مقصور

مفاعلهن فعلا تن مفاعلهن فعلا تن

169 - B

۲۰۹

- | | | |
|---|--|-----------------------------------|
| ۱ | اگر روم ز پیش فتنه ها بر انگیزد | ور از طلب بنشینم بکینه بر خیزد |
| ۲ | وگر برهگزری یکدم از وفا داری | چو گردد در پیش افتم چو باد بگریزد |
| ۳ | وگر کنم طلب ^(۲) نیم بوسه صد افسوس | ز حقه دهندش چون شکر فرو ریزد |
| ۴ | من آن فریب که در زگس تو می بینم | بس آبروی که با خاک ره بر آمیزد |
| ۵ | فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست | بجاست شیر دلی کز بلا نیر هیزد |
| ۶ | تو عمر خواه صبوری که چرخ شعبده باز | هزار بازی از این طرفه تر برانگیزد |
| ۷ | بر آستانه تسلیم سر بنده حافظ | که گر ستیزه کنی روز کار بستیزد |

بحر مجتث^۱ مثنیٰ مقصور

مفاعلهن فعلا تن مفاعلهن فعلا تن

196 - B

۲۱۰

- | | | |
|---|---|------------------------------------|
| ۱ | چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید | ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید |
| ۲ | نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل | چو از میان چمن بوی آن کلاه بر آید |
| ۳ | حکایت ^(۲) شب هجر ان نه آن حکایت حالیت | که شمه ز بیانش بصد رساله بر آید |
| ۴ | ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت ^(۴) | که بی ملامت صد غصه یک نواله بر آید |
| ۵ | بسمی خود نتوان برد گوهر مقصود | خیال باشد کاین کار بی حواله بر آید |
| ۶ | گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان | بلا بگردد کام هزار ساله بر آید |

۱- برگشت ولی - B ۲- طمع - B ۳- شکایت - B ۴- ممکن ایدل - B

نسیم زلف [۱] تو چون بگذرد بتربت حافظ ز خاک کالبدش صد هزار لاله [۲] بر آید ۷

بَحرِ مَحْتِثِ مَثْمَنِ مَقْصُورِ

مفاعِلن فَعْلانِ تَن مفاعِلن فَعْلانِ

181 - B

۲۱۱

- | | | |
|---|-----------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | فغان که بخت من از خواب در نمی آید | نفس بر آمد و کار از تو بر نمی آید |
| ۲ | که آب زندگیم در نظر نمی آید | صبا بچشم من انداخت خاکی از کویش |
| ۳ | درخت کام مرادم بر نمی آید | قد بلند ترا تا ببر نمیگیرم |
| ۴ | بهیچ وجه دگر کار بر نمی آید | مگر بروی دلای یار ما ورنی |
| ۵ | وز آن غریب بلا کش خبر نمی آید | مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادید |
| ۶ | ولی چه سود یکی کار گر نمی آید | ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا |
| ۷ | ولی ببخت من امشب سحر نمی آید | بسم حکایت دل هست با نسیم سحر |
| ۸ | بلای زلف سیاهت بسر نمی آید | درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز |
| ۹ | کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید | ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس |

بَحرِ مَحْتِثِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ اصْلَمِ

مفاعِلن فَعْلانِ تَن مفاعِلن فَعْلانِ

243 - B

۲۱۲

- | | | |
|---|---------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | که بوی خیر زهد و ریا نمی آید | اگر پیاده مشکین کشد دلم شاید |
| ۲ | من آن کنم که خداوند کار فرما ید | جهانیان همه گر منع من کنند از عشق |
| ۳ | گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشا ید | طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم |
| ۴ | که حلقه ز سر زلف یار بگشا ید | مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید |
| ۵ | چه حاجتست که مشاطه ات بیار ا ید | ترا که حسن خداداده هست و حجله بخت |
| ۶ | کنون بجز دل خوش هیچ در نمی آید | چمن خوشست و هوادلکش است و می بیغش |
| ۷ | که این مخدره در عقد کس نمی آید | جلیله ایست عروس جهان ولی هشدار |
| ۸ | بیک شکر ز تو دلخسته بیاسا ید | بلایه گفتمش ای ماهر خچه باشد اگر |

۹ بخنده گفت که حافظ خدا را میسند که بوسه تو رخ ماه را بیالا ید

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۱۳

211 - B

- | | | |
|----|-------------------------------------|--|
| ۱ | نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند | نه هر که آینه سازد سکندری داند |
| ۲ | نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست | کلاه داری و آئین سروری داند |
| ۳ | تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن | که دوست خود روش بنده پروری داند |
| ۴ | غلام همت آن رند عاقبت سوزم | که در گدا صفتی کیمیا گری داند |
| ۵ | و فا و عهد نکو باشد از پیاموزی | و گر نه هر که تو بینی ستمگری داند |
| ۶ | بیا ختم دل دیوانه و ندانستم | که آدمی بچه شیوه پری داند |
| ۷ | هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست | نه هر که سر بتراشد قلندری داند |
| ۸ | مدار نقطه بینش ز خال تست مرا | که قدر گوهر یکدانه جوهری ^(۱) داند |
| ۹ | نقد و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد | جهان بگیرد اگر داد گستری داند |
| ۱۰ | ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه | که لطف طبع و سخن گفتن دری داند |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف اصام

فاعلاتن فعلاتن فعان

۲۱۴

255 - B

- | | | |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | نیست در شهرنگاری که دل ما ببرد | بختم از یار شود رخسار از اینجا ببرد |
| ۲ | کو حریفی کش ^(۲) سرمست که بیش کرمش | عاشق سوخته دل نام تما ببرد |
| ۳ | باغبانان ز خزان بیخبرت می بینم | آه از آنروز که باد گل رعنا ببرد |
| ۴ | رهزن دهر نختست مشو ایمن از و | اگر امروز نبردست که فردا ببرد |
| ۵ | در خیال این همه لعبت بهوس میبازم | بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد |
| ۶ | علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد | ترسم آن ترکس مستانه بیغما ببرد |

- ۷ بانگ گاو ی چه صدا باز دهد عشق مخر [۱]
 ۸ جام مینائی می سد ره تنگ دلیست
 ۹ راه عشق ار چه کمین گاه کماندارانست
 ۱۰ حافظ ار جان طلبد غمزه مستانه یار

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۱۵

201 - B

- ۱ اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد
 ۲ اگر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر
 ۳ فغان که از همه کس غائبانه باخت فلک
 ۴ گذار بر ظلماتست خضر راهی کو
 ۵ دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن
 ۶ طیب عشق منم باده ده که این معجون
 ۷ بسوخت حافظ و کس حال او بیارنگفت
- ۱ نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد
 ۲ چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد
 ۳ که کس نبود که دستی ازین دعا ببرد
 ۴ مباد کاتش محرومی آب ما ببرد
 ۵ که جان زمرگ بیماری صبا ببرد
 ۶ فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
 ۷ مگر نسیم پیامی خدایرا ببرد*

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فعلاتن فاعلان

۲۱۶

200 - B

- ۱ در ازل هر کو بیض دولت ارزانی بود
 ۲ من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار
 ۳ خود گرفتم کافکم سجاده چون سوسن بدوش
 ۴ لیا چراغ جام در خلوت نهی یارم نشست
 ۵ همت عالی طلب جام مرصع کو مباش
 ۶ گرچه بی سامان نهاید کار ما سهلش مبین
- ۱ تا ابد جام مرادش مدام جانی بود
 ۲ گفتم این شاخ ار دهد ماری پشیمانی بود
 ۳ همچو گل بر عرقه رنگ می مسلمان بود
 ۴ زانکه کج اهل دل باید که نورانی بود
 ۵ رند را آب علب یا قوت رمانی بود
 ۶ کاندربن کشور کدائی رشک سلطانی بود

۱- سحر با معجزه پهلوانان ایمن باش - B * در اینجا غزل شماره ۱۶۹ در اصل نسخه تکرار شده است
 محض احتراز از تکرار حذف شد

- ۷ نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار خود^(۱) پسندی جان من برهان نادانی بود
- ۸ مجلس انس و بهار و بحث شعر^[۲] اندر میان نستدن جام می از جانان گران جانی بود
- ۹ دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

191 - B

۲۱۷

- ۱ ترسم که اشک در غم ما پرده د رشود وین راز سر بمهر بعالم سمر شود
- ۲ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بخون جگر شود
- ۳ خواهم شدن بمیکده گریان و داد خواه کر دست غم خلاص من آنجا مگر شود
- ۴ از هر کرا نه تیر دعا کرده امر وان باشد کر آن میانه یکی کارگر شود
- ۵ ایجان حدیث ما بر دلد از باز کو لیکن چنان مگو که صبارا خبر شود
- ۶ از کیمیای مهر تو زر گشت روی من آری یمن لطف شما خاک زر شود
- ۷ در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب یارب مباد آنکه کدامعتبر شود
- ۸ بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
- ۹ این سرکشی که در سر سرو بلند تست سرها بر آستانه او خاک در شود^[۳]
- ۱۰ حافظ چوناغه سر زلفش بدست تست دم درکش ارنه باد صبارا خبر شود

بحر رمل مثنیٰ مخبون مجدوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

233 - B

۲۱۸

- ۱ گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود پیش یائی بجراغ تو ببینم چه شود
- ۲ یارب اندر کنف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود
- ۳ آخر ای خاتم جمشید همایون آثار گرفتد علس تو بر عکس^(۴) نگینم چه شود
- ۴ واعظ^(۵) شهر چو مهر ملک و شهنه گزید من اگر مهر نکاری بگزینم چه شود

۱- بد - B - ۲- عشق - ۳- کی با تو دست کوتاه ما در کمر شود - B - ۴- لعل - B - ۵- زاهد - B

- عقلم از خانه بدر رفت و گرمی اینست
 ۵ دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود
 صرف شد عمر گرانمایه بمعشوقه و می
 ۶ تا از آنم چه پیش آید و اینم چه شود
 خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت
 ۷ حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

216 - B

۲۱۹

- خستگانرا چه طلب باشد و قوت نبود
 ۱ گر تو بیداد^[۱] کنی شرط مروت نبود
 ماجفا از توندیدیم و تو خود نیسنیدی
 ۲ آنچه در مذهب ارباب^(۲) طریقت نبود
 خیره آن دیده که آبش نبرد گریه^(۳) عشق
 ۳ تیره آن دل که در و شمع محبت^[۴] نبود
 دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
 ۴ زانکه با زاغ زغن شهپر دوات نبود
 گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن^(۵)
 ۵ شیخ^[۶] ما گفت که در صومعه همت نبود
 چون طهارت نبود کعبه و بیتخانه یکیست
 ۶ نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
 حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه
 ۷ هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

بحر هزج مثنیٰ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

185 - B

۲۲۰

- مرا مهر سیه چشمان ز سر بیردن نخواهد شد
 ۱ قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد
 رقیب آزارها فرمود جای آشتی نگذاشت
 ۲ مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد
 مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
 ۳ هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد
 خدا را محتسب مارا بفریاد دف و نی بخش
 ۴ که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد
 مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم
 ۵ کنار و بوس و آغوشش چگویم چون نخواهد شد
 شراب لعل و جای امن و یار مهربان سافی
 ۶ دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
 مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
 ۷ که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد

۱- افسوس - ۲ B - پیران - ۳ B - آتش - ۴ P - نور مودت - ۵ B - گرمی از میکرده همت طلبم عیب مکن B

۶- پیر - ۱۵

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن

۲۲۱

184 - B

- | | | |
|---|---|---------------------------------------|
| ۱ | گداخت جان که شود کار دل تمام ونشد | بسوختیم و درین آرزوی خام و نشد |
| ۲ | بلا به گفت شبی میر مجلس تو شوم | شدم بر غبت خویشش کمین غلام و نشد |
| ۳ | پیام داد که خواهم نشست با رندان | بشد برندی و دردی کشیم نام و نشد |
| ۴ | رواست دربر اگر می طید کبوتر دل | که دید در ره خود تاب و بیچ دام و نشد |
| ۵ | بدان هوس که بمستی بیوسم آن لب لعل | چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد |
| ۶ | بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم | که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد |
| ۷ | فغان که در طلب گنج نامه مقصود | شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد |
| ۸ | دریغ و درد که در جستجوی گنج ^(۱) حضور | بسی شدم بگدائی بر کرام و نشد |
| ۹ | هزار حيله بر انگیخت حافظ از سر فکر | در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد |

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاَتِن فعلاَتِن فعِلن

۲۲۲

192 - B

- | | | |
|---|-----------------------------------|--|
| ۱ | روز هجران و شب فرقت یار آخر شد | زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد |
| ۲ | آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود | عاقبت در قدم باد بهار آخر شد |
| ۳ | شکر ایزد که باقبال کله گوشه کل | نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد |
| ۴ | صبح امید که شد معتکف پرده غیب | گو برون آی که کارش تار آخر شد |
| ۵ | آن پریشانی شبهای دراز و غم دل | همه در سایه کیسوی نگار آخر شد |
| ۶ | باورم نیست ز بد عهده ایام هنوز | قصه غصه که در دولت یار آخر شد ^(۲) |
| ۷ | ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد | که تدبیر تو تشویش خار آخر شد |
| ۸ | در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را | شکرگان محنت بیحد و شمار آخر شد |

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

۲۲۳

213 - B

- | | | |
|---|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد | نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد |
| ۲ | چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد | ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد |
| ۳ | تا سرا پرده گل نعره زنان خواهد شد | این تطاول که کشید از غم هجران بلبل |
| ۴ | مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد | گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر |
| ۵ | مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد | ایدل ار عشرت امروز بفردا فکنی |
| ۶ | از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد | ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید |
| ۷ | که بیاغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد | گل عزیز ست غنیمت شمر یدش صحبت |
| ۸ | چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد | مطر با مجلس انسست غزلخوان و سرود |
| ۹ | قدمی نه بود اعش که روان خواهد شد | حافظ از بهر تو آمد سویی اقلیم وجود |

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن فععلن

۲۲۴

241 - B

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | دل رمیده ما را انیس ^(۱) و مونس شد | ستاره بدر خشید و ماه مجلس شد |
| ۲ | بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد | نگار من که بمکتب نرفت و خط نوشت |
| ۳ | فدای غارض نسرین و چشم نرگس شد | بیوی او دل بیمار عاشقان چو صبا |
| ۴ | گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد | بصدر مصطبه ام می نشاند اکنون دوست |
| ۵ | بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد | خیال آب خضر بست و جام اسکندر ^(۲) |
| ۶ | که طاق ابروی یار منش مهندس شد | طرب سرای محبت کنون شود معمور |
| ۷ | که خاطر م بهزاران گنه موسوس شد | لب از ترشح می پاک کن برای خدا |
| ۸ | که علم بیخبر افاد و عقل بیحس شد | کر شمه تو شرابی بعاشقان پیمود |

- ۹ چو زر عزیز وجودست نظم^(۱) من آری
 قبول دولتیان کیمیای این مس شد
 ۱۰ ز راه میگذد یاران عنان بگردانند
 چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

بحر منسرج مطوی موقوف

مفتعلن فاعان مفتعلن فاعلان

257 - B

۲۲۵

- ۱ زاهد [۲] خلوت نشین دوش بیخانه شد
 از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
 ۲ صوفی مجلس^(۳) که دی جام و قدح می شکست
 باز^(۴) یک جرعه می عاقل و فرزانه شد
 ۳ شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب
 باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
 ۴ مغیبه میگذشت راه زن دین و دل
 در پی آن آشنا از همه ییکانه شد
 ۵ آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت
 چهره خندان شمع آفت پروانه شد
 ۶ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت
 قطره باران ما گوهر یکدانه شد
 ۷ نرکس ساقی بخواند آیت افسونگری
 حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد
 ۸ منزل حافظ کنون بارگاه^(۵) پادشاست
 دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

بحر رمل مثنی سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

223 - B

۲۲۶

- ۱ یاری اندر کس نمی بینیم یارانرا چه شد
 دوستی کی آخر آمد دوستدارانرا چه شد
 ۲ آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
 خون چکید از شاخ گل^(۶) نادرانرا چه شد
 ۳ کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی
 حق شناسانرا چه حال افتاد یارانرا چه شد
 ۴ لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست
 تابش خورشید و سعی باد و بارانرا چه شد
 ۵ شهریار آن بود و خاک مهر بانان این دیار
 مهربانی کی سر آمد شهریارانرا چه شد
 ۶ گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند
 کس بمیدان در نمی آید سوارانرا چه شد
 ۷ صد هزاران گل شکفت و بازگه رغی برخواست
 عند لیبارانرا چه پیش آمد هزارانرا چه شد

۱- سحر - B ۲- حافظ - B ۳- مجنون - B ۴- دوش - B ۵- بزمگه - B ۶- گل بگشت از رنگ خود - B

- زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی می گسارانرا چه شد ۸
- حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش
از که می یرسی که دور روزگار انرا چه شد ۹
- بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۲۷

193 - B

- گر چه بر و اعظ شهر این سخن آسان نشود
تاریا ورزد و سالوس مسلمان نشود ۱
- رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود ۲
- گوهر پاک نباید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود ۳
- اسم اعظم بکند کار خود ایدل خوشباش
که بتلیس و حیل دیو سلیمان نشود ۴
- عشق میورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود ۵
- دوش میگفت که فردا بدهم کام دات
سببی ساز خدایا که پشیمان نشود ۶
- حسن خلقي ز خدا میطلبم خوی ترا
تا دگر خاطر ما از تو یریشان نشود ۷
- ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمه خورشید درخشان نشود ۸

بحر رمل مثنی مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۲۸

195 - B

- هر که را با خط سبزت سر سودا باشد
پای ازین دایره بیرون نهد تا باشد ۱
- من چو از خاک لحد لاله صفت بر خیزم
داغ سودای توام سر سویدا باشد ۲
- تو خود ای گوهر یگدانه کجائی آخر (۱)
کز غمت دیده مردم همه دریا باشد ۳
- از بن هر مژه ام آب روانست بیا
اگر میل لب جو و تماشا باشد ۴
- چون گل و می می از پرده برون آی و در آ
که دگر باره ملاقات نه پید ا باشد ۵
- ظل محدود خم زلف توام بر سر باد
گاندربین سایه قرار دل شید ا باشد ۶
- چشم از ناز بحافظ نکند میل آری
سر گرانی صفت نرگس رعنا (۲) باشد ۷

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فأءلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

۲۲۹

180 - B

۱	نقد صوفي نه همه صافي بیفش باشد	۱	ای بسا خرقه که مستوجب ^(۱) آتش باشد
۲	صوفي ما که ز ورد سحری مست شدي	۲	شامگاهش زگران باش که سرخوش باشد
۳	خوش بود گر محک تجربه آید بمیان	۳	تاسیه روی شود هر که در و غش باشد
۴	خط ساقی گرازین گونه زند نقش بر آب	۴	ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد
۵	ناز پر ورد تنعم نبرد راه بدوست	۵	عاشقی شیوه رندان بلا کش باشد
۶	غم دنیایی دنی چند خوری باده بخور ^(۲)	۶	حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
۷	دل و سجاده حافظ ببرد باده فروش	۷	گر شرابش ز کف ساقی مهوش باشد

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

۲۳۰

189 - B

۱	خوشت خلوت اگر یار یار من باشد	۱	نه من بسوزم و آن شمع انجمن باشد
۲	من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم	۲	که گاه گاه برو دست اهرمن باشد
۳	روا مدار خدایا که در حریم وصال	۳	رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
۴	همای گو مفکن ^(۲) سایه شرف هرگز	۴	در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
۵	بیان شوق چه حاجت که سوز ^[۴] آتش دل	۵	توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
۶	هوای کوی تو از سر نمیرود آری	۶	غریب را دل سرگشته با وطن باشد
۷	بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ	۷	چو غنچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد

بحر هزج مُسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

204 - B

۲۳۱

- ۱ که در دستت بجز ساغر نباشد
- ۲ که دایم در صد ف گوهر نباشد
- ۳ که گل تا هفته دیگر نباشد
- ۴ ببخشا بر کسی کش زر نباشد
- ۵ شرابی خور که در کوثر نباشد
- ۶ که علم عشق در دفتر نباشد
- ۷ که حسنش بسته زیور نباشد
- ۸ که با وی هیچ درد سر نباشد
- ۹ اگر چه یادش از چاکر نباشد
- ۱۰ چنین ز یبندۀ افسر نباشد
- ۱۱ که هیچش لطف در گوهر نباشد

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
 زمان خوشدلی دریاب و دریاب
 غنیمت دان و می خور در گلستان
 ایآ بر لعل کرده جام زرین
 یا ای شیخ و از خمخانه ما
 بشوی اوراق اگر همدرس مائی
 ز من بنیوش و دل در شاهی بند
 شرابی بی خمارم بخش یا رب
 من از جان بندۀ سلطان اویم
 بتاج عالم آرایش که خورشید
 کسی گیرد خطا بر نظم حافظ

بحر هزج مثنیٰ اخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

226 - B

۲۳۲

- ۱ يك نکته ازین معنی^(۱) گفتیم و همین باشد
- ۲ صد ملك سلیمان در زیر نگین باشد
- ۳ شاید که چو وا بینی خیر تو درین باشد
- ۴ نقشش بحرام^(۲) از خود صورتگر چین باشد
- ۵ در دایرۀ قسمت اوضاع چنین باشد
- ۶ کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
 ار لعل تو گر یابم انگشتر ئی ز نهار
 غمناک نباید بود از طعن حسود ایدل
 هر کو نکند فهمی زین کلمک خیال انگیز
 جام می و خون دل هر يك بکسی داد ند
 در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود

۷ آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر کاین سابقه پیشین تا روز یسین باشد

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

219 - B

۲۳۳

- | | | |
|---|------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | گوهر مخزن ا سرار همانست که بود | حته مهر بدان مهر و نشانست که بود |
| ۲ | عاشقان زمره ارباب امانت باشند | لا جرم چشم گهر بار همانست که بود |
| ۳ | از صبا پرس که مارا همه شب تادم صبح | بوی زلف تو همان مونس جانست که بود |
| ۴ | طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید | همچنان در عمل معدن و کبانست که بود |
| ۵ | کشته غمزه خود را بزیارت دریاب | زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود |
| ۶ | رنگ خون دل مارا که نهان میداری | همچنان در لب لعل تو عیانست که بود |
| ۷ | زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند | سالتها رفت و بدان سیرت و سانست که بود |
| ۸ | حافظا باز نما قصه خونابه چشم | که برین چشمه سمان آب روانست که بود |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

172 - B

۲۳۴

- | | | |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | سالتها دفتر ما در گرو صهبا بود | رونق میکده از درس و دعای ما بود |
| ۲ | نیکی پیرمغان بین که چو ما بد مستان | هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود |
| ۳ | دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی | که قنک دیدم و در قصد دل دانا بود |
| ۴ | از بتان آن طلب ار حسن شناسی ایدل | کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود |
| ۵ | دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد | واندران دایره سرگشته پابرجا بود |
| ۶ | مطرب از درد محبت عملی ^(۱) میپرداخت ^(۲) | که حکیمان جهان را مژه خون بالا بود |
| ۷ | میشکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جو | بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود |
| ۸ | پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان | رخصت خبث نداد از نه حکایتها بود |

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد کاین معامل بهمه عیب نهان بینا بود

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۳۵

787 - B

- | | | |
|---|-----------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود | یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود |
| ۲ | معجز عیسویت در لب شکر خا بود | یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم می کشت |
| ۳ | جز من و یار نبودیم خدا با ما بود | یاد باد آنکه صیوحی زده در مجلس انس |
| ۴ | وین دل سوخته پروانه ناپروا بود | یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت |
| ۵ | آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود | یاد باد آنکه در آن زمگه خلق و ادب |
| ۶ | در میان من و لعل تو حکایتها بود | یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی |
| ۷ | در رکابش مه نو بیک جهان پیما بود | یاد باد آنکه نگارم چو کمر (۱) بر بستی |
| ۸ | و آنچه در مسجد امروزمست آنجا بود | یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست |
| ۹ | نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود | یاد باد آنکه با صلاح شمامیشد راست |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۲۳۶

261 - B

- | | | |
|---|--|--------------------------------------|
| ۱ | ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود (۲) | قتل این خسته بشمشیر تر تقدیر نبود |
| ۲ | هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود | من دیوانه چو زلف تو رها می کردم |
| ۳ | که در او آه مرا قوت تأثیر نبود | یارب این آینه حسن چه جوهر دارد |
| ۴ | چون شناسای تود رصومعه یک پیر نبود | سر ز حسرت ز در میکندا بر کردم |
| ۵ | خوشترا از نقش تودر عالم تصویر نبود | نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرست |
| ۶ | حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود | تا مگر همچو صبا باز بکوی (۲) تو رسم |
| ۷ | جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود | آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع |

۱- مه من جو کله - B ۲- ورنه از غمزه جادوی تو تقصیر نبود - B ۳- بزللف - B

آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو ۸ که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

238 - B

۲۳۷

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود | که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود |
| ۲ | حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست | بناله دف و نی در خروش و ولوله بود ^(۱) |
| ۳ | مباحثی که در آن مجلس ^(۲) جنون میرفت | و رای مدرسه و قال و قیل مسئله بود |
| ۴ | دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی | ز نامساعدی بختش اندکی گله بود |
| ۵ | قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست ^(۳) | هزار ساحر چون سامریش در گله بود |
| ۶ | بگفتمش بلبم بوسه حوالت کن | بخنده گفت کیت با من این معامله بود |
| ۷ | ز اخترم نظری سعد در رهست که دوش | میان ماه و رخ یار من مقابله بود |
| ۸ | دهان یار که درمان درد حافظ داشت | فغان که وقت مرگ تو چه تنگ حوصله بود |

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

239 - B

۲۳۸

- | | | |
|---|---------------------------------------|--|
| ۱ | یکدو جام دی سحر که اتفاق افتاده بود | وز لب ساقی شرا بهم در مذاق افتاده بود |
| ۲ | از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب | رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود |
| ۳ | در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر | عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود |
| ۴ | ساقیا جام دما دم ده که در سیر طریق | هر که عاشق و شنیامد در نفاق افتاده بود |
| ۵ | ای معتر مرده فرما که دوشم آفتاب | در شکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود |
| ۶ | نقش میبستم که گیرم گوشه زان چشم مست | طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود |
| ۷ | حافظ آن ساعت که این نظم پریشان مینوشت | طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود |

بحر مضارع اخرب مكفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعيل فاعان

۲۳۹

210 - B

- دیدم بخواب خوش که بدستم ییاله بود
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
آن نافه مراد که میخواستیم ز بخت
از دست رفته بود غبار غم سحر
بر آستان میکده خون میخورم مدام
هر کونکاشت مهر و زخوبی گلی نجید
بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح
دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه
آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر
- تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود
تدبیر ما^(۱) بدست شراب دو ساله بود
در چین زلف آن بت مشکین کلاه بود
دولت مساعد آمد و می در ییاله بود
روزی ماز خوان قدر این نواله بود
در رهگذار باد نگهبان لاله بود
آندم که کار مرغ سحر آه ناله بود
يك بيت ازین قصیده^(۲) به از صد رساله بود
بیشش بروز مغر که کمتر غزاله بود

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعان

۲۴۰

178 - B

- بیش ازینت بیش ازین غمخواری^(۳) عشاق بود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان
بیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
حسن مهر و یان مجلس گرچه دل میبرد و دین
بر درشاهم گدائی نکته در کار کرد
رشته تسبیح اگر بگست معذورم بدار
- مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود
بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
دوستی و مهر بر يك عهد و يك میثاق بود
ما با و محتاج بودیم او بما مشتاق بود
بحث^(۴) ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
دستم اندر دامن^(۵) ساقی سیمین ساق بود

۱- آن - B ۲- هر بیت از آن سفینه - B ۳- اندیشه - B ۴- عشق - B ۵- ساعد - B

۹ در شب قدر از صبحی کرده ام عییم ممکن
 ۱۰ شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
 سر خوش آمد یارو جامی در کار طاق بود
 دفتر نسرین و گل را زینت او راق بود

بحر رمل مثنی مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

174 - B

۲۴۱

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود | دیده راروشنی از خاک درت حاصل بود |
| ۲ | راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک | بر زبان ^(۱) بود مرا آنچه ترا در دل بود |
| ۳ | دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد | عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود |
| ۴ | آه از آن جور و تطاول ^(۲) که درین دامگه است | آه از آن سوز و نیازی ^(۳) که در آن محفل بود |
| ۵ | در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز | چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود |
| ۶ | دوش بر یاء حریفان بخوابات شدم | خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود |
| ۷ | بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق | مفتی عقل درین مسئله لا یعقل بود |
| ۸ | راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی | خوش درخشید ولی دوات مستعجل بود |
| ۹ | دیدي آن قهقهه کبک خرامان حافظ | که ز سر ینجه شاهین قضا غافل بود |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

173 - B

۲۴۲

- | | | |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود | تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود |
| ۲ | دل که از ناوک مژگان تو در خون می گشت | باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود |
| ۳ | هم عفا الله صبا کز تو پیامی میداد | ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود |
| ۴ | عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت | فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود |
| ۵ | من سر گشته هم از اهل سلامت بودم ^(۴) | دام راهم شکن طره هندوی تو بود |
| ۶ | بگشا بند قبا تا بگشاید دل من | که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود |

۱ - در زبان - B ۲ - بظلم - B ۳ - ناز و تنعم - B ۴ - از این در نتوانم بر خاست

۷ بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر
 بحر هزج مثنوی اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان

227 - B

۲۴۳

۱	سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود	آن یار کزو خانه ما جای پری بود
۲	بیچاره ندانست که یارش سفری بود	دل گفت فروکش کنم این شهر بیویش
۳	تا بود فلک شیوه او پرده دری بود	تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد
۴	با حسن ادب (۱) شیوه صاحب نظری بود	منظور خردمند من آن ماه که او را
۵	آری چکنم دوات دور قمری بود	از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد
۶	در مملکت حسن سر تا جوری بود	عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را
۷	باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود	اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت
۸	افسوس که آن گنج روان رهگذری بود	خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين
۹	با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود	خود را بکشای بلبل ازین رشک که گل را
۱۰	از یمن دعای شب و ورد سحری بود	هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

150 - B

۲۴۴

۱	که با وی گفتمی گر مشکلی بود	مسلمانان مرا وقتی دلی بود
۲	بتدبیرش امید سا حلی بود	بگردایی چو می افتاد م از غم
۳	که استظهار هر اهل دلی بود	دلی همدرد و یاری مصلحت بین
۴	چو دامن گیر یا رب منزلی بود	ز من ضایع شد اندر کوی جانان
۵	ز من محروم تر کی سائلی بود	هنر بی عیب حرمان نیست لیکن
۶	که وقتی کار دانی کاملی بود	برین جان پریشان رحمت آور

- ۷ مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
حدیثم نکته هر محفلی بود
- ۸ مگو دیگر که حافظ نکته دانست
که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

حرف ر

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

282 - B

۲۴۵

- | | | |
|----|--|---|
| ۱ | الا ای طوطی گویای اسرار | مبادا خالیت شگر ز منقار |
| ۲ | سرت سبز و دلت خوش باد جاوید | که خوش نقشی نمودی از خط یار |
| ۳ | سخن سر بسته گفתי با حریفان | خدا را زین معما پرده بردار |
| ۴ | بروی مازن از ساغر کلابی | که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار |
| ۵ | چهره بود اینکه زد در پرده مطرب | که هیرقصند باهم مست و هشیار |
| ۶ | از آن افیون که ساقی درمی افکند | حریفانرا نه سر ماند و نه دستار |
| ۷ | سکندر را نمی بخشند آبی - | برزور و زر میسر نیست این کار |
| ۸ | بیا و حال اهل درد بشنو | بلفظ اندک و معنی بسیار |
| ۹ | بت چینی عدوی دین و دلهاست ^(۱) | خداوندا دل و دینم نگهدار |
| ۱۰ | بعستوران مگو اسرار مستی | حدیث جان مگو ^(۲) بانقش دیوار |
| ۱۱ | یمن دولت ^(۳) منصور شاهي | علم شد حافظ اندر نظم اشعار |
| ۱۲ | خداوندي بجای بندگان کرد | خداوندا ز آفاتش نگهدار |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

286 - B

۲۴۶

- ۱ ای صبا نکستی از کوی فلانی عن آر*
- بیر اندوه دل و مژده دلدار یار

۱- عدو دین باشد - B - ۲- میرس - B - ۳- خم - ۴- رایت - B - خم - ح
* در اصل نسخه همینطور نوشته بودند ظاهراً کاتب سهو کرده است بجای این مصراع باید نوشته شود :
ای صبا نکستی از خاک ره یار یار

- نکته روح فرا از دهن دوست (۱) بگو
تا معطر کنم از لطف (۲) نسیم تو مشام
بوفای تو که خاک ره آن یار عزیز
گرددی از رهگذر دوست بکوری رقیب
خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست
شکرانرا [۵] که تودر عشرتی ای مرغ چمن
کام دل (۶) تلخ شد از صبر که کردم بیدوست
روزگار یست که دل چهره مقصود ندید
دلق حافظ بچه ارزد بمیش رنگین کن
- ۲ نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار
۳ شمه از نفحات نفس یار بیار
۴ بی غباری (۳) که پدید آید از اغیار بیار
۵ بهر آسایش این دیده خونبار [۴] بیار
۶ خبری از بر آن دلبر عیار بیار
۷ با سیران نفس مژده گلزار بیار
۸ عشوه زان لب شیرین شکر بار بیار
۹ ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
۱۰ وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

287 - B

۲۴۷

- ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر
قلب بی حاصل مارا بزن اکسیر مراد
در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگست
در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم
منکرانرا هم از این می دوسه ساغر بچشان
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن
دل از دست [۷] بشد دوش چو حافظ میگفت
- ۱ زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر
۲ یعنی از خاک درد و ست نشانی بمن آر
۳ زابرو و غمزه او تیر و کمانی بمن آر
۴ ساغر می ز کف تازه جوانی بمن آر
۵ و گر ایشان نستانند روانی بمن آر
۶ یا ز دیوان فضا خط امانی بمن آر
۷ کای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

286 - B

۲۴۸

- عیدست و آخر گل و یاران در انتظار
ساقی بروی شاه بین ماه و می بیا ر

۱ - یار ح - میج - خم ۲ - زلف - میج ۳ - بغباری - میج ۴ - بیدار میج - خم ۵ - ایزد - میج - خم ۶ - جان - B ح
۷ - پرده - B - خم

۲	دل بر گرفته بودم از آیام گل و نی	کاری بکر دهمت یا کان ^(۱) روزه‌دا ر
۳	دل در جهان بند و مستی ^[۲] استوال کن	از فیض جام وقصه جمشید کامگا ر
۴	جز نقد جان بدست ندارم شراب کو	کان نیز بر کرشمه ساقی کنم ثنا ر
۵	خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم	یا رب ز چشم زخم زمانش نگاهدا ر
۶	می خور بشعر بنده که زیبی دگر دهد	جام مرصع تو بدین در شاهوا ر
۷	گرفت شد سحور چه نقصان صبح هست	از می کنند روزه گشا طالبان یا ر
۸	ز آنجا که پرده یوشی عفو کریم تست	بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیا ر ^(۳)
۹	ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود	تسبیح شیخ و خرقة رند شراب خوا ر
۱۰	حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود ^(۴)	ناچار باده نوش که از دست رفت کا ر

بحر مجتث مثنوی مقصور

مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلان

290 - B

۲۴۹

۱	صبا زمزل جانان گذر دریغ مدار	وزو بعاشق بیدل ^(۵) خبر دریغ مدار
۲	بشکر آنکه شکفتی بکام بخت ^[۶] ای گل	نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
۳	حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی	کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
۴	جهان و هر چه درو هست سهل و مختصر است	ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
۵	کنونکه چشمه قندست لعل نو شینت	سخن بگویی و ز طوطی شکر دریغ مدار
۶	مکارم تو بآفاق میرد شاعر	از و وظیفه وزاد سفر دریغ مدار
۷	چو ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست	که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
۸	غبار غم برود حال خوش بود حافظ	تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار

۱ رندان - B - معج ۲ - ز مستی - B - ح ۲ - با نقد ما ببخش که قلبیست کم عیار - معج - خم ۴ - حافظ چو رفت روزه و شیطان ز بند جست - معج - خم ۵ - مسکین - B - ح ۶ - دل - B - معج - ح

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

۲۵۰

283 - B

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | بجز از خدمت رندان نکم کار دگر | گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر |
| ۲ | تا زخم آب در میکده یگبار دگر | خرم آنروز که با دیده گریان روم |
| ۳ | تا برم گوهر خود را بخریدار دگر | معرفت نیست درین قوم خدایا سببی |
| ۴ | حاش الله که روم من ز بی کار ^(۱) دگر | یارا گرفت و حق صحبت دیرین شناخت |
| ۵ | هم بدست آورمش باز بیرگار دگر | گر مساعد شوم دایره چرخ کبود |
| ۶ | غمزه شوخش وان طره طرار دگر | عافیت میطلبد خاطر ام از بگذارند |
| ۷ | هر زمان بادفونی بر سر بازار دگر | راز سر بسته ما بین که بدستان گفتند |
| ۸ | کندم قصد دل ریش بازار دگر | هر دم از درد بنا لم که فلك هر ساعت |
| ۹ | غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر | باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست ^(۲) |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

۲۵۱

285 - B

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | خرمن سوختگانرا همه گو باد بیر | روی بنمای و وجود خردم از یاد بیر |
| ۲ | گو بیاسیل غم و خانه ز بنیاد بیر | ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا |
| ۳ | ایدل خام طمع این سخن ^(۳) از یاد بیر | زلف چون عنبر خامش که بیوید هیاهات |
| ۴ | دیده کو آب رخ دجله بغداد بیر | سینه کو شعله آتشکده فارس مکش |
| ۵ | دیگری گو برو و نام من از یاد بیر | دولت پیرمغان باد که باقی سهلست |
| ۶ | مزد اگر میطلبی طاعت استاد بیر | سعی نا برده درین راه بجائی نرسی |
| ۷ | وانگهم تا بلحد فارغ و آزاد بیر | روز مرگم نفسی وعده دیدار بده |
| ۸ | یارب از خاطرش اندیشه پیدا بیر | دوش میگفت بترکان درازت ^(۴) بکشم |

۹ حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار برو از درگهش این ناله و فریاد ببر

بَحْر رَمَلِ مُثْمَن مَخْبُون مَحْذُوفِ اصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

291 - B

۲۵۲

- | | | |
|----|---|--|
| ۱ | روی بنما و مرا گو که دل از جان بر گیر | ییش شمع آتش پروانه بجان کو در گیر |
| ۲ | در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغ | بر سر کشته خویش آی و ز خاکش بر گیر |
| ۳ | ترك درویش مگیر ^(۱) ار نبود سیم و زرش | در غمت سیم شما را شک و رخسار از ر گیر |
| ۴ | چنگ بنواز و بسازار نبود عود چه باك | آتش عشق و دلم عود و تنم مجر گیر |
| ۵ | در سماع آی و ز سر خرقة بر انداز و برقص | ورنه با ^(۲) گوشه رو و خرقة ما در سر گیر |
| ۶ | صوف برکش ز سر و باد صافی درکش | سیم در بلزو زر سیم بری در بر گیر |
| ۷ | دوست گویار شو و هر دو جهان دشمن باش | بخت گویشت ^(۳) مکن روی زمین لشکر گیر |
| ۸ | میل رفتن مکن اید و ست دمی با ما باش | بر لب جوی طرب جوی و بکف ساغر گیر |
| ۹ | رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم | گونه ام زرد و لبم خشك و کنارم تر گیر |
| ۱۰ | حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را | که بین مجلسم و ترك سر منبر گیر |

بَحْر مُجْتَث مُثْمَن مَقْصُور

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعْلان

294 - B

۲۵۳

- | | | |
|---|----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر | هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بیدیر |
| ۲ | ز وصل روی جوانان تمثعی بردار | که در کمینگی عمرست مکر عالم پیر |
| ۳ | نعیم هر دو جهان ییش عاشقان بجوی | که این متاع قلیلست و آن عطای کثیر |
| ۴ | معاشری خوش و رودی بساز میخوام | که درد خویش بگویم بنا له بم وزیر |
| ۵ | بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم | اگر موافق تدبیر من شود تقدیر |
| ۶ | چو قسمت ازلی بیحضور ما کردند | گر اندکی نه بوفق رضا ست خرده مگیر |

- چو لاله در قدح ریز ساقیامی و مشک
 پیار ساغر در خوشاب ای ساقی (۱)
 بزم تو به نهادم قدح ز کف صد بار
 می دو ساله و محبوب چارده ساله
 دل رمیده مارا که پیش میگیرد
 حدیث توبه در این بزمگه مگو حافظ
- ۷ که نقش حال نگارم نمیرود ز ضمیر
 ۸ حسود گو کرم آصفی بین و بعیر
 ۹ ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر
 ۱۰ همین بسست مرا صحبت صغیر و کبیر
 ۱۱ خبر دهید بمنجون خسته از زنجیر
 ۱۲ که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاءان

288 - B

۲۵۴

- ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر
 از دیده گر سرشک چو باران چکد (۲) رواست
 این یکدودم که مهلت (۲) دیدار ممکنست
 تا کی می صبح و شکر خواب بامداد
 دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد
 اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا
 در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهیست
 بی عمر زنده ام [۵] من و این بس عجب مدار
 حافظ سخن بگویی که در صفحه جهان
- ۱ باز آ که ریخت بی گل عمرت بهار عمر
 ۲ کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
 ۳ دریاب کار ما که نه پیدا است کار عمر
 ۴ هشیار (۴) گرد هان که گذشت اختیار عمر
 ۵ بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
 ۶ بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر
 ۷ زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر
 ۸ روز فراق را که نهد در شمار عمر
 ۹ این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

293 - B

۲۵۵

- شب و صلاست و طی شد نامه هجر
 سلام فیه حتی مطلع الفجر

۱ - پیار ساغر یا قوت فیض در خوشاب - میج - خم ۲ - رود - میج - خم - ح ۳ - دولت - B ۴ - پیدا - ح - B -
 میج - خم ۵ - بی بار مرده ام - میج

- | | | |
|---|---|-------------------------------|
| ۲ | دلا در عاشقی ثابت قدم باش | که در این ره نباشد کار بی اجر |
| ۳ | من از رندی نخواهم کرد توبه ^(۱) | و لو آذیتنی با لہجر و الحجر |
| ۴ | بر آ ای صبح روشن دل خدا را | که بس تاریک می بینم شب هجر |
| ۵ | دلم رفت و ندیدم روی دلدار | فغان از این تطاول آه ازین زجر |
| ۶ | وفا خواهی جفاکش باش حافظ | فان الریح و الخسران فی التجر |

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

284 - B

۲۵۶

- | | | |
|---|---------------------------------------|---|
| ۱ | یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور | کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور |
| ۲ | ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن | وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور |
| ۳ | گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن | چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان ^(۲) غم مخور |
| ۴ | دور گر دور گرد و روزی بر مراد ما نرفت | دائما یکسان نباشد حال ^(۳) دوران غم مخور |
| ۵ | هان مشو نومید چون واقف نه از سر غیب | باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور |
| ۶ | در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم | سر ز نشهاگر کند خار مغیلان غم مخور |
| ۷ | گر چه منزل بس خطرناکست مقصد بس بعید | هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور |
| ۸ | حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب | جمله میداند خدای حال گردان غم مخور |
| ۹ | حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار | تا بود و ردت دعا و درس قرآن غم مخور |

بحر مضارع مثنی اخرب مکذوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

293 - B

۲۵۷

- | | | |
|---|---------------------------------|---|
| ۱ | دیگر ز شاخ سر و سہی بلبل صبور | کلبانگ زد که چشم بد از روی گل بدور |
| ۲ | ای گل بشکر آنکه توئی پادشاه حسن | با بلبلان بیدل ^(۴) شیدا مکن غرور |
| ۳ | از دست غیبت تو شکایت نمیکنم | تا نیست غیبتی نبود ^(۵) لذت حضور |

۱ - توبه کردن - میج ۲ - شبخوان - B ۳ - کار - میج ۴ - عاشق - خم - B ۵ - ندهد - B - خم

- | | | |
|---|------------------------------------|------------------------------------|
| ۴ | ما را غم نگار بود مایه سرور | گر دیگران بعیش و طرب خرمند و شاد |
| ۵ | مارا شرا بخانه قصورست و یار حور | زاهد اگر بحور و قصورست امیدوار |
| ۶ | گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور | می خور بیانگ چنگ و مخور قصه و رکسی |
| ۷ | در هجر وصل باشد و در ظلمتست نور | حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی |

حرف ز

بحر مجتث مثنی مخبون محذوف اصلم

مفاعلاتن مفاعلاتن فع لان

309 - B

۲۵۸

- | | | |
|---|--|-----------------------------------|
| ۱ | خروش ^(۱) و واوله در جان شیخ و شاب انداز | بیا و کشتی ما در شط شراب انداز |
| ۲ | که گفته اند ^(۲) انکوئی کن و در آب انداز | مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی |
| ۳ | مرا دگر ز کرم باره صواب انداز | ز کوی میکند برگشته ام ز راه خطا |
| ۴ | شرار رشک و حسد در دل گلاب ^(۳) انداز | بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی |
| ۵ | نظر برین رخ ^(۴) سرگشته خراب انداز | اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن |
| ۶ | ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز | ببینم شب اگر آفتاب می باید |
| ۷ | مرا بمیکده بر در خم شراب انداز | مهل که روز وفاتم بخاک بسیارند |
| ۸ | بسوی دیو سخن ناوک شهاب انداز | ز جور چرخ چو حافظ بجان رسید دلت |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فعلن

307 - B

۲۵۹

- | | | |
|---|-----------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | بیشتر ز آنکه شود کاسه سرخاک انداز | خیز و در کاسه رز آب طربناک انداز |
| ۲ | حالیا غلغله در گبد افلاک انداز | عاقبت منزل ما وادی خاموشانست |
| ۳ | بر رخ او نظر از آینه پاک انداز | چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست |

- ۴ بسر سبز تو ایسرو که گر [۱] خاک شوم
 ۵ دل ما را که زمار سرز لف تو بخت
 ۶ ملک این مرزعه دانی که ثباتی ندهد^(۲)
 ۷ غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
 ۸ یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید
 ۹ چون گل از نکشت او جامه قبا کن حافظ
- ناز از سرته و سایه برین خاک انداز
 از لب خود بشفا خانه تریاک انداز
 آتشی از جگر جام در املاک انداز
 پاک شواول و پس دیده بر آن پاک انداز
 دود آهیش در آئینه ادراک انداز
 وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

بحر مجتث^۱ مثنی^۲ مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

308 - B

۲۶۰

- ۱ دلم رمیده^(۳) لولی و شیت شور انگیز
 ۲ فدای پیرهن چاک ماهر و یان باد
 ۳ خیال خال تو با خود بخاک خواهم برد
 ۴ فرشته عشق نداند که چیست ایساقی^(۴)
 ۵ بیاله بر کفم بند تا سحر که حشر
 ۶ فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی
 ۷ بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
 ۸ میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست^(۵)
- دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آ میز
 هزار جامه تقوی و خرقة پرهیز
 که تا ز خال نو خاکم شود عبیر آمیز
 بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز
 بمی ز دل بپریم هول روز رستاخیز
 که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز
 که در مقام رضا باش و ز قضا مگر ریز
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

بحر مجتث^۱ مثنی^۲ مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

299 - B

۲۶۱

- ۱ هزار شکر که دیدم بکام خویش باز
 ۲ روندگان طریقت ره بلا سیرند
 ۳ غم حبیب نهان به ز گفتگوی^(۷) رقیب
- ز روی صدق و صفا گشته بادل دمساز
 رفیق^(۶) عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
 که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

۱ - چون - ح - B - خم - ۲ - نکند - B - خم - ح - ۳ - ربوده - B - ح - ۴ - بشکر آنکه بحسن از ملک بپردی کوی
 B - بحث مکن - معج - قصه مخوان - خم - ح - ۵ - نقاب و پرده ندارد نگار دلکس ما - خم - ۶ - حریف - B
 ۷ - جستجوی - ح - B

- اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنیست
 چه گویمت که ز سوز درون چه میبینم
 چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیزت
 بدین سپاس که مجلس منورست بدوست
 غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
 غزل سرائی ناهید صرفه نبرد
 من آن نیم که ازین عشق بازی آیم باز
 ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز
 که کرد نرگس مستش سیه بصرمه ناز
 گرت چو شمع جفائی رسد بسوز و بساز
 چال دولت محمود را بر زلف ایاز
 در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

بحر خفیف سدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

306 - B

۲۶۲

- حال خونین دلان که گوید باز
 شرمش از چشم می پرستان باد
 جز فلاطون خم نشین شراب
 هر که چون لاله کاسه کردان شد
 نگشاید دلم چو غنچه اگر
 بس که در پرده چنگ گفت سخن
 کرد بیت الحرام خم حافظ
 وز فلک خون (۱) خم که جوید باز
 نرگس مست اگر بروید باز
 سر حکمت بما که گوید باز
 زین جفا رخ بخون بشوید باز
 ساغری از لبش نبوید باز
 پیرش موی تا نموید باز
 کر نمیرد [۲] بسر بیوید باز

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

306 - B

۲۶۳

- منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
 نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی
 ز مشکلات طریقت عنان متاب ایدل
 ظهارت ارنه بخون جگر کند عاشق
 چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز
 که کیمیای مرادست خاک کوی نیاز
 که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
 بقول مفتی عشقش درست نیست نماز

درین مقام مجازی بجز بیاله مگیر	۵
درین سراچه بازیچه عشق غیر مبار	
بنیم بوسه دعائی بجز ز اهل دلی	۶
که کیدد شمنت از جان و جسم دارد باز	
فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق	۷
نوای بانك غزلهای حافظ از شیراز	

بحر محبت مثنی مقصور

مفاعلهن فعلاثن مفاعلهن فعلاثن

303 - B

۲۶۴

در آ که در دل خسته توان در آید باز	۱
بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست	۲
غمی که چون سپه رنگ ملک دل بگرفت	۳
به پیش آینه دل هر آنچه میدارم	۴
بدان مثل که شب آ بستن است روز از تو	۵
بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ	۶
بیا که در تن مرده روان در آید باز	
که فتح باب وصلت مگر گشاید باز	
ز خیل شادی روم رخت زداید باز	
بجز خیال جالت نمی نماید باز	
ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز	
بیوی گلبن وصل تو می سراید باز	

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

304 - B

۲۶۵

ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز	۱
فر خنده باد طلعت خوبت که در ازل	۲
آنها که بوی عنبر زلف تو آرزوست	۳
پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی	۴
صوفی که بیتو توبه ز می کرده بود دوش	۵
از طعنه رقیب نگردد عیار من	۶
دل کرطواف کعبه کویت وقوف یافت	۷
هر دم بخون دیده چه حاجت وضو چو نیست	۸
عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز	
بیریده اند بر قد سروت قباي ناز	
چون عود گوهر آتش سودا بسوز و ساز	
بی شمع عارض تو دلم را بود گداز	
بشکست عهد چون در میخانه دید باز	
چون ز راکر برند مراد رد هان گاز	
از شوق آن حریم ندارد سر حجاز	
بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز	

چون باده باز^(۱) بر سر خم رفت کف زنان

حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز

بحر رمل مئمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲۶۶

305 - B

بر نیامد از تمنای لب کامم هنوز
روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
ساقیا يك جرعه زان آب آتشگون که من
از خطا گفتم شبی زلف^(۲) ترا مشک ختن
پرتوروی تو تا در^(۳) خلوتم دید آفتاب
نام من رفتست روزی بر لب جانان بسهو
در ازل دادست ما را ساقی لعل لب
ای که گفتم جان بده تا باشد آرام جان^(۴)
در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش

۱ بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز
۲ تاجه خواهد شد درین سودا سرانجامم هنوز
۳ در میان پختگان عشق او خامم هنوز
۴ میزند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز
۵ میرود^(۴) چون سایه هر دم بر در و بامم هنوز
۶ اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز
۷ جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
۸ جان بغمهایش^(۶) سیردم نیست آرامم هنوز
۹ آب حیوان میرود هر دم ز اقلامم هنوز

حرف س

بحر رمل مئمن مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲۶۷

315 - B

۱ کله داری ز گلستان جهان ما را بس
۲ من و همصحبی اهل ریا دورم باد
۳ قصر فردوس بیادش عمل می بخشند
۴ بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین
۵ نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
۱ زمین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
۲ از گز انان جهان رطل گران ما را بس
۳ ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
۴ کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
۵ گر شمارا نه بس این سود و زیان ما را بس

- | | | |
|------------------------------------|---|------------------------------------|
| یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم | ۶ | دولت صحبت آن مونس جان ما را بس |
| از در خویش خدایا به بهشتم مفرست | ۷ | که سر کوی تواز کون و مکان ما را بس |
| حافظ از مشرب قسمت گله تا انصافست | ۸ | طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس |

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

312 - B

۲۶۸

- | | | |
|-------------------------------------|---|--------------------------------------|
| دارم از زلف سیاهش گله چندان که میرس | ۱ | که چنان زوشده ام بیسرو سامان که میرس |
| کس بامید و فایز دل و دین [۱] مکناد | ۲ | که چنانم من ازین کرده یشیمان که میرس |
| یکی جرعه که آزار کش در پی نیست | ۳ | زحمتی میکشم از مردم نادان که میرس |
| گفت و گوهاست درین راه که جان بگدازد | ۴ | هر کسی عریده این که مبین آن که میرس |
| یار سائیم [۲] و سلامت هوسم بود ولی | ۵ | شیوه میکند آن ترکس فتان که میرس |
| گفتم از کوی فلک صورت حالی برسم | ۶ | گفت آن میکشم اندر خم چوگان که میرس |
| گفتمش زلف بخون [۳] که شکستی گفتا | ۷ | حافظ این قصه دراز است بقرآن که میرس |

بَحرِ مُجْتَثِ مُثَمِّنِ مَقْصُورِ

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فعَلان

314 - B

۲۶۹

- | | | |
|----------------------------------|---|-------------------------------------|
| دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس | ۱ | نسیم روضه شیراز پیک راهت بس |
| دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش | ۲ | که سیر معنوی و کنج خانقاهاست بس |
| وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل | ۳ | حریم درکه پیر مغان پناهت بس |
| بصدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش | ۴ | که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس |
| زیادت می مطلب کار بر خود آسان کن | ۵ | صراحی [۴] می لعل و بتی چو ماهت بس |
| فلک بمردم نادان دهد زمام مراد | ۶ | تواهل فضلی و دانش همین گناهت بس |
| هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم | ۷ | ز رهروان سفر کرده عذر خواهت بس |

- ۸ بهمت دگران خو مکن که در دو جهان
رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
- ۹ بهیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ
دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس

بحر خفیف اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاع لن فع لان

۲۷۰

313 - B

- ۱ درد عشقی کشیده ام که میرس
زهر هجری چشیده ام که میرس
- ۲ گشته ام در جهان و آخر کار
دلبری بر گزیده ام که میرس
- ۳ آنچنان در هوای خاک درش
میرود آب دیده ام که میرس
- ۴ من بگوش خود از دهانش دوش
سختا نی شنیده ام که میرس
- ۵ سوي من لب چه میگری که مگوی
لب اعلی گزیده ام که میرس
- ۶ بی تو در کلبه گدائی خویش
رنجها ئی کشیده ام که میرس
- ۷ همچو حافظ غریب در ره عشق
بقا می رسیده ام که میرس

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۲۷۱

310 - B

- ۱ ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
- ۲ منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام
پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
- ۳ محمل جانان پیوس آنکه بزاري عرضه دار
کز فراق سوختم ای مهربان فریاد رس
- ۴ من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب
گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
- ۵ عشرت شبگیر کن می نوش^(۱) کاندر راه^(۲) عشق
شبر و آنرا آشنهائیهاست با میر عسس
- ۶ عشق بازی کار بازی نیست ایدل سر پیاز
زانکه^(۳) گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس
- ۷ دل بر غبت میسپارد جان بچشم مست یار^(۴)
گر چه هشیاران ندادند اختیار خود بکس
- ۸ طوطیان در شگرستان کامرانی میکنند
وز تحسرت دست بر سر میزند مسکین مگس

۹ نام حافظ کر بر آید بر زان کلمک دوست ارجناب حضرت شاهم بس است این ملتس

حرف ش

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

329 - B

۲۷۲

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | صوفي گلي بچين و مرقع بخار بخش | وين زهد خشک ^(۱) را بمي خوشگوار بخش |
| ۲ | طامات و شطح در ره آهنک چنگ نه | تسبيح و طيلسان بمي و ميگسار بخش |
| ۳ | زهد گران که شاهد و سافي نميخرند | در حلقه چمن بنسيم بهار بخش |
| ۴ | راهم شراب لعل زد اي مير عاشقان | خون مرا بچاه ز نخدان يار بخش |
| ۵ | يارب بوقت گل گنه بنده عفو کن | وين ما جرا بسر و لب جوييار بخش |
| ۶ | اي آنکه ره بمشرب مقصود برده | زين بحر قطره بمن خاکسار بخش |
| ۷ | شکرانه را که چشم تو روی بتان ^(۲) ندید | ما را بعفو و لطف خداوندگار بخش |
| ۸ | ساقی چو يار نوش کند باده صبوح | گو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش |

بحر محث مثنیٰ محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

335 - B

۲۷۳

- | | | |
|---|---|-----------------------------------|
| ۱ | چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش | بهر شکسته که ييوست تازه شد جانش |
| ۲ | کجاست همفسي تا بشرح عرضه دهم ^(۳) | که دل چه میکشد از روزگار هجرانش |
| ۳ | زمانه از ورق گل مثال روي تو بست | ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش |
| ۴ | تو خفته و نشد عشق را کُرا نه پدید | تبارك الله ازین ره که نیست پایانش |
| ۵ | جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد | که جان زنده دلان سوخت در یابانش |
| ۶ | بدین شکسته بیت الحزن که می آرد | نشان يوسف دل از چه ز نخدانش |

بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش (۱)

۷

بحر هزج مثنوی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۲۷۴

330 - B

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | معاشر دلبری شیرین و ساقی گلمنداری خوش | کنار آب و پای بید و طبع شعرو یاری خوش |
| ۲ | گو ارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش | الا ای دولتی طالع که قدر وقت میدانی |
| ۳ | سیندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش | هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست |
| ۴ | بود کرد دست [۲] یا ام بدست افتد نگاری خوش | عروس طبع را زیور ز فکر بکر مبیندم |
| ۵ | که مهتابی دافروزست و طرف لاله زاری خوش | شب صحبت غنیمت دان و داد (۳) خوشدلی بستان |
| ۶ | که مستی میکند با عقل می بخشد خماری خوش | مئی در کاسه چشمست ساقی را بنا میزد |
| ۷ | که شنگولان خوشباشت پیاموزند کاری خوش | بغفلت عمر شد ساقی (۴) بیا با ما بمیخانه |

بحر هزج مثنوی مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۲۷۵

328 - B

- | | | |
|---|--|---------------------------------------|
| ۱ | که تا یکدم بیاسایم ز دنیاو شرو شورش | شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش |
| ۲ | مذاق حرص و آزای دل بشو از تلخ و از شورش | سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش |
| ۳ | بلعب زهره چنگی و مرغی سلح شورش | بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن |
| ۴ | که من یمودم این صحرانه بهرامست و نه گورش | کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار |
| ۵ | بشرط آنکه ننمائی بکج طبعان دل کورش | یا تا در می صافیت را ز دهر بنمایم |
| ۶ | سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش | نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست |
| ۷ | و لیکن خنده می آید بدین بازوی بی زورش | کمان ابروی جانان نمیبیچد سر از حافظ |

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

323 - B

۲۷۶

۱	بیرد از من قرار و طاقت و هوش	۱	بت سنگین دل سیمین بنا گو ش
۲	نگاری چا بکی شنگی کلهد ار ^[۱]	۲	ظریفی مهوشی ترکی قبا یو ش
۳	ز تاب آتش سو دای عشقش	۳	بسان د یك دایم میزنم جو ش
۴	چو پیراهن شوم آسوده خاطر	۴	گرش همچون قبا گیرم در آغو ش
۵	اگر یوسیده گر دد استخوانم	۵	نگردد مهرت از جانم فرامو ش
۶	دل و دینم دل و دینم بیردست	۶	برود و شش برود و شش برود و ش
۷	دوای تو دوای تست حافظ	۷	لب نوشش لب نوشش لب نو ش

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلان مفاعیلن فعولان

322 - B

۲۷۷

۱	خوشا شیر از و وضع بی مثالش	۱	خداوندا نگهدار از زوا لش
۲	زر کفآ باد ما صد اوحش الله	۲	که عمر خضر می بخشد زلا لش
۳	میان جعفر آ باد و مصلی	۳	عبیر آمیز می بخشد ز لا لش
۴	بشیر از آی و فیض روح قدسی	۴	بجوی ^(۲) از مردم صاحب کما لش
۵	که نام قند مصری برد آنجا	۵	که شیرینان ندادند انفعلا لش
۶	صبا زان لولی شنگول سر مست	۶	چه داری آگهی چونست حاشا لش
۷	گر آن شیرین یسر خونم بریزد	۷	دلا چون شیر ما درکن حلا لش
۸	مکن از خواب بیدارم خدا را	۸	که دارم خلوتی خوش با خیا لش
۹	چرا حافظ چو میترسیدی از هجر	۹	نکردی شکر ایام و صا لش

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

۴۷۸

324 - B

دلم رمیده شد و غافلَم من درویش
چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
خیال حوصله بحر میزد هیاهات
بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد
بکوی میکده گریان و سر فکنده روم
نه ملک خضر بماند نه ملک اسکندر
بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ

۱ که آن شکاری (۱) سرگشته راجه آمد پیش
۲ که دل بدست کمان ابرو نیست کافر کیش
۳ چهارست در سر این قطره محال اندیش
۴ که موج میزندش آب نوش بر سر نیش
۵ گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش
۶ چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
۷ نزاع بر سر دنی دین دین مکن درویش
۸ خزانه بکف آور ز گنج قارون پیش

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاَتِن فعلاَتِن فعلاَتِن فعلاَن

۴۷۹

313 - B

مجمع خوبی و لطفست عذار چومش
دلبرم شاهد و (۲) طفلست پیازی روزی
من همان به که ازو نیک نگهدارم دل
بوی شیراز لب همچون شکرش می آید
چارده ساله بتی چابک شیرین دارم
از پی آن گل نورسته دل ما یا رب
یار دلداری من از قلب بدینسان شکند
جان بشکرانه کنم صرف گران دانه در

۱ لیکش مهر و وفا نیست خدایا بدش
۲ بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
۳ که بدو نیک ندیدست و ندارد نگهش
۴ گرچه خون میچکد از شیوه چشم سیهش
۵ که بجان حلقه بگوشت مه چاردهش
۶ خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش
۷ بیردزو د بجان داری خود پادشاهش
۸ صدف سینه (۳) حافظ بود آرامگش

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۲۸۰

321 - B

- | | | | |
|---|--|---|--------------------------------------|
| ۱ | باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش | ۱ | بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش |
| ۲ | ایدل اندر بند زلفش از پریشانی منال | ۲ | مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش |
| ۳ | رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار | ۳ | کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدش |
| ۴ | تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر است | ۴ | راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش |
| ۵ | با چنین زلف و رخسار بادانظر بازی حرام | ۵ | هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش |
| ۶ | نازهازان ترکس مستانه اش ^[۱] باید کشید | ۶ | این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش |
| ۷ | ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند | ۷ | دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش |
| ۸ | کیست حافظ تا ننوشد باده بی آ و از رود ^[۲] | ۸ | عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدش |

بحر مجتث مثنی مخبون اصلم

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن فعلن

۲۸۱

327 - B

- | | | | |
|---|---|---|--|
| ۱ | سحر ز هاتف غیب رسید مزده بگوش | ۱ | که دور شاه شجاع ست می دلبر بنو ش |
| ۲ | شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند | ۲ | هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش |
| ۳ | بصوت ^(۲) چنگ بگوئیم آن حکایتها | ۳ | که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش |
| ۴ | شراب خانگی ترس محتسب خورده | ۴ | روی یار بنوشیم و بانگ نوشانو ش |
| ۵ | زکوی میکند دوشش بدوش میبردند | ۵ | امام شهر ^۴ آنکه سجاده میکشید بدوش |
| ۶ | دلا دلات خیرت کتم براه نجات | ۶ | مکن بفسق مباحات و زهد هم مفروش |
| ۷ | محل نور تجلیست رای انور شاه | ۷ | چو قربا و طلبی در صفای بیت کوش |
| ۸ | بجز ثنائی جلالش مسازورد ضمیر | ۸ | که هست گوش داش محرم پیام سروش |
| ۹ | رموز مصلحت ملک خسروان دانند | ۹ | گدای گوشه نشینی تو حافظا مغروش |

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فا علن

332 - B

۲۸۲

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | بیرون کشید باید ازین و رطه رخت خویش | ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش |
| ۲ | آتش زدم چو گل بتن ^(۱) لخت لخت خویش | از بسکه دست میگزیم و آه میکشم |
| ۳ | گن گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش | دو شم ز بلبلای چه خوش آمد که میسرود |
| ۴ | بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش | کای دل تو شاد باش که آن یار ^(۲) تندخو |
| ۵ | بگذر ز عهد سست و سخنهاى سخت خویش | خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد |
| ۶ | آتش در افکنم بهمه رخت و بخت خویش | وقتست که فراق تو و ز سوز اندرون |
| ۷ | جمشید نیز دور نمائی ز تخت خویش | ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام |

بحر هزج مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

319 - B

۲۸۳

- | | | |
|---|--------------------------------------|--|
| ۱ | وین سوخته را محرم اسرار نهان باش | باز آید دل تنگ مرامونس جان باش |
| ۲ | - ما را دوسه ساغر بده و گو رمضان باش | زان باده که در میکده ^(۳) عشق فرو شدند |
| ۳ | جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش | در خرقة چو آتش زدی ای عارف سالک |
| ۴ | گو میرسم اینک بسلامت نگران باش | دلدار ^(۴) که گفتا بتوام دل نگرانست |
| ۵ | ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش | خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش |
| ۶ | ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش | تا بر دلش ا ر خصه غباری ننشیند |
| ۷ | گو در نظر آصف جمشید مکان باش | حافظ که هوس میکندش جام جهان بین |

بحر سریع مطوی موقوف

مفتعلن مفتعلن فاعلن

333 - B

۲۸۴

۱	هاتفی از گوشه میخانه دوش	گفت بیخشند گنه می بنوش
۲	لطف (۱) الهی یکند کار خویش	مژده رحمت برساند سروش
۳	این خرد خام بیخانه بر	تامی لعل آوردش خون بجوش
۴	گرچه وصالش نه بکوشش دهند	هر قدرای دل که توانی بکوش
۵	لطف خدا بیشتر از جرم ما ست	نکته سر بسته چه دانی خموش
۶	گوش من و حلقه کیسوی یار	روی من و خاک درمی فروش
۷	رندی حافظ نه گناهی است صعب	با کرم یادش عیب یوش
۸	داوردین شاه شجاع آنکه کرد	روح قدس حلقه امرش بکوش
۹	ای ملک العرش مرادش بده	و ز خطر چشم بدش دارگو ش

بحر محنت مثنی ماقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاعلان

316 - B

۲۸۵

۱	اگر رفیق شفیقی درست یمان باش	حریف خانه (۲) و گرمابه و گلستان باش
۲	شکنج زلف پریشان بدست بادمده	مکو که خاطر عشاق کو پریشان باش
۳	گرت هواست که با خضر همنشین باشی	نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
۴	زبور [۲] عشق نوازی نه کار هر مرغی است	بیا و نوکل این بلبل غزلخوان باش
۵	طریق خدمت و آئین بندگی کردن	خدای را که رها کن بما و سلطان باش
۶	دگر بصید حرم تیغ بر مکش ز نهار	و زان که بادل ما کرده پشیمان باش
۷	تو شمع انجمنی یک زبان و یکدل شو	خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش
۸	کمال دلبری و حسن در نظر بازیت	بشیوه نظر از نادران دوران باش

خوش حافظ و از جور یار ناله مکن
ترا که گفت که در روی خوب حیران باش
بَحرِ رَمَلِ مُثْمِنِ مَخْبُونِ مُحْذوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

۲۸۶

334 - B

یارب این^(۱) نو گل خندان که سپردی بمنش
گرچه از کوی وفا گشت بصد مرحله دور
گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا
بادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد
در مقامی که بیاد لب اومی نوشند
عرض و مال از در میخانه شاید اندوخت
هر که تر سد ز ملال انده عشقش نه حلال
شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست
می سپارم بتو از چشم حسود چمنش
دور باد آفت دور فلک^(۲) از جان و تنش
چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
جای دلهای عزیز است بهم بر نزش
محترم دار در آن طره عنبر شکنش
سفله آن مست که باشد خبر از خویش تنش
هر که این آب خورد رخت بدریا فکنش
سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

بَحرِ رَمَلِ مُثْمِنِ مَخْبُونِ مُحْذوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

۲۸۷

317 - B

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
همچو گلبرگ طری هست و جود تو لطیف
شیوه ناز تو شیرین خط و خال تو ملبس
هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
در ره عشق ز سیلاب^(۴) فنا نیست گذار
شکر چشم تو چگویم که بدان بیداری
در بیابان فنا^(۶) گر چه زهر سو خطر است
دلم از عشوه شیرین^(۳) شکر خای تو خوش
همچو سر و چمن خلد سرا پای تو خوش
چشم و ابروی تو ز بیا قد و بالای تو خوش
هم مشام دلم از زلف سمن سایی تو خوش
کرده ام خاطر خود را بتولای^(۵) تو خوش
میکند در دمر ا از رخ زیبای تو خوش
میرود حافظ بیدل بتو لای تو خوش

۱- آن - B - خم - ۳ - قهر - R - میج - ۴ - که از سیل بلد - B - خم - ۵ - بتماشای - میج - B
بتمنای - خم - ۶ - طلب - B - خم - میج

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن

318 - B

۲۸۸

- | | | |
|---|---|--------------------------------------|
| ۱ | فکر بلبل همه آنست که گل شد بارش | گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش |
| ۲ | دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند | خواجه آنست که باشد عم خدمتکارش |
| ۳ | جای آنست که خون موج زند در دل لعل | زین تقابن که خرف میشکند بازارش |
| ۴ | بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود | این همه قول و غزل تعبیه در منقارش |
| ۵ | ایکه در کوچه معشوقه ما میگذری | بر حذر باش که سر میشکند دیوارش |
| ۶ | آن سفر کرده که صد قفله دل همراه اوست | هر کجا هست خدا یا سلامت دارش |
| ۷ | صحبت عافیت گر چه خوش افتاد ایدل | جانب عشق عزیز است فرو مگذارش |
| ۸ | صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه | بدو جام دگر آشفته شود دستارش |
| ۹ | دل حافظ که بیدار تو خوگر شده بود ^(۱) | ناز پرورد وصالست مجو آزارش |

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعلتن مفاعلتن فعلا

320 - B

۲۸۹

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | بدور لاله قدح گیر و بی ریا میباش | بیوی گل نفسی همدم صبا میباش |
| ۲ | نگوئی که همه ساله می پرستی کن ^(۲) | سه ماه می خور و نه ماه یار صبا میباش |
| ۳ | چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند | بنوش منتظر رحمت خدا میباش |
| ۴ | گرت هواست که چون جم بسر غیب رسی | ییاو همدم جام جهان نما میباش |
| ۵ | چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان | تو همچو باد بهاری گره گشا میباش |
| ۶ | وفا مجوی ز کس ور ^(۳) سخن نمیشنوی | بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش |
| ۷ | مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ | ولی معاصر رندان یار صبا ^(۴) میباش |

۱ - شده است - مج ۲ - حواله کرد - مج ۳ - ز گیتی و گر - مج ۴ - آشنا - مج

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

326 - B

۲۹۰

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | حافظ قرايه كش شد و مفتي پياله نوش | در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش |
| ۲ | تا دید محتسب که سب و میکشد بدوش | صوفي ز کنج صومعه با پای ^(۱) خم نشست |
| ۳ | کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش | احوال شیخ و قاضی شرب الیهود شان |
| ۴ | در کش زبان و پرده ^(۲) نگهدار و می بنوش | گفتا نگفتنیست سخن گر چه محرمی |
| ۵ | فکری بکن که خون دل آمد زغم بجوش | ساقی بهار میرسد ر وجه می نماید |
| ۶ | عذرم بذیر و جرم بذیل کرم بدوش | عشقست و مفلسی و جوانی و نو بهار |
| ۷ | پروانه مراد رسید ای محب خموش | تا چند همچو شمع زبان آوری کنی |
| ۸ | نادیده هیچ دیده و نشینده هیچ گوش | ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو |
| ۹ | بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش | چندان بمان که جامه ^(۳) از زق کند قبول ^(۴) |

بحر رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

325 - B

۲۹۱

- | | | |
|---|--|---------------------------------------|
| ۱ | وز ^(۵) شما پنهان نشاید کرد سر می فروش | دوش بامن گفت پنهان کار دانی تیز هوش |
| ۲ | سخت میگردد ^(۶) جهان بر مردمان سخت گوش | گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع |
| ۳ | زهره در رقص آمد و بر بطرزان میگفت نوش | وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک |
| ۴ | نی گرت ز خمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش | بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام |
| ۵ | گوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش | تا نکردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی |
| ۶ | گفتمت چون در حدیثی گرتوانی داشت هوش | گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور |
| ۷ | زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش | در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید |
| ۸ | یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خوش | بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست |

۹ سابقا می ده که رندی های حافظ فهم کرد آصف صاحبقران چرم بخش عیب پوش

حرف ع

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلهن فعلاثن مفاعلهن فعلاثن

344 - B

۲۹۲

- | | | |
|---|---|--------------------------------------|
| ۱ | قسم بحشت و جاه و جلال شاه شجاع | که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع |
| ۲ | شراب خانگیم بس می مغانه بیار ^(۱) | حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع |
| ۳ | خدای را بیم شست و شوی خر قه کبید | که من نمیشنوم بوی خیر ازین اوضاع |
| ۴ | بین که رقص کنان میرود بناله چنگ | کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع |
| ۵ | بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت | که من غلام مطیعم تو یا د شاه مطاع |
| ۶ | بفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی | نمیکنیم دایری نمیدهم صداع |
| ۷ | جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد | ز خاک بار که کبریا ی شاه شجاع |

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاثن فاعلاثن فاعلاثن فاعلهن

341 - B

۲۹۳

- | | | |
|---|-------------------------------------|--|
| ۱ | در وفای عشق تو مشهور خوبا نم چوشم | شب نشین کوی سربازان و رندانم چوشم |
| ۲ | روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست | بس که در بیماری هجر تو گریانم چوشم |
| ۳ | رشته صبرم بمقراض غمت بیرپده شد | همچنان در آتش هجر تو ^(۲) بسوزانم چوشم |
| ۴ | گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو | کی شدی روشن بگیتی راز ینهانم چوشم |
| ۵ | در میان آب و آتش همچنان سرگرم تست | این دل زار نزار اشک بارانم چوشم |
| ۶ | در شب هجران مرا پروانه و صلی فرست | ورنه از دردت جها نی را بسوزانم چوشم |
| ۷ | بی جمال عالم آرای تو روزم چون شبست | با کمال عشق تو در عین نقصانم چوشم |

۱ - میار - B ۲ - عشق تو خندانم - B - خم

کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت
همچو صبحم يك نفس باقیست باد یدار تو
سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین^(۱)
آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۲۹۴

346 - B

۱ شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
۲ بنماید رخ گیتی بهزاران انواع
۳ ارغنون ساز کند زهره باهنگ سما ع
۴ جام در قهقهه آید که کجا شد مثنای ع
۵ که بهر حالتی اینست بهین اوضای ع
۶ عاشقان^(۲) بر سر این رشته نجویندن را ع
۷ که وجو دیست عطا بخش کریم نقای ع
۸ جامم علم و عمل جان جهان شاه شجاع

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع
بر کشد آینه از جیب افق چرخ و دران
درز و ایای طریخانه جمشید^(۲) فلک
چنگ در غفله آید که کجا شد منکر
وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر
طره شاهد دینی همه بندست و قریب
عمر خسر و طلب از نفع جهان میخواهی
مظهر لطف ازل روشنی چشم امل

حرف غ

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

۲۹۵

348 - B

۱ که تاچو بلبل بیدل کنم علاج دماغ
۲ که بود در شب تیره برو شنی چو چراغ
۳ که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ

سحر بیوی گلستان دمی شدم در باغ
بجلوه^(۴) گل سوری نگاه میکردم
چنان بحسن و جوانی خویشتن مغرور

۴	کشاده ترکس رعنا ز حسرت آب از چشم	نهاده لاله ز سودا بجان و دل صددا غ
۵	زبان کشید چو تیغی بسر ز نش سوسن	سیر گرفته شقایق چو مردم ایفا غ ^(۱)
۶	گاهی چو باده پرستان صراحی در دست	گاهی چو ساقی مستان بکف گرفته ایا غ
۷	نشاط عیش و جوانی چو گل غنیمت دان	که حافظاً نبود بر رسول غیر بلا غ

حرف ف

بَحر رَجزِ مَثمنِ مَطوئی مَخبون
مُفتعلنٌ مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن

349 - B

۲۹۶

۱	طالع اگر مدد دهد دولتش آورم بکف	ور بکشم زهی طرب و رب بکشد زهی شرف
۲	طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من	گرچه سخن همی برد قصه من بهر طرف
۳	از حم ابروی تو آم هیچ گشایشی نشد	و که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف
۴	ابروی دوست کی شود دستکش خیال من	کس نزدست ازین کمان تیر مراد بر هدف
۵	چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل	یا د یدر نمیکنند این پسران نا خلف
۶	من بخيال ز اهدی گوشه نشین و طرفه آنک	مغیچه زهر طرف میزنم بچنگ و دف
۷	پیخبرند ز اهدان نقش بخوان و لا تقل	مست ریاست محتسب باده بده و لا تخف
۸	صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد	یار دمش دراز باد این حیوان خوش علف
۹	حافظ اگر قدم زند در ره خاندان بصدق ^(۲)	بدرقه رهت شود ^(۲) همت شجته نجف

حرف ق

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

۲۹۷

351 - B

- | | | |
|----|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | و گز نه شرح دهم با تو داستان فراق | زبان خامه ندارد سر بیان فراق |
| ۲ | بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق | دریغ مدت عمرم که بر امید وصال |
| ۳ | براستان که نهادم بر آستان فراق | سری که بر سر گردون بفخر میسودم |
| ۳ | که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق | چگونه باز کنم بال در هوای وصال |
| ۵ | فتاده زورق صبرم ز باد بان فراق | کنون چه چاره که در بهر غم بگردابی |
| ۶ | ز موج شوق تو در بحر بی کران فراق | بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود |
| ۷ | که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق | اگر بدست من افتد فراق را بکشم |
| ۸ | قرین آتش هجران و هم قران فراق | رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب |
| ۹ | تذم و کیل قضا و دلم ضمان فراق | چگونه دعوی و صلت کنم بجان که شدست |
| ۱۰ | مدام خون جگر میخورم ز خوان فراق | ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار |
| ۱۱ | بیست کردن صبرم بر یسمان فراق | فلك چو دید سرم را اسیر چنبر عشق |
| ۱۲ | بدست هجر ندادی کسی عذاب فراق | بیای شوق گر این ره بسر شدی حافظ |

بحر مجتث مثنی مخبون

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

۲۹۸

350 - B

- | | | |
|---|------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | گرت [۱] مدام میسر شود زهی توفیق | مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق |
| ۲ | هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق | جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچست |
| ۳ | که کبیا ی سعادت رفیق بود رفیق | دریغ و درد که تا این زمان ندانستم |

۴	عامنی رو وفرصت شعر غنیمت وقت ^(۱)	که در کمینگه عمرند قاطعان طریق
۵	بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام	حکایتیست که عقلش نمیکند تصدیق
۶	اگر چه موی میانت بچون منی نرسد	خوشت خاطر م از فکر این خیال دقیق
۷	حلاوتی ^(۲) که ترا در چه ز نخدانست	بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق
۸	اگر برنگ عقیقی شد اشک من چه عجب	که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق
۹	بخنده گفت که حافظ غلام طبع توأم	بین که تا بچه حدم همی کند تحمیق

حرف ك

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلان

354 - B

۲۹۹

۱	اگر شراب خوری جرعه فشان برخاک	ازان گناه که نفی رسد بغیر چه باک
۲	برو بهر چه تو داری بخور دروغ نخور	که بی دریغ زنده روزگار تیغ هلاک
۳	بخاک پای تو ای سرو نازیرور من	که روز واقعه یاوا مگیرم از سر خاک
۴	چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری ^(۳)	بعذوب همه کفر طریق تست امساک
۵	مهندس فلکی راه دیر شش جهتی	چنان بست که ره نیست زیر دیر مفاک
۶	فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل	مباد تا بقیامت خراب طارم تاک
۷	براه میکده حافظ خوش از جهان رفتی	دعای اهل دلت باذ مونس دل پاک

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

353 - B

۳۰۰

۱	ای دل ریش مرا بالب تو حق نمک	حق نگه دار که من میروم الله معک
۲	تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس	ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک

- در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن
گفته بودی که شوم مست و دوبوست پد هم
بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن
چرخ بر هم زخم ار غیر مرادم گردد
چون بر حافظ خویشش نگذاری باری
کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
و عده از حد بشد و ما نه دودیدیم و نه يك
خلق را از دهن خویش مینداز بشك
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
ای رقیب از براو يك دو قدم دور ترك

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعله فملا تن مفاعله فعلان

۳۰۱

355 - B

- هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک
مرا امید وصال تو زنده میدارد
نفس نفس اگر از باد بشنوم بویش^(۱)
رود بخوابد و چشم از خیال تو هیاهات
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابد
عنان میبچ که گر^(۲) میزنی بشمشیرم
ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند^(۴)
بچشم خلق عزیز جهان^(۵) شود حافظ
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك
و گرنه هر دم از هجر تست بیم هلاک
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاك
بود صبور دل اندر فراق تو حاشاك
و گرتو زهر دهی به که دیگری تریاك
بان روحی قد طاب ان یکون فداك
سپر کنم سرو^(۳) دست ندارم از فتراك
بقدر دانش خود هر کسی کند ادراك
که بر در تونهد روی مسکنت برخاك

حرف ل

بحر خفیف مدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعله فعلان

360 - B

۳۰۲

- خوش خبر باش ای نسیم شمال
که بما میرسی زمان وصال

۱ - بویست - مج - ح ۲ - نیدچم اکر - مج - خم ۳ - سپر شوم من و - خم - مج - ح ۴ - هر کسی کجا داند - مج - آن زمان - مج

قصمت ها هنا لسان الحال^(۱)
 این جبر اُننا و کیف الحال
 فاسئلوا حالها عن الاطلاع
 صرف الله عنك عين کمال
 مرحبا مرحبا تعال تعال
 از حریفان و جام مالا مال
 تا چه زاید زشب روان خیال
 آه ازین کبریا و جاه و جلال
 ناله عاشقان خوشست بنال

۲ قصه العشق لا انفصام لها
 ۳ ما اِسلمي و من بندي سلم
 ۴ عفت الدار بعد عاقبة
 ۵ في جمال الكمال نلت متي
 ۶ ما يريد الحمي حاك الله
 ۷ عرصه بزمگاه خالی ماند
 ۸ سایه افکند حالیا شب هجر
 ۹ ترك ما سوي کس نمینگرد
 ۱۰ حافظا عشق و صابری تا چند

بحر مضارع مثنی اخرب

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

365 - B

۳۰۳

هر کو شنید گفتا بده در قایل
 آخر بسوخت جانم در کسب این فضايل
 کر شافعی نیرسند امثال این مسایل
 گفت آ زمان که نبود جان در میانه حایل
 مرضیه السجایا محمود الغصایل
 و اکنون شدم چو مستان برابروي تو مایل
 وز لوح سینه نقشت هرگز نکشت زایل
 یا رب ببینم آنرا در گردنت حمایل

۱ هر نکته که گفتم در وصف آن شمایل
 ۲ تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
 ۳ حلاج ر سردار این نکته خوش سرايد
 ۴ گفتم که کی بخشی بر جان نا توانم
 ۵ دل داده ام یاری شوخی کشی نگاری
 ۶ در عین گوشه گیری بودم چو چشم مست
 ۷ از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم
 ۸ ای دوست دست حافظا تعویند چشم زخمست

بحر مجتث مثنی محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۰۴

357 - B

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | که کس مباد ز کردارنا صواب خجل | بوقت گل شدم از توبه شراب خجل |
| ۲ | نیم ز شاهد و ساقی بهیچ باب خجل | صلاح ماهمه دام رهست و من زین ^(۱) بحث |
| ۳ | که از سوال ملولیم و از جواب خجل | بود که یار نرنجد ز ما بخلق کریم |
| ۴ | شدیم در نظر رهروان خواب خجل | ز خون که رفت شب دوش از سر اچه چشم |
| ۵ | که شد ز شیوه آن چشم پر عتاب خجل | رواست نرگس مست ارفکند سر در پیش |
| ۶ | که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل | توبی که خوبتری ^(۲) ز آفتاب و شکر خدا |
| ۷ | ز شعر حافظ و آن طبع ^(۳) هم چو آب خجل | حجاب ظلمت از آن پست آب خضر که گشت |

بحر مجتث مثنی مخبون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۰۵

356 - B

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | رسد بدولت وصل ^(۴) تو کار من با وصول | اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول |
| ۲ | فراغ برده ز من آن د و جادوی ^(۵) امکحول | قرار برده ز من آن دو نرگس ^(۵) ارعنا |
| ۳ | بهیچ باب ندارم ره خروج و دخول | چو بر در تو من بی نوای بی زرو زور |
| ۴ | در آن زمان که بتیغ غمت شوم مقتول | من شکسته بد حال زندگی یار |
| ۵ | که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول | خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت |
| ۶ | بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول | دل ارجواهر مهرت چو صیقلی دارد |
| ۷ | که طاعت من بیدل نمیشود مقبول | چه جرم کرده ام ای جان و دل به حضرت تو |
| ۸ | که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول | کجا روم چکنم چاره از کجا جویم |
| ۹ | رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول | بدرد عشق بساز و خموش کن حافظ |

۱- همه جام میست و در این - هیچ - ۲- تو خوب ره یتری - هیچ - ۳- ز طبع حافظ و این شعر - هیچ - ۴- عشق - هیچ
 ۵- سبیل - هیچ - ۶- نرگس - هیچ - ۷- خم

بحر رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

358 - B

۳۰۶

۱	ای رخت چون خلد و لعلت سلسیل	سلسیلات کرده جان و دل سیل
۲	سبز پوشان خطت بر گرد لب	همچو مور آنتد گرد سلسیل
۳	تاو ك چشم تو در هر گوشه	همچو من افتاده دارد صد قتیل
۴	یارب این آتش که در جان منست	سرد کن ز انسان که کردی بر خلیل
۵	من نمیباهم مجال ای دوستان	گرچه دارد او جمالی پس جمیل
۶	یای مالتگست و منزل چون بهشت	دست ماکوتاه و خرما بر نخیل
۷	حافظ از سر پنجه عشق نگار	همچو مور افتاده شد در یای پیل
۸	شاه عالم را بقا و عز و نار	باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

بحر هزج مثنوی مخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

363 - B

۳۰۷

۱	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل	یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
۲	ای در که اسلام پناه تو گشاده	بر روی زمین روز نه جلن و دردل
۳	تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم	انعام تو بر کون و مکان فیض و مایل
۴	روز ازل از کلمك تو يك قطره سیاهی	بر روی مه افتاد که شد حل مسایل
۵	خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت	ای کاج که من بود می آن هندوی مقبل
۶	شاها فلك از بزم تو در رقص و سماعت	دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
۷	می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت	شد گردن بد خواه گرفتار سلاسل
۸	دور فلکی یکسره بر منهج عدالت	خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل
۹	حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است	از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعیلن فعلاثن مفاعیلن فعلاثن

۳۰۸

364 - B

- | | | |
|---|----------------------------------|--|
| ۱ | بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال | شمعت روح وصال ^(۱) و شمت برق وصال ^(۲) |
| ۲ | که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جمال | احاد یا بجمال الحیب تف و انزل |
| ۳ | بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال | حکایت شب هجران فرو گذاشته به |
| ۴ | کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال | بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم |
| ۵ | توان گذشت ز جور رقیب در همه حال | چو یار بر سر صالح است و دذر میطلبد |
| ۶ | که کس مباد چو من در پی خیال محال | بجز خیال دهان تو نیست درد دل تنگ |
| ۷ | بنخاک ما گذری کن که خون مات حلال | قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی |

حرف م

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۰۹

374 - B

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | مشتاق بندگی و دعا گوی دولتم | باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم |
| ۲ | بیرون شدی ^(۳) نمای ز ظلمات حیرتم | ز اینجا که فیض جام سعادت فروغ تست |
| ۳ | تا آشنای عشق شدم ز اهل رحتم | هر چند غرق بحر گناه ز صد جهت |
| ۴ | کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم | عبیم مکن برندی و بدنامی ای حکیم |
| ۵ | این موهبت رسید ز میراث فطرتم | می خور که عاشقی نه بکسبست و اختیار |
| ۶ | در عشق دیدن تو هوا خواه غربتم | من گر وطن سفر نگزیدم بعمر خویش |
| ۷ | ای خضر بی خجسته مدد کن بهتم | دریا و کوه درزه و من خسته و ضعیف |
| ۸ | لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم | دورم بصورت از در دولت سرای ^(۴) تو |

۱ - وداد - ح - B - ۲ - شمیم روح فرای تو هست برق وصال - خم - ۳ - شدن - B - مج - ح - ۴ - پناه - B - ح

۹ حافظ پیش چشم تو خواهد سپرد جان در این خیالم از بد هد عمر مهلتم

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

377 - B

۳۱۰

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | بتیغم گر کشد دستش نگیرم | وگر تیرم زند منت پذیرم |
| ۲ | کمان ابرویت ^(۱) را اگو بزنی تیر | که پیش دست و بازویت ^(۲) بگیرم |
| ۳ | غم گیتی گر از یایم در آرد | بجز ساغر که باشد دستگیرم |
| ۴ | برآی ای آفتاب صبح امید | که در دست شب هجران اسیرم |
| ۵ | بفریادم رس ای پیر خرابات | بیک جرعه جوانم کن که پیرم |
| ۶ | بگیسوی تو خوردم دوش سوکند | که من از یای تو سر بر نگیرم |
| ۷ | بسوزان خرقه تقوی تو حافظ | که گر آتش شوم در وی نگیرم |

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

422 - B

۳۱۱

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | گر از بن منزل ویران ^(۴) بسوی خانه روم | دگر اینجا که روم عاقل و فرزانه روم |
| ۲ | زین سفر گر سلامت بوطن باز رسم | نذر کردم که هم از راه بیخانه روم |
| ۳ | تا بگویم که چه کشف شد ازین سیر وسلوک | بدر صومعه ^(۴) یا بربط و پیمانه روم |
| ۴ | آشنایان ره عشق گرم خون بخورند | تا کنم گر بشکایت سوی ^(۵) بیگانه روم |
| ۵ | بعد ازین دست من وزلف چو زنجیر نگار | چند و چند از پی کام دل دیوانه روم |
| ۶ | گر بینم خم ابروی چو محرابش باز | سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم |
| ۷ | خرام آندم که چو حافظ بتمنای ^(۶) وزیر | سرخوش از میکده بادوست بکاشانه روم |

۱ - ابروی مارا - B - خم ۲ - بازویش - B - ح ۲ - غربت - B - ح ۴ - بدر میخانه - B - ح ۵ - بر - B
۶ - بتولای - B - ح

بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۱۲

412 - B

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | مجلس انس و حریف همدم و شرب مد ا م | عشقبازی و جوانی و شراب لعل قام |
| ۲ | همنشینی نیک کردار و ندیمی نیک نا م | ساقی شگر دهان و مطرب شیرین سخن |
| ۳ | دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تا م | شاهدی از لطف و یاکی رشک آب زندگی |
| ۴ | گلشنی پیرامنش چون روضه دارا اسلام | برمگاهی دلنشان ^(۱) چون قصر فردوس برین |
| ۵ | دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام | صف نشینان نیکخواه و بیشکاران با ادب |
| ۶ | نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خا م | باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک |
| ۷ | زلف جانان از برای صید دل گسترده دام | غمزه ساقی بینمای خرد آهخته تیغ |
| ۸ | بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام | نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن |
| ۹ | وانکه این مجلس ^(۲) نجوید زندگی بروی حرام | هر که این عشرت ^(۳) نخواهد خوشدلی بروی تباه |

بحر مضارع مثنوی مخفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۱۳

413 - B

- | | | |
|---|-----------------------------------|---|
| ۱ | روی و ریای خلق بیکسو نهاده ایم | مایش خاک راه ^(۴) تو صدرو نهاده ایم |
| ۲ | در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم | طاق و رواق مدرسه و قال و قبل بحث |
| ۳ | ما تحت سلطنت نه ییازو نهاده ایم | ما ملک عاقبت نه بلشگر گرفته ایم |
| ۴ | همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم | بی زلف سرکشش سر و سودائی از مالال |
| ۵ | بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم | تاسحر چشم یار چه بازی کند که باز |
| ۶ | چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم | در گوشه امید چو نظارگان ماه |
| ۷ | در حلقهای آن خم گیسو نهاده ایم | گفتی که حافظ اادل گم گشته ات کجاست |

بَحر مضارع مُشتمن اُخرب مكفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فا علن

375 - B

۳۱۲

۱	بُشری اذ اَلسلامة حلت به التدم ^(۱)	لله حَمدُ معترف غایة النعم
۲	آن خوشخبر کجاست که این فتح مرده داد	تاجان فشانش چو زروسیم در قدم
۳	از بازگشت شاه درین طرفه منزلست ^(۲)	آهنگ خصم او بسرا پرده عدم
۴	ییمان شکن هر آینه گردد شکسته حال	ان العهود عند ملیک النهی ذمم
۵	میجستم از سحاب امل رحمتی ولی	جز دیده ام ^(۳) عاینه بیرون ندادم
۶	در نیل غم فتاد سیه رش بطنز گفت	الان قد ندمت و ما ینفع التدم
۷	ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود	حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

بَحر خفیف مسدس مخبون محذوف

فاعلاتن مفاع ان فعلن

418 - B

۳۱۵

۱	گر چه ما بندگان یاد شهیم	یاد شاها ن ملک صبح گهیم
۲	کنج در آستین و کیسه تهی	جام گیتی نما و خاک رهیم
۳	هوشیار حضور و مست غرور	بهر توحید و غرقه کنهیم
۴	شاهد بخت چون کرشمه کد	ماش آئینه رخ چو هیم
۵	شاه بیدار بخت را هر شب	ما نگهبان افسر و کلیم
۶	گو غنیمت شمار صحبت ما	که تو در خواب و ما بدیده گهیم
۷	شاه منصور واقفت که ما	روی رحمت بهر کجا که نهیم
۸	دشمنان را ز خون کفن سازیم	دوستان را قبا ی فتح دهیم
۹	رنگ ^(۴) تزویر پیش ما نبود	شیر سرخیم و افعی سیهیم
۱۰	وام حافظ بگو که باز دهند	کرده اعتراف و ما گوئیم

بحر مضارع مثمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

394 - B

۳۱۶

- | | | |
|---|-------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | نقشی بیاد خطِ تو بر آب میزد | دی شب بسیل اشک ره خواب میزد |
| ۲ | جامی بیاد گوشه محراب میزد | ابروی یار در نظرو خرقه سوخته |
| ۳ | بازش ز طرّه تو بمضرب میزد | هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست |
| ۴ | وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزد | روی نگار [۱] در نظرم جلوه مینمود |
| ۵ | فالی بچشم و گوش درین باب میزد | چشم بروی ساقی و گوشم بقول چنگ |
| ۶ | بر کارگاه دیده یی خواب میزد | نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم |
| ۷ | میگفتم این سرود و می ناب میزد | ساقی بصوت این غزلم کاسه میگرفت |
| ۸ | بر نام عمر و دوات احباب میزد | خوشبود وقت حافظ و فال مراد و کام |

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

402 - B

۳۱۷

- | | | |
|---|----------------------------|------------------------------|
| ۱ | که از بالا بلندار شرمسارم | ز دست کوتاه خود زیر بارم |
| ۲ | وگر نه سر بشیدائی بر آرم | مگر زنجیر موئی گیردم دست |
| ۳ | که شب تا روز اختر می شمارم | ز چشم من پیرس اوضاع گردون |
| ۴ | که کرد آگه ز راز روزگارم | بدین شکرانه میبوسم لب جام |
| ۵ | چه باشد حق نعمت میگذارم | اگر گفتم دعای می فروشان |
| ۶ | که زور مرده م آزاری ندارم | من از بازوی خود دارم بسی شکر |
| ۷ | بلطف آن سری امیدوارم | سری دارم چو حافظ مست لیکن |

بجر مضارع مُثْمَن اُخرب مكفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

424 - B

۳۱۸

۱	من دوستدار روی خوش و موی دلکشم	مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم
۲	گفتی ز سرّ عهد ازل یک سخن بگو	آنکه بگویت که دو بیمانه در کشم
۳	من آدم هشتیم اما درین سفر	حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
۴	در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سوز	استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم
۵	شیراز معدن لب لعلست و کان حسن	من جوهری مفلسم ایرا ^(۱) مشوشم
۶	از بس که چشم مست درین شهر دیده ام	حقاً که می نمیخورم اکنون و سرخوشم
۷	شهریست پر کرشمه حوران ز شش جهت	چیزیم نیست گرنه ^(۲) خریدار هر ششم
۸	بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست	گیسوی حور کرد فشاند ز مفرشم
۹	حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزو	آیینۀ ندارم از آن آه میکشم

بجر مضارع مُثْمَن اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

367 - B

۳۱۹

۱	بگذار تاز شارع میخانه بگذریم	کز بهر جرعه همه محتاج این داریم
۲	روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق	شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسیریم
۳	جائی که تخت و مسند جم میرود بباد	گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم
۴	تا بو که دست در کمر او توان زدن	در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
۵	واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما	با خاک کوی دوست بفردوس ننگریم
۶	چون صوفیان بحالت و رقصند مقتدا	ما نیز هم بشعبده دستی بر آوریم
۷	از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت	بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم
۸	حافظ چوره بکنگره کاخ وصل نیست	با خاک آستانه این در بسر بریم

بَحْر رَمَلِ مُثَمَّنٍ مَخْبُونٍ مَحْذُوفٍ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

396 - B

۳۲۰

۱ و اندرین کار دل خویش بد ریا فکنم
۲ کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم
۳ میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
۴ تا چون لفت سرو سودا زده دریا فکنم
۵ عقد ه در بند کم تر کش جوزا فکنم
۶ غلغل چنگ درین گبید مینا فکنم
۷ من چرا عشرت امروز بفردا فکنم

دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم
از دل تنگ گنه کار بر آرم آهی
مایه خوشدلی آنجا است که دلدار آنجا است
بگشایند قبا ای مه خورشید کلاه
خورده ام تیر فلک بانه بده تا سرمست
جرعه جام برین تخت روان افشانم
حافظا تکیه بر آیام چو سهوست و خطا

بَحْر رَمَلِ مُثَمَّنٍ مَحْذُوفٍ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

395 - B

۳۲۱

۱ گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم
۲ دوستان از راست میرنجده نگارم چون کنم
۳ عشوه فرمای تا من طبع را موزون کنم
۴ ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم
۵ ربع را بر هم زنم اطلال را جیحون کنم
۶ صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم
۷ تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم

دوش سودای رخسار گفتم ز سر بیرون کنم
قامت شرا سرو گفتم سر کشید از من بخشم
نکته ناسنجیده گفتم دلبر را معذور دار
زرد روی می کشم زان طبع نازک پیگاه
ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بکی
من کمره بردم بگنج حسن بی پایان دوست
ای مه صاحبقران از بنده حافظ یاد کن

بَحر رَمَلِ مُشْتَمِنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ اَصْلِهِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فم لن

404 - B

۳۲۲

- | | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ | زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم | ۱ | ناز بنیاد ^(۱) مکن تا نکنی بنیادم |
| ۲ | می نخور با همه کس ^(۲) تا نخورم خون جگر | ۲ | سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم ^(۳) |
| ۳ | زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم | ۳ | طره را تاب ^(۴) مده تا ندهی بر بادم |
| ۴ | یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم | ۴ | غم اغیار نخور تا نکنی نا شادم |
| ۵ | رخ بر افروز که فارغ کنی از برگ گلم | ۵ | قد بر افراز که از سرو کنی آزادم |
| ۶ | شمع هر جم مشو ورنه بسوزی ما را | ۶ | یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم ^(۵) |
| ۷ | شهره شهر مشو تا نفهم سر در کوه | ۷ | شور ^(۶) شیرین منما تا نکنی فرها دم |
| ۸ | رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس | ۸ | تا بخاک در حافظ ^(۷) نرسد فریادم |

بَحر رَمَلِ مَسْدَسِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

426 - B

۳۲۳

- | | | | |
|---|---|---|--|
| ۱ | ما ز یاران چشم باری داشتیم | ۱ | خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم |
| ۲ | تا درخت دوستی بر کی دهد | ۲ | حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم |
| ۳ | گفت و گو آیین درویشی نبود | ۳ | ورنه با تو ماجراها داشتیم |
| ۴ | شیوه چشمت فریب جنگ داشت | ۴ | ما غلط کردیم ^(۸) و صلح انکاشتیم |
| ۵ | نکتهارفت و شکایت کس نکرد | ۵ | جانب حرمت فرو نگذاشتیم |
| ۶ | گلبن ^(۹) حسنت نه خود شد دلفروز | ۶ | مادم همت بر او بگماشتیم |
| ۷ | گفت خود دادی بمادل حافظا | ۷ | ما محصل بر کسی نگماشتیم |

۱ - منه - B - ۲ - دگران - B - ۳ - یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم - B - ۴ - چهره را آب - B - ۵ - میج - ۵ - سر

مکش تا نکشد سر بفلک فریادم - B - ۶ - ناز - B - ۷ - آصف - B - ۸ - ندانستیم - B - ۹ - گلشن - میج

بحر هزج مثنی‌سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

372 - B

۳۲۴

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | بیا کر چشم جادویش هزاران درد بر چینم | تترکان سیه کردی هزاران رخنه در دینم |
| ۲ | مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم | الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد |
| ۳ | که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم | جهان پیرست و بی بنیاد ازین فرهاد کش فریاد |
| ۴ | بیارای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم | ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل |
| ۵ | که سلطانی عالم را فدای (۱) عشق می بینم | جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی |
| ۶ | حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم | اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست |
| ۷ | که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم | صبح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا بر خیز |
| ۸ | اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم | شب رحلت هم از بستر روم در قصر حور العین |
| ۹ | همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم | حدیث آرزو مندی که در این نامه ثبت افتاد |

بحر رجز مثنی‌سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

410 - B

۳۲۵

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | دست شفاعت هر زمان در نیکنامی میزنم | هریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم |
| ۲ | دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم | بی ماه (۲) مهر افروز خود تا بگذرانم روز را |
| ۳ | حالی من اندر عاشقی داد (۳) تمامی میزنم | او رنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو |
| ۴ | گلبانگ عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنم | تا بو که یابم آگهی از سایه (۴) اسرو سهی |
| ۵ | نقش خیالی میکشم فال دوامی میزنم | هر چند کان آ رام دل دانم نبخشد کام دل |
| ۶ | این آه خون افشان که من هر صبح و شامی میزنم | دانم سر آرد غصه را رنگین بر آرد قصه را |
| ۷ | در مجلس رو حانیان که گاه جامی میزنم | کا آنکه از وی (۵) غایبم و زمی چو حافظ تاییم |

بحر مجتث منمن محذوف اصلم

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فع لن

440 - B

۳۲۶

بویهای غریبانه قصه پردازم
 که از جهان ره و رسم سفر براندازم
 مهیمن برفیقان خود رسان بارم
 بکوی میکند دیگر علم برافرازم
 که باز با صنمی طفل عشق میبازم
 عزیز من که بجز باد نیست دمسازم
 صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
 شکایت از که کنم خانگیست غمازم
 غلام^[۲] حافظ خوش لهجه خوش آوازم

۱ لعل شام غریبان چو گریه آغازم
 ۲ بیاد یار و دیار آتچنان بگریم زار
 ۳ من از دیار حبیب نه از بلاد غریب
 ۴ خدای را مددی ای رفیق^(۱) ره تامن
 ۵ خرد زبیری من کی حساب برگرد
 ۶ بجز صبا و شمالم نمیشناسد کسر
 ۷ هوای منزل یار آت بزند گانی ماست
 ۸ سر شکم آمد و عیب بگفت روی بروی
 ۹ ز جنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعِلن

400 - B

۳۲۷

از بخت شکر دارم و از روزگار هم
 جامم بدست باشد و زلف نگار هم
 لعل بتان خوششت و می خوشگوار هم
 و ز می جهان پرست و بت می گسار هم
 مجموعه بخوان و صراحی بیار هم
 تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم
 خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم
 ای آفتاب سایه زما بر مدار هم

۱ دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
 ۲ زاهد برو که طالع اگر طالع منست
 ۳ ما عیب کس بمستی ورنه نمیکنیم
 ۴ ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند
 ۵ خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کیست
 ۶ بر خاکیان عرش فشان جرعه لبش
 ۷ آن شد که چشم بدنگران بودی از کمین
 ۸ چون کاینات جمله ببوی تو زنده اند

- چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست
 برهان ملک و دین که زدست وزارتش
 گوی زمین ربوده چو کان عدل اوست
 تا از نتیجه فلك و طور دور اوست
 خالی مباد کاخ جلالش ز سروران
 حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس
- ۹ ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم
 ۱۰ ایام کان یمن شد و دریا یسار هم
 ۱۱ وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم
 ۱۲ تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم
 ۱۳ وز ساقیان سر و قد گلعدار هم
 ۱۴ وز انتصاف آصف جم اقتدار هم

بجر مجتث مضمن محذوف

مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلهن

385 - B

۳۲۸

- حجاب چهره جان میشود غبار تنم
 چنین قفس نه زای چو من خوش الحانست
 عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
 چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
 اگر ز خون دلم بوی شوق میآید
 طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع
 بیاوهستی حافظ ز پیش او بر دار
- ۱ خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
 ۲ روم بگلمشن رضوان که مرغ آن چمنم
 ۳ درین و درد که غافل ز کار خویشتم
 ۴ که در (۱) سراچه ترکیب تخته بند تنم
 ۵ عجب مدار که هم درد نافه ختمم
 ۶ که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
 ۷ که باوجود تو کس نشنود زمن که منم

بجر مضارع مضمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعله فاعلهن

430 - B

۳۲۹

- من ترك عشق و شاهد و ساغر نمیکنم
 باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور
 تلقین و درس اهل نظر يك اشارتست
 هرگز نمیشود ز سر خود خبر مرا
- ۱ صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم
 ۲ باخاك کوی دوست برابر نمیکنم
 ۲ گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم
 ۴ تا در میان میکند سر بر نمیکنم

- ۵ نا صح بطعن گفت که رو ترك عشق کن^(۱) محتاج جنگ نیست برادر نمیکم
۶ این تقویم تمام که با شاهدان شهر^(۲) ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکم
۷ حافظ جناب پیر معان جای دولتست من ترك خاکبوسی این در نمیکم

بحر مزارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

409 - B

۳۳۰

- ۱ صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم وین نقش^(۳) ازرق را خط بطلان بر کشیم
۲ نذر و فتوح صومعه در وجه^(۴) می نهیم دلق ریا باب خرابات بر کشیم
۳ فردا اگر نه^(۵) روضه رضوان بادهند غلمان ز روضه^(۶) حور ز جنت بدر کشیم
۴ بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان^(۷) غارت کنیم باده و شاهد ببر کشیم
۵ عشرت کنیم ورنه بحسرت کشندمان^(۸) روزیکه رخت جان بسرای دگر کشیم
۶ سر خدا که در تق غیب منزویست مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم
۷ کوجلوه زابروی او تا چو ماه نو گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم
۸ حافظ نه حدماست چنین لافها زدن پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فاعلان

425 - B

۳۳۱

- ۱ ما شبی دست بر آریم و دعائی بکنیم غم هجران ترا چاره ز جائی بکنیم
۲ دل بیهوش شد از دست رفیقان مددی تا طیبش بر آریم و دوائی بکنیم
۳ آنکه بی جرم برنجید و بتیغم زد و رفت بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم
۴ خستگ شدیخ طرب راه خرابات کجاست تا در آن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم
۵ مدد^(۱۰) از خاطر رندان طلب ایدل ورنه کار صعبست مبادا که خطائی بکنیم

۱ - شیخ بطیره گفت برو ترك عشق کن - B ۲ - زاهدان شهر - مج ۳ - اوراق - مج ۴ - در راه - مج ۵ - چو محن - مج ۶ - ز غرقه - مج ۷ - عاشقان - مج ۸ - کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد - مج ۹ - دل که - مج ۱۰ - همت - مج

سایه طایر کم حوصله کاری نکند
 دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست (۱)
 ۶ طلب از سایه میمون همایی بکنیم
 ۷ تا بقول و غزلش ساز نوائی بکنیم
 بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلا تن فعلا تن فعلا تن

393 - B

۳۳۲

دوستان وقت گل آن به که به شرت کوشیم
 نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد
 خوش هواییست فرح بخش خدایا بفرست
 ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنرست
 گل بپوش آمد و از می نزدیکش آبی
 می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم
 حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
 ۱ سخن پیر معانست بجان بندوشیم*
 ۲ چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم
 ۳ ناز نینی که برویش می گنگون نوشیم
 ۴ چون ازین غصه ننالیم و چرا نخروشیم
 ۵ لاجرم ز آتش حرمان و هوس میجویشیم
 ۶ چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم
 ۷ بلبلائیم که در موسم گل خاموشیم

بحر محبت مثنوی مقصور

مفاعان فعلا تن مفاعان فعلا تن

390 - B

۳۳۳

خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم
 سزای (۲) تکیه گهت منظری تمییزم
 بیا که لعل و گهر در تار مقدم تو
 سحر سرشک روانم سر خرابی داشت
 نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت
 بدوی هژده وصل تو تا سحر شب (۲) دوش
 بتردمی که دل درد مند حافظ را
 ۱ دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم
 ۲ منم ز عالم و این گوشه معین چشم
 ۳ ز کنج خانه دل میکشم بروزن چشم
 ۴ گرم نه خون جگر میگرفت دامن چشم
 ۵ اگر رسد خالی خون من بگردن چشم
 ۶ براه باد نهادم چراغ روشن چشم
 ۷ مزین بناواک دادور مردم افکن چشم

۱ - دلم از پرده برون رفت کجائی حافظ - مع ۵ در اصل نسخه سه بیت از اول غزل نمره ۲۴۱ باین غزل الحاق شده بود در مة بل مطلع این غزل ناقص بود آن سه بیت را از اینجا حذف کرده بغزل نمره ۲۴۱ افزوده و مطلع اضافه شد
 م - برای - مع ۲ - سحر که - مع

بَحر رمل مَثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

401 - B

۳۳۴

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم | در لباس فقر کار اهل دولت میکنم |
| ۲ | تا کی از دستم بر آید تیر تدبیر مراد ^(۱) | در کمینم و انتظار وقت فرصت میکنم |
| ۳ | تا صبح ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن | در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم |
| ۴ | با صبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست | وز رفیقان ره استمداد همت میکنم |
| ۵ | خاک کویت زحمت ما بر نتابد بیش ازین | لطفها کردی بدای تخفیف زحمت میکنم |
| ۶ | زلف دایر دام راه و غمزه اش تیر بلاست | یاد دارا ایدل که چندینست نصیحت میکنم |
| ۷ | دیده بد بین بدوشان ای کریم عیب پوش | زین دلیرها که من درکنج خلوت میکنم |
| ۸ | حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی | بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم |

بَحر مضارع مَثمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

441 - B

۳۳۵

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | هر چند پیر و خسته دل و نا توان شدم | هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم |
| ۲ | شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا | بر منتهای همت خود کامران شدم |
| ۳ | ای گلبن جوان بردولت بخور که من | در سایه تو بلبل باغ جهان ^(۲) شدم |
| ۴ | اول ز تحت و فوق ^(۳) وجودم خبر نبود | در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم |
| ۵ | قسمت حوالتم بخرابات میکند | هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم |
| ۶ | آن روز در دلم در معنی گشوده ^(۴) شد | کز ساکنان در که پیر شدم |
| ۷ | در شاهراه دوات سرمد بتخت بخت | با جام می بکام دل دوستان شدم |
| ۸ | از آن زمان که فتنه چشمت بمن رسید | ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم |
| ۹ | من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست | بر من چو عمر میگذرد پیرا آن شدم |

۱ - تا که اندر دام وصل آرم تذروی خوشخرام - B ۲ - جنان - مج ۳ - ز حرف و صوت - B - مج ۴ - ح ۴ -

کشاد - مج - ح - B

دوشم نوید داد عنایت که حافظا باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم ۱۰

بحر مضارع مَثْمَن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

383 - B

۳۳۶

- | | | |
|---|----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | کر چاکران پیرمغان کمترین منم | چل سال پیش رفت که من لاف میزنم |
| ۲ | ساغر تهی نشد زمی صاف روشنم | هر گز یمن عاطفت پیر می فروش |
| ۳ | پیوسته سدر مصطبها [۲] بود مسکنم | از جاه [۱] عشق و دولت رندان پاکباز |
| ۴ | کالوده گشت جامه (۲) ولی یا کدامم | در شأن من بدرد کشتی ظن بد میر |
| ۵ | کز یاد برده اند هوای نشیمنم | شهباز دست پادشهم این چه حاجتست |
| ۶ | با این لسان عذب که خامش چوسو سنم | حیفست بلبل چو من اکنون درین قفس [۴] |
| ۷ | کو همراهی که خیمه ازین خاک برکنم | آب و هوای فارس عجب سفله پرورست |
| ۸ | در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم | حافظ بزیر خرقة قدح تا یکی کشتی |

بحر رمل مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن قع لن

421 - B

۳۳۷

- | | | |
|---|------------------------------------|---|
| ۱ | شیوه مستی و رندی نرود از پیشم | گر من از سرزنش مدعیان اندیشم |
| ۲ | من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم | زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست |
| ۳ | زانکه در کم خریدی از همه عالم پیشم | شاه شوریده سران خوان من بیسامان را |
| ۴ | تا بدانند که قربان تو کافر کیشم | برجبین نقش کن از خون دل من خالی |
| ۵ | تا درین خرقة ندانی که چه تا درویشم | اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا |
| ۶ | که زمزگان سیه بر رگ جان زد نیشم | شعر خونیار من ای بادبدان یار رسان |
| ۷ | حافظ راز خود و عارف وقت خویشم | من اگر باه خورم و رنه (۵) چه کارم با کس |

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

428 - B

۳۳۸

۱	ما بیغمان مست دل از دست داده ایم	همراز عشق و همنفس جام داده ایم
۲	بر ما بسی گمان ملامت کشیده اند	تا کار خود را بروی جانان گشاده ایم
۳	ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده ای	ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم
۴	بیر مغان ز توبه ما گر ملول شد	گو باده صاف کن که بعدراستاده ایم
۵	کار از تو میرود مددی ای دلیل راه	کا انصاف میدهیم و ز راه او افتاده ایم
۶	چون لاله می مبین و قدح در میان کار	این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم
۷	گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست	نقش غلط مبین که همان اوح ساده ایم

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

384 - B

۳۳۹

۱	حاشا که من بموسم گل ترک می کنم	من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
۲	مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم	در کار چنگ و ربط و آوازی کنم
۳	از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت	یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم
۴	کی بود در زمانه وفا جام می یار	تا من حکایت جم و کاوس کی کنم
۵	از نامه سیاه نترسم که روز حشر	با فیض لطف ارسد ازین نامه طی کنم
۶	کو بیک صبح تا گله های شب فراق	با آن خجسته طالع فرخنده بی کنم
۷	این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست	روزی رخس بیستم و تسلیم وی کنم

بَحر رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون مَقْصُور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۳۴۰

433 - B

- | | | |
|---|-------------------------------------|--|
| ۱ | از بد حادثه آنجا به پناه آمده ایم | مابدین در نه بی حشمت و جاه آمده ایم |
| ۲ | تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم | رهرو منزل عشقیم و ز سرحدت عدم |
| ۳ | بطلب کاری این مهر گیاه آمده ایم | سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت |
| ۴ | بگدائی بدر خانه شاه آمده ایم | با چنین گنج که شد خازن او روح امین |
| ۵ | که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم | لنگر حکم ^(۱) تو ای کشتی توفیق کجاست |
| ۶ | که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم | آبرو میرود ای ابر خطا پوش ^(۲) آبر |
| ۷ | از بی قافله با آتش آه آمده ایم | حافظ این خرقة یشمینه بینداز که ما |

بَحر رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

۳۴۱

420 - B

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | مهر بر لب زده خورن میخورم و خاموشم ^(۵) | من که از ^(۳) آتش دل چون خم می درجوشم |
| ۲ | تو مرا بین که درین کار بجان میکوشم | قصد حالست طمع در لب جانان کردن |
| ۳ | هندوی زلف بتی خلقه کند در گوشم | من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم |
| ۴ | ایستدر هست که که که قدحی می نوشم | حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش |
| ۵ | فیض عفوش تنهد بار گنه بر دوشم | هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا |
| ۶ | من چرا ملک جهان را بجوی ^(۴) نفروشم | بدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت |
| ۷ | پرده بر سر صد عیب نهان می پوشم | خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست |
| ۸ | چکنم کر سخن پیر مغان نپوشم | من که خواهم که ننوشم بجز از راق خم |
| ۹ | شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم | کر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق |

۱ - حلم - مح ۲ - شوی - مح ۳ - B - کر چه - ۴ - نا خلف، باشم اگر من - B - دراصل نسخه بیت ۲ و

۳ - و ۴ این غزل در غزل نامه ۳۳۴ نوشته شده بود از آنجا حذف باین غزل افزوده شد

بحر رمل مثنی مخبون اصلم
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لاتن

387 - B

۳ ۴ ۲

که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم
یعنی از اهل جهان یا کدلی بگزینم
تا حریفان دغا را بجهان کم بینم
گر دهد دست که دامن زجهان در چینم
شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
مرد این بار گران نیست دل مسکینم^(۱)
این متاعم که همی بینی و کمتر زینم
که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم
که مکدر شود آئینه مهر آئینم

۱ حالیا مصلحت وقت در آن میبینم
۲ جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
۳ جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
۴ سربآزادگی از خلق بر آرم چون سرو
۵ بسکه در خرقة آلوده زدم لاف صلاح
۶ سینه تنگ من و بار غم او هیاهات
۷ من اگر رند خراباتم و گر زاهد شهر^(۲)
۸ بنده آصف عهدم دلم از راه مبر
۹ بر دلم کرد ستمهاست خدا یا میسند

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

427 - B

۳ ۴ ۳

خیر مقدم چه خبر دوست کجا بار کدام
که ازو خصم بدام آمدو معشوقه بدام
هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام
سرو مینا زدو خوش نیست خدارا بخرام
بروای شیخ که شد برتن ما خرقة حرام
عاقبت دانه خال توفکندش در دام
من له یقبل داء و نیا کیف^[۵] ینام
ذاك دعواي وها انت وتلك الا یام

۱ مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام
۲ یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد
۳ ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست^[۳]
۴ گل زحد برد تنعم نفسی^(۴) رخ بنما
۵ زلف دلدار چو زنار همی فرماید
۶ مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر
۷ چشم بیمار مرا خواب نه درخور باشد
۸ تو ترحم نکنی بر من مخلص گفتم

۱ - غمگینم - B ۲ - حافظ شهر - مج - B ۳ - م - وب مرا آخر نیست - مج ۴ - ز کرم - مج - B ۵ - یقتل داء دنف - B -
وله - و هو - غ - ح

حافظار میل بابر وی تو دارد شاید جای در گوشه محراب کنند اهل کلام

بحر هزج مثنوی مسبق

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان

۳۴۴

382 - B

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | بد و زگرست مست سلامت را دعا گفتیم | صلاح از ما چه میخواستی که مستان را صلا گفتیم |
| ۲ | گرت باور بود ورنه سخن این بود و ما گفتیم | در میخانه ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود |
| ۳ | بلائی کز حیب آید هزارش مرحبا گفتیم | من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام لیکن |
| ۴ | بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم | از بر من نبخشائی پشیمانی خوری آخر |
| ۵ | که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم | قدت گفتیم که شمشاد ست بس خجلت ببار آورد |
| ۶ | جزای (۱) آنکه بازلفت سخن از چین خطا گفتیم | جگر چون نافه ام خون گشت کم زینم نمی باید |
| ۷ | ز بد عهدی گل گوئی حکایت با صبا گفتیم | تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار در نگرفت |

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳۴۵

438 - B

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | محتسب داند که من این کارها (۲) کمتر کنم | من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم |
| ۲ | توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم | من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها |
| ۳ | سرفرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم | عشق در دانه ست و من غواص و دریامیکده |
| ۴ | داوری دارم بسی یا رب کرا داود کنم | لاله ساغر گیر و زگرست مست و بر ما نام فسق |
| ۵ | تاز اشک و چهره راحت پر زرو گوهر کنم | بازکش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من |
| ۶ | کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم | من که از یاقوت و لعل (۳) اشک دارم گنجها |
| ۷ | کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم | چون صبا مجموعه گل را بآب لطف شست |
| ۸ | عهد با پیمانانم شرط با ساغر کنم | عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار |
| ۹ | کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم | من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست |

- ۱۰ گر چه کرد آلود فقرم شرم باد از همتم
 ۱۱ عاشقانرا گر در آتش میسندد لطف دوست
 ۱۲ دوش لعلش عشوه میداد حافظ را ولی
- گر بآب چشمه خورشید دامن ترکم
 تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم
 من نه آنم کز وی این افسانها باور کنم

بحر مجتث مثنی محذوف

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلن

369 - B

۳ ۴ ۶

- ۱ بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
 ۲ سخن درست بگویم نمیتوانم دید
 ۳ چو غنچه باب خندان بیاد مجلس شاه
 ۴ بدور لاله دماغ مرا علاج کنید
 ۵ ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت
 ۶ گدای میکده ام لیل وقت مستی بین
 ۷ مرا که نیست ر - و رسم لقمه پرهیزی
 ۸ بتخت گل بنشانم بتی چو سلطانی
 ۹ ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
- بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
 که می خورند حریفان و من نظاره کنم
 بیاله گیرم و از شوق جامه یاره کنم
 گر از میانه بزم طرب کناره کنم
 حواله شر^(۱) دشمن بسنگ خاره کنم
 که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
 چرا ملامت^(۲) رند شرا بخواره کنم
 ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم
 بیانگ بر بطو نی رازش آشکاره کنم

بحر مجتث مثنی اصلم

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلن

381 - B

۳ ۴ ۷

- ۱ چرا نه در پی عزم د یار خود باشم
 ۲ غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم
 ۳ ز محرمان سرا پرده وصال شوم
 ۴ چو کار عمر نه پیدا است باری آن اولی
 ۵ ز دست بخت گران خواب و کار بی سامان
- چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم
 بشهر خود روم و شهر یار خود باشم
 ز بندگان خدا و ندگار خود باشم
 که روز واقعه پیش نگار خود باشم
 گرم بود گله راز دار خود باشم

- همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم ۶
- بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
و گرنه تا باید شرمسار خود باشم ۷

بحر مزارع مَثْمَن مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۴۸

- عمریست تا براه غمت رو نهاده ایم
روی و ریای خلق بیگسو نهاده ایم ۱
- طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم
در راه جام و ساقی مه رو نهاده ایم ۲
- هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم
هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم ۳
- عمری گذشت تا بامید اشارتی
چشمی بر آن دو گوشه ابرو نهاده ایم ۴
- ما ملک عافیت نه بلشگر گرفته ایم
ما تخت سلطنت نه بیازو نهاده ایم ۵
- تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز
بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم ۶
- در گوشه امید چو نظارگان ماه
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم ۷
- گفتی که حافظا دل سرگشته ات بجاست
در حلقهای آن خم گیسو نهاده ایم* ۸

بحر محبت مَثْمَن اصلم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن قع لن

408 - B

۳۴۹

- سرم خوشست و بیانگ بلند میگویم
که من نسیم حیات از پیاله میجویم ۱
- عبوس زهد بوجه خمار نشیند
مرید خرقة دردی کشان خوشخویم ۲
- شدم فسانه بسر گشتگی و ابروی دوست
کشید در خم چوگان خویش چون گویم ۳
- گرم نه پیر مغان در بروی بکشاید
کداه در بزخم چاره از کجا جویم ۴
- مکن درین چمنم سر زنش خود روئی
چنانکه پرورشم میدهند مبرویم ۵
- تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
خدا گواه که هر جا که هست با اویم ۶

* این غزل در اصل نسخه باستانهای مصرع اول مطلع و بیت ۲ و ۴ در غزل نمره ۲۱۲ نوشته شده و در اینجا مکرر در نسخه چاپ (B) و نسخه خطی (ح) این دو غزل یکیست در نسخه خطی [خم] دو غزل جدا گانه است

- | | | |
|---------------------------------|---|------------------------------|
| غبار راه طاب کیمیای بهر وزیرست | ۷ | غلام دولت آن خاک عنبرین بویم |
| ز شوق نرگس مست بلند بالائی | ۸ | چولاله قدح افتاده برب جویم |
| بیار می که بفتوی حافظ از دل پاک | ۹ | غبار زرق بفیض قدح فرو شویم |

بحر رمل مضمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

434 - B

۳۵۰

- | | | |
|-----------------------------------|---|--|
| ما نگوئیم بدو میل بنا حق نکنیم | ۱ | جامه کس ^(۱) سیه و داق کس ازرق نکنیم |
| عیب درویش و توانگر بکم و بیش بدست | ۲ | کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم |
| رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم | ۳ | سر حق بر ورق شعیده ملحق نکنیم |
| شاه اگر جرعه رندان نه بحرمت نوشد | ۴ | التفاتش بی صاف مروق نکنیم |
| خوش برانیم جهان در نظر راه روان | ۵ | فکر اسب سیه و زبن مغرق نکنیم |
| آسمان کشتی از باب هنر میشکند | ۹ | تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم |
| کر بدی گفت حسودی و رفیقتی رنجید | ۷ | گو تو خوش باش که ما گوش باحق نکنیم |
| حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بدو | ۸ | ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم |

بحر رمل مضمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

417 - B

۳۵۱

- | | | |
|---|---|------------------------------------|
| فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم | ۱ | که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم |
| چاک خواهم زدن این دلق ریائی چکنم | ۲ | روح را صحبت نا جنس عذایست الیم |
| تا مگر ^[۲] جرعه فشاند لب جانان بر من | ۳ | سالها شد که منم بر در میخانه مقیم |
| مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت | ۴ | ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم |
| بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری ^(۳) | ۵ | سر بر آرد ز کلم رقص کنان عظم رمیم |
| دلبر از ما بصد امید ستد اول دل | ۶ | ظاهرا عهد فرامش نکند خلق کریم |

- غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش
فکر بهبود خود ایدل زدری دیگر کن
گوهر معرفت آموز که با خود ببری
دام^(۱) اسخست مگریار شود لطف خدا
حافظ ارسیم زرت نیست چه شد شاگر باش
کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
درد عاشق نشود به دعاوای حکیم
که نصیب دگر انست نصاب زرو سیم
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
چه به از دوات لطف سخن و طبع سلیم

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فملن

414 - B

۳۵۲

- عاشق روی جوانی خوش نخواستہ ام
عاشق ورنه نظر بازم و میگویم فاش
شرم از خرقه آلوده خود می آید
خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز
با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کار
همچو حافظ بخرابات روم^(۲) جامه قبا
وز خدا دوات این غم بدعا خواسته ام
تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام
که بر و وصله^(۳) بصد شعبده پیراسته ام
هم بدین کار کمر بسته و بر خاسته ام
در غم افزوده ام آنچه از دل و جان کاسته ام
بو که در بر کشد آن دلبر نخواستہ ام

بحر رمل مثنوی مخبون اصل

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

419 - B

۳۵۳

- آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم
من نه آنم که ز جور تو نبالم حاشا
بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز
ذره خاکم و در کوی تو ام جای خوشست
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
صوفی صومعه عالم قدسم لیکن
خاک میبوسم و عذر قدمش میخواهم
بنده معتمد و چاکر دولتمخواهم
آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم
و اندران آینه از حسن تو کرد آگاهم
حالیا دیر مغانست حوالنگاهم

- ۷ بامن راه نشین خیز و سوي می‌کده‌آی
تا دران حلقه‌بینی که چه صاحب‌جاهم
- ۸ مست بگذستی و از حافظت اندیشه نبود
آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

بحر مجتث مثنی مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

415 - B

۳۵۴

- ۱ غم زمانه که هیچش گران نمی‌بینم
دو اش جزمی چون ارغوان نمی‌بینم
- ۲ بترک خدمت پیر مغان نخواهم کرد (۱)
چرا که مصلحت خود دران نمی‌بینم
- ۳ ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر (۲)
چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم
- ۴ نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار
که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
- ۵ بدین دو دیده حیران (۳) من هزار افسوس
که باد و آینه رویش عیان نمی‌بینم
- ۶ قد تو تا بشداز جویبار دیده من
بجای سرو جز آب روان نمی‌بینم
- ۷ درین خمار کسم جرعه نمی‌بخشد
بین که اهل دل در میان (۴) نمی‌بینم
- ۸ نشان موی میانش که دل در او بستم
ز من میرس که خود در میان نمی‌بینم
- ۹ من و سفینه حافظ که جز در بن دریا
بضاعت سخن دُر فشان نمی‌بینم

بحر مجتث مثنی سالم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

432 - B

۳۵۵

- ۱ خیال نقش (۵) تو در کارگاه دیده کشیدم
بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
- ۲ اگر چه در طلبت هم‌عنان باد شمالم
بگرد سرو خرامان قامت نرسیدم
- ۳ امید در شب زلفت برو ز عمر نبستم
طمع زد و ردهانت ز کام دل بریدم
- ۴ ز غمزه بردل ریشم چه تیرها که گشادی
ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم
- ۵ ز کوی یار یارای نسیم وصل (۶) غباری
که بوی خون دل ریش ازان (۷) تراب شنیدم

۱- گفت - مج - خ - B - ۲- مگیر - مج - ح - ۳- کریان - مج - ح - B - ۴- جهان - مج - ح - B - ۵- روی - ح

۶- صبح - مج - ح - ۷- سوز دل خود - مج - ح

- گناه چشم سیاه تو بود و کردن خواه
 بشوق چشمه نوشته چه قطرها که فشاند
 چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی
 بخاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ
- ۶ که من چو آهوی وحشی ز آدمی بر میدم
 ۷ ز لعل باده فروشت چه عشو ها که خریدم
 ۸ که پرده بر دل خونین بیوی او بدریدم
 ۹ که بهارخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

بجر رمل مثنی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

399 - B

۳۵۶

- در نهانخانه عشرت صنی خوش دارم
 عاشق و رندم و می خواه با آواز بلند
 گرتوزین دست مرا بی سرو سامان داری
 گر چنین چهره کشاید خطاز نگاری دوست
 گر بکاشانه رندان قدمی خواهد زد
 ناوک غمزه بیاور رسن^[۱] زلف که من
 حافظا جون غم و شادی جهان در گذرست
- ۱ کز سر زلف رخس نعل در آتش دارم
 ۲ وین همه منصب از آن حور پریوش دارم
 ۳ من بآه سحر ت زلف مشوش دارم
 ۴ من رخ زرد بخونابه منقش دارم
 ۵ نقل شعر شکرین و می بیفش دارم
 ۶ جنگها با دل مجروح بلاکش دارم
 ۷ بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم

بجر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

366 - B

۳۵۷

- گرم از دست بر خیزد^(۲) که با دلدار بنشینم
 شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواند برد
 مگردیوانه خواهم شد درین سودا^[۳] که شب تاروز
 لب شکر بمستان دادو چشمت می بمیخواران
 چوهر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت
 نه هر کونقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد
- ۱ ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم
 ۲ لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم
 ۳ سخن بامام میگویم پری در خواب میبینم
 ۴ منم کز غایت حرمان نه با اثم نه با اینم
 ۵ ز حال بنده یادآور که خدمتکار دیرینم
 ۶ تذرو طرفه من گیرم^(۴) که چالا کست شاهینم

- ۷ اگر باور نمداری رواز صورتگر چین پرس
۸ وفا داری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد
۹ رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از حافظ

که مانی نسخه میخواهد زفوک کلك مشکینم
غلام آصف ثانی جلال الحق والدینم
که با جام و قدح هر دم^(۱) ندیم ماه و پروینم

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعان

416 - B

۳۵۸

- | | | |
|---|--|---------------------------------|
| ۱ | فاش میگویم راز گفته خود دلشادم | بندۀ عشقم و ازهر دو جهان آزادم |
| ۲ | طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق | که درین دامگه حادثه چون افتادم |
| ۳ | من ملك بودم و فردوس برین جایم بود | آدم آورد درین دیر خراب آبادم |
| ۴ | سایۀ طوبی و دلجوئی حور و لب حوض | بهوای سر کوی تو برفت از یادم |
| ۵ | نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست | چکنم حرف دگر یاد نداد استادم |
| ۶ | کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت | یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم |
| ۷ | تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق | هر دم آید غمی از نو بمبارکبادم |
| ۸ | میخورد خون دلم مردمك دیده سزا است ^(۲) | که چرا دل بجگر گوشۀ مردم دادم |
| ۹ | یاك كن چهرۀ حافظ بسر زاف زاشك | ورنه این سیل دما دم ببرد بنیادم |

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

397 - B

۳۵۹

- | | | |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم | لیکن از لطف لب صورت جان میبستم |
| ۲ | عشق من با خط مشکین ^(۳) تو امروزی نیست | دیر گاه هست کزین جام هلالی مستم |
| ۳ | از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور | در سر کوی تو از پای طلب نشستم |
| ۴ | عافیت چشم مدار از من سجاده ^(۴) نشین | که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم |
| ۵ | در ره عشق از آن سوی فنا صد خطرست | تا زگوئی که چه عمرم بسر آمد رستم |

۱- هر شب - مج ۲- رواست - مج ۳- باب شیرین - مج ۴- میخانه - مج - ح - B

چون بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم
که بافسوس و جفا مهر و وفا نشکستم
آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم
کرد غمخواری شمشاد یلندت یستم

بعد ازینم چه غم از تیر کج انداز^[۱] حسود
بوسه بر درج عقیق تو حلالست مرا
صنمی لشکریم غارت دل کرد و بر رفت
رتبت دانشر حافظ بفلک بر شده بود

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

370 - B

۳۶۰

۱ فلکرا سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
۲ من و ساقی بهم تازیم^(۲) و بنیادش بر اندازیم
۳ نسیم عطر گردانرا شکر درمجمر اندازیم
۴ که دست افشان غزلخوانیم و یا کوبان سر اندازیم
۵ بود کان شاه خوبانرا نظر بر منظر اندازیم
۶ بیا کاین داوریه را پیش داور اندازیم
۷ که از یای خت روزی بحوض کوثر اندازیم
۸ بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم

یا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
شراب ارغوانیرا گلاب اندر قدح ریزیم
چود دستت رودی خوش بزن^(۳) مطرب سرودی خوش
سبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز
یکی از عقل میلافد یکی طامات میبافد
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه
سخن^(۴) رانی و خوشخوانی نمبورزند در شیراز

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

371 - B

۳۶۱

۱ که من دلشده این ره نه بخود میپویم
۲ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
۳ که ازان دست که او میکشدم^[۵] میرویم
۴ گوهری دارم و صاحب نظری میجویم
۵ مکنم عیب کزو رنگ و ریا میشویم

بارها گفته ام و بار دگر میگویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
من اگر خارم و گر گل چمن آرائی هست
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
گر چه با دلق ملثم می کلگون عیبست

۱- لرنالوک دلدوز - میج - نالوک آزار - B ۲ - سازیم - میج - ۳ - بگو - میج - ح - B ۴ - گوئی - میج - ۵ - میپروردم - میج - ح - B

می سرایم بشب و وقت سحر میبویم
گو مکن عیب^{۱۱} که من مشک ختن میبویم

۶ خنده و گریه عشاق ز جایی دگرست
۷ حافظم گفت که خاک در میخانه مپوی

بحر و مل مٹمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

423 - B

۳۶۲

همچنان چشم گشاد از گرمش میدارم
خون دل عکس برون میدهد از رخسارم
آه اگر ز آنکه درین پرده نباشد با رم
تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم
از نی کلك همه قند و شکر میبارم
گو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
با که گویم که بگوید سخنی با یا رم
بجز از خاک درش با که بود بازارم

۱ گرچه افتاد ز زلفش گریه در کارم
۲ بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام
۳ پرده مطربم از دست برون خواهد برد
۴ یاسبان حرم دل شده ام شب همه شب
۵ منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن
۶ دیده بخت بافسانه او شد در خواب
۷ چون مرا در گذر ای یار نمی یارم دید
۸ دوش میگفت که حافظ همه رویست و ریا

بحر و مل مٹمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

376 - B

۳۶۳

زلف سوسن چه کشم عارض سوسن چکنم
نیست چون آینه ام روی ز آهن چکنم
کار فرمای قدر میکند این من چکنم
تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم
دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم
چاره تیره شب وادی ایمن چکنم
اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم

۱ بی توای سرو روان با گل و گلشن چکنم
۲ آه کز طعمه بد خواه ندیدم رویت
۳ برو ای ناصح و بردر دشان خرده بگیر
۴ برق غیرت چو چنین میجهد از مکن غیب
۵ شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت
۶ مددی گر بجراغی نکند آتش طور
۷ حافظ اخلد برین خانه موروث منست

بَحر رَمَلِ مُثَمَّنِ مَحذُوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

۳۶۴

436 - B

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | لطفها میگنی ای خاک درت تاج سرم | من که باشم که بران خاطر عاطر گد رم |
| ۲ | که من این ظن برقیبان توهر گز نبرم | دلبر ا بنده نوازیت که آ مؤخت بگو |
| ۳ | که درازست ره مقصد و من نو سفرم | همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس ^(۱) |
| ۴ | که فراموش مکن وقت دعای سحرم | ای نسیم سحری بندگی من برسان |
| ۵ | وز سر موی تو پرسند رفیقان خبرم | خرم آن روز کز بن مرحله بر بندم بار ^(۲) |
| ۶ | تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم | پایه نظم بلندست و جهانگیر بگو |
| ۷ | دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم | حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل |

بَحر هزج مُثَمَّنِ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۳۶۵

437 - B

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | را میبینم و میلم زیادت میشود هر دم | مرا میبینی و هر دم زیادت میکنی دردم |
| ۲ | بدرمانم نمیکوشی نمیدانی مگر دردم | بسامانم نمیپرسی نمیدانم چه سر داری |
| ۳ | گذاری آ رو بازم پرس تا خاک رخت کردم | نه راهست این که بگذاری مرا بر خاک بگریزی |
| ۴ | که بر ^(۴) خاکم روان گردی بگیرد دامنتم کردم | ندارم دستت از دامن بجز ^(۳) در خاک و آ ندم هم |
| ۵ | دمار از من بر آ وردی نمیگوئی بر آ وردم | فرورفت از غم عشقت دم دم میدهی تا کی |
| ۶ | رخت میدیدم و جامی هلالی ^(۵) باز میخوردم | شبی دل را بتاریکی ز زلفت باز میجستم |
| ۷ | نهادم بر لب را و جان و دل فدا کردم | کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب کیسویت |
| ۸ | چو گرمی از تو میبینم چه باک از خصم دم سردم | تو خوش میباش با حافظ برو گو خصم جان میدی |

بحر هزج مئمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فَعولان

386 B

۳۶۶

بر لوح بصر خط غباری^۱ بنگارم
از موج سر شکم که رساند بکنارم
چون شمع هماندم بدمی جان بسیارم
زان شب که من از غم بدعادت بر آورم
دادند قرار ی و بیردند قرارم
کان بوی شفا بخش بود دفع^۲ خمارم
من نقد روان در دمش^۳ از دیده شمارم
زین در نتواند که برد باد غبارم
عمری بود آن لحظه که جان را بلب آرام

۱ گر دست دهد خاک کف پای نگارم
۲ بر بوی کنار تو شدم غرق و امیدست
۳ پروانه او گر رسدم در طلب جان
۴ امروز مکش سر زوفای من و اندیش
۵ زلفین سیاه تو بدلداری عشاق
۶ ای باد از آن باده نسیمی بمن آور
۷ گر قلب دلم را نهد دوست عیاری
۸ دامن مفشان از من خاکی که پس از من
۹ حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزست

بحر رمل مئمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

389 - B

۳۶۷

بره دوست نشینم و مرادی طلبیم
بگدائی ز در میکده^۴ زادی طلبیم
برسالت سوی او یاک نهادی طلبیم
اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم
بشکر خنده لب گفت مرادی طلبیم
از خط غایه سایی تو سوادی طلبیم
ما بامید غمت خاطر شادی طلبیم

۱ خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
۲ زاد راه حرم و صل نداریم مگر
۳ اشک آلوده ما گرچه روانست ولی
۴ لذت داغ غمت بردل ما باد حرام
۵ نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد
۶ عشوه از لب شیرین تو دل خواست بجان
۷ تا بود نسخه عطری دل سودا زده را
۸ چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد

۹ بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

407 - B

۳۶۸

- | | | |
|----|--------------------------------------|--|
| ۱ | تا بفتوی خرد حرس برندان کردم | سالهایی روی مذهب رندان کردم |
| ۲ | قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم | من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه |
| ۳ | که من این خانه بسو دای تو ویران کردم | سایه بر دل ریشم فکن ای گنج روان ^(۱) |
| ۴ | میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم | توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون |
| ۵ | کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم | در خلاف آمد عادت بطلب کام که من |
| ۶ | آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم | نقش مسنوری و مستی نه بدست من و تست |
| ۷ | گرچه در بانی میخانه فراوان کردم | دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع |
| ۸ | اجر صبر است که در کلبه احزان کردم | این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت |
| ۹ | هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم | صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ |
| ۱۰ | سالها بندگی صاحب دیوان کردم | گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب |

بحر هزج مثنی اخب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

406 - B

۳۶۹

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | چون گوی چه سرها که بچوگان تو بازم | گر دست رسد در سر زلفین تو بازم |
| ۲ | در دست سر موئی از آن عمر درازم | زلف تو مرا عمر دراز ست ولی نیست |
| ۳ | از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم | پروانه راحت بده ای شمع که امشب |
| ۴ | مستان تو خواهم که گذارند نمازم | آندم که بیک خنده دهم جان چو صراحی |
| ۵ | در میکند زان کم نشود سوز و گدازم | چون نیست نماز من آلوده نمازی ^(۲) |
| ۶ | محراب و کمانچه زد ^(۳) و ابروی تو سازم | در مسجد و میخانه خیالت اگر آید |

۱ - مراد - B - مع - ح ۲ - چون نیست وجود من دیوانه نمازی - مع ۳ - کمانخانه - مع

- | | | |
|---|------------------------------------|--------------------------------|
| ۷ | گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی | چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم |
| ۸ | محمود بود عاقبت کار درین راه [۱] | گر سر برود در سر سودای ایازم |
| ۹ | حافظ غم دل با که بگویم که درین راه | جز جام نشاید که بود محرم رازم |

بَحرٌ مُثَمَّنٌ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

380 - B

۳۷۰

- | | | |
|----|---------------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | جوزا سحر نهاد حایل برابرم | یعنی غلام شاهر و سوگند میخورم |
| ۲ | ساقی یا که از مدد بخت کار ساز | کامی که خواستم ز خدا شد میسرَم |
| ۳ | جامی بده که باز بشادی روی شاه | پیرانه سر هوای جوانیست در سرم |
| ۴ | راهم مزین بوصف زلال خضر که من | از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم |
| ۵ | شاهها اگر بعرض رسانم سریر فضل | مملوک این جنابم و مسکین این درم |
| ۶ | من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال | کی ترک آن بخورد کند طبع خو گرم |
| ۷ | ور باورت نمیکند [۲] از بنده این حدیث | از گفته کمال دلیلی بیاورم |
| ۸ | گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر | آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم |
| ۹ | منصور بن محمد غازیست حرز من | وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم |
| ۱۰ | عهد الست من همه با عشق شاه بود | وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم |
| ۱۱ | گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه | من نظم در چرا نکنم از که کمترم |
| ۱۲ | شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه | کی با شد التفات بصید کبوترم |
| ۱۳ | ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود | در سایه تو ملک فراغت میسرَم (۳) |
| ۱۴ | شعرم بیمن مدح تو صد ملک دل گشاد | گوئی که تیغ نست ربی سخنورم |
| ۱۵ | بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح | نی عشق سرو بود نه شوق صنورم |
| ۱۶ | بوی تو می شنیدم و بریاد روی تو | دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم |
| ۱۷ | مستی بآب یکدو عنب وضع بنده نیست | من سالخورده پیر خرابات پرورم |

- با سیراخر فلکم داوری بسیست
شکر خدا که بار درین اوج بارگاه
نامم ز کارخانه [۱] عشاق محو باد
شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست
بر من قتاد سایه خورشید سلطنت
مقصود ازین معامله بازار تیز است
- انصاف شاه باد درین قصه یاورم
طاووس عرش میشوند صیت شهرم
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
گر لاغرم و گر نه شکار غضنفرم
من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
تا دیده اش بگزلك غیرت بر آورم
واکنون فراغتست ز خورشید خاورم
نی جلوه میفروشم و نی عشوه میخرم

بحر رمل مژمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

403-B

۳۷۱

- در خرابات [۲] مغان گر گذر افتد بازم
حلقه توبه گر امروز چو زهاد زنم (۳)
ورچو پروانه دهد دست فراغ بالی (۴)
صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
سر سودای تو در دیده بماندی پنهان
مرغ سان از قفس خاک هوائی گشتم
همچو چنگار بکناری ندهی کام دلم
ماجرای دل خون گشته نگویم باکس
گر بهر موی سري بر تن حافظ باشد
- حاصل خرقة و سجاده روان در بازم
خازن میکند فردا نکند در بازم
جز بدان عارض شمعی نبود پروازم
باخیال تو اگر باد گری پردازم
چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم
بهوائی که مگر صید کند شهبازم
از لب خویش چونی (۵) یکنفسی بنوازم (۶)
زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم
همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

۱- کارنامه - مج ۲ - بخرابات - مج ۳ - حلقه ذکر گر امروز چو فرهاد زنم - مج ۴ - فراغت بالی - مج ۵ - یاچونی ازدم - خود - مج ۶ - چونی آخر بلبانت بدمی بنوازم - ح - B

بحر رمل مضمن محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

439 - B

۳۷۲

۱	مژده وصل تو کو کز سرجان بر خیزم	طایر قدسم و از دام ^(۱) جهان بر خیزم
۲	بولای تو که گر بنده خویشم خوانی	از سرخواجگی کون و مکان بر خیزم
۳	یا رب از ابر هدایت برسان ^(۲) بارانی	بیشتر ز آنکه چو گردی ز میان بر خیزم
۴	بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین	تا بیویت ز لحد رقص کنان بر خیزم
۵	خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات	کز سر جان و جهان دست فشان بر خیزم
۶	گر چه پیرم توشبی تنگ در آغوشم کش ^(۳)	تا سحر که ز کنار تو جوان بر خیزم
۷	روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده	تا چو حافظ ز سر جان و جهان بر خیزم

بحر رمل مضمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

405 - B

۳۷۳

۱	صنما باغم عشق تو چه تدبیر کنم	تا بکی در غم تو ناله شبگیر کنم
۲	دل دیوانه ازان شد که نصیحت نشنود	مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
۳	آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیبت	در یکی نامه محالست که تحریر کنم
۴	با سر زلف تو مجموع پریشانی خود ^(۴)	کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم
۵	آن زمان کار زوی دیدن جانم باشد	در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
۶	گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد	دین و دل را همه در بازم و توقیر کنم
۷	دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی	من نه آنم که دگر گوش بتز ویر کنم
۸	نیست امید صلاحی ^(۵) ز فساد حافظ ^(۶)	چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

۱ - باغ - مج ۲ - از باد هوایت بفشان - مج ۳ - دست در آغوشم کن - مج ۴ - من - مج - دل - خم ۵ - خلاصی

مچ - B ۶ - ای حافظ مج - B

بحر رمل مُثَمَّنْ مَحذُوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن

392 - B

۳۷۴

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | این عجب بین که چه نوری ز کجا میبینم | در خرابات مغان نور خدا میبینم |
| ۲ | خانه میبینی و من خانه خدا میبینم | جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو |
| ۳ | فکر دورست هما نا که خطا میبینم | خواهم از زلف بتان نامه ^(۱) گشادی کردن |
| ۴ | این همه از نظر لطف شما میبینم | سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب |
| ۵ | با که گویم که درین پرده چها میبینم | هر دم از روی تو نقشی ز ندم راه چنان |
| ۶ | آنچه من هر سحر از باد صبا میبینم | کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین |
| ۷ | که من ^(۲) اوراز محبتان شما میبینم | دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید |

بحر مُجْتَثْ مُثَمَّنْ مَحذُوف

مفاعلتن مفاعلتن فعلن

378 - B

۳۷۵

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم | تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم |
| ۲ | بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم | چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست |
| ۳ | که يك نظر فکنی خود فکندی از نظرم | بر آستان مرادت ^(۳) گشاده ام در چشم |
| ۴ | که روز بیکسی آخر نغیروی ز سرم ^(۴) | چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله |
| ۵ | هزار قطره بیارد چو درد دل شمرم | غلام مردم چشمم که با سیاه دلی |
| ۶ | کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم | هر طرف ^(۵) بت ما جلوه میکند لیکن |
| ۷ | ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم | بخاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد |

بَحر رَمَلِ مُثَمَّنِ مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

398-B

۳۷۶

دل فدای او شد و جان نیز هم
یار ما این دارد و آن نیز هم
عهد را بشکست و پیمان نیز هم
گفته خواهد شد بدستان نیز هم
بگذرد آیام هجران نیز هم
گفت پید ا و پنهان نیز هم
بلکه بر گردون گردان نیز هم
بلکه از یرغوی دیوان نیز هم
و آصف ملک سلیمان نیز هم

دردم از یارست و درمان نیز هم
این که میگویند آن خوشتر ز حسن
یاد باد آنکو بقصد خون ما
دوستان در پرده میگویم سخن
چون سرآمد دوات شبهای وصل
هر دو عالم يك فروغ روی اوست
اعتمادی نیست بر کار جهان
عاشق از قاضی نترسد می یار
محب داند که حافظ عاشقست

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۸
۸
۹

بَحرِ هَزَجِ مُسَدَّسِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

429-B

۳۷۷

که پیش چشم بیمارم
ز کوتم ده که مسکین و فقیرم
بسیب بوستان و شهد شیرم
که فکر خویش کم شد از ضمیرم
جو انبخت جهانم گر چه پیرم
که روز غم بجز ساغر نگیرم
اگر نقشی^(۳) کشد کلمک دیرم
من از پیر مغان ممت یدیرم

مزن بر دل ز نوك^(۱) غمزه تیرم
نصاب حسن در حد کمالست
چو طفلان تا یکی زاهد فریبی
چنان پرشد فضای سینه از دوست
قدح پر کن که من از دولت عشق
قرار ی بسته ام^(۲) با می فروشان
مبادا جز حساب مطرب و می
درین غوغا که کس کس را نپرسد

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸

- | | | |
|----|---------------------------|-------------------------------|
| ۹ | فراغت باشد از شاه و وزیرم | خوشا آندم کز استغنائی مستی |
| ۱۰ | ز بام عرش میآید صفیرم | من آن مرغم که هر شام و سحرگاه |
| ۱۱ | اگر چه مدعی بیند حقیرم | چو حافظ گنج او در سینه دارم |

بحر هزج مَثْمَن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

435 - B

۳۷۸

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | هوا داران کویش را چو جان خویشان دارم | مرا شرطیست (۱) با جانان که تاجان در بدن دارم |
| ۲ | چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم | بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل |
| ۳ | فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم | مرا در خانه سروی هست کا ندر سایه قدش |
| ۴ | که من در ترک ییمانه دلی پیمان شکن دارم | الا ای پیر فرزانه مکن عیبم (۲) ز میخانه |
| ۵ | که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم | خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه |
| ۶ | نه میل لاله و زهرین نه برگ نسترن دارم | چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمد الله |
| ۷ | چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم (۴) | برندی شهره شد حافظ میان همدان لیکن (۳) |

بحر رمل مَثْمَن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

388 - B

۳۷۹

- | | | |
|---|-----------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | شطح و طامات (۵) یازار خرافات بریم | خیز تا خر صوفی بخرابات بریم |
| ۲ | دلق بسطامی و سجاده طامات بریم | سوی رندان قلندر بره آورد سفر |
| ۳ | چنگ صبحی بدرییر مناجات (۶) بریم | تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند |
| ۴ | همچو موسی ار نی گوی بییقات بریم | با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم |
| ۵ | علم عشق تو بر بام سموات بریم | کوس ناموس تو بر کنکره عرش زبیم |
| ۶ | همه بر فرق سرا از بهر مباحات بریم | خاک کوی تو بصحرای قیامت فردا |

۱ - عهدیست - مج - B ۲ - منعم - مج - ح - B ۳ - پس از چندین ورع اما - مج - B ۴ - نظام الدین حسن دارم - مج - امین الدین حسن - ح - B ۵ - دفتر رزق - مج - دلق - طامات - ح - خم ۶ - خرابات - مج - B

- | | | |
|----|----------------------------------|---------------------------------------|
| ۷ | ور نهد در ره ما خار. لامت زاهد | از گلستانش بزدان مکافات بریم |
| ۸ | شرمان با دز پشینه آلوده خویش | گر بدین فضل و هنر (۱) نام کرامات بریم |
| ۹ | قننه میبارد ازین سقف مفرس بر خیز | تا بیخانه پناه از همه آفات بریم |
| ۱۰ | در بیابان فنا کم شدن آخر تا کی | ره پیرسیم مگر بی بمهتات بریم |
| ۱۱ | حافظ آبرخ خود بر در هر سفله مرین | حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم |

بحر هزج مُثَمَّنْ اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

431 - B

۳۸۰

- | | | |
|---|------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | ما درس سحر در ره میخانه نهادیم | محصول دعا در ره جانانه نهادیم |
| ۲ | در خرمن صد زاهد (۲) عاقل زند آتش | این داغ که ما بردل دیوانه نهادیم |
| ۳ | سلطان ازل گنج غم عشق بما داد | تا روی درین منزل ویرانه نهادیم |
| ۴ | در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را | مهر لب او بر در این خانه نهادیم |
| ۵ | در خرفه ازین بیش منافق نتوان بود | بنیاد ازین شیوه رندانه نهادیم |
| ۶ | المنه لله که چو ما بی دل و دین بود | آن را که لقب عاقل (۲) و فرزانه نهادیم |
| ۷ | قانع بخیالی ز تو بودیم چو حافظ | یا رب چه گدا همت و بیگانه نهادیم |

بحر مُجْتَثْ مُثَمَّنْ محذوف

مفاعیلن فعلا تَنْ مفاعیلن فعْلَنْ

373 - B

۳۸۱

- | | | |
|---|-------------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | بغیر از آن که بشددین و دانش از دستم | بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم |
| ۲ | اگر چه خرمن عمرم غم تو داد بیاد | بخاک پای عزیزت که عهد نشکستم |
| ۳ | چو ذره گرچه حقیرم بین بدولت عشو | که در هوای رخت چون بهر پیوستم |
| ۴ | بیار باده که عمریست تا من از سر امن | بکنج عاقبت از بهر عیش نشستم |
| ۵ | اگر ز مردم هتباری ای نصیحت گو | سخن بخاک میفکن چرا که من مستم |

۱ - که بدین دلوق ریا - مج ۲ - عالم - B - زاهد غافل - خم ۲ - خرد پرور - B - خم

- ۶ چگونه سر زخجالت بر آورم بر دوست
۷ که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
که مرهمی بفرستم که خاطرش خستم

بحر رمل مَثْمَن مَخْبُون مَحْذُوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

391 - B

۳۸۲

- ۱ راحت جان طلبم وز بی جانان بروم
۲ من بیوی^(۱) سر آن زلف پریشان بروم
۳ رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
۴ بهوا داری آن سرو خرامان بروم
۵ با دل زخم کش و دیده گریان بروم
۶ تا آب چشمه خورشید درخشان بروم
۷ یار سایان مددی تا خوش و آسان بروم
۸ همره کوکبه آصف دوران بروم
- خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
گرچه دانه که بجائی نبرد راه غریب
دل از وحشت زندان سکندر بگرفت
چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت
در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت
بهواداری او دَرّه صفت رقص کنان
تا زیان را غم احوال گرفتار آن نیست
ور چو حافظ زیابان نبرم ره بیرون

حرف ن

بحر مجتث مَثْمَن مَحْذُوف

مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن فعلن

448 - B

۳۸۳

- ۱ بشادی رخ گل بیخ غم ز دل بر کن
۲ ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن
۳ بر آستی طلب آزادگی ز سرو چمن
۴ شکنج گیسوی سنبل بین بروی سمن
۵ بعینه دل و دین میبرد بوجه حسن
- بهار و گل طرب انگیز گشت و باده شکن
رسید باد صبا غنچه در هوا داری
طریق صدق پیاموز از آب صافی دل^(۲)
ز دست برد صبا گرد گل کلاله نگر
عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد^(۳)

۱ - خوش - B - خم ۲ - گل - میج ۳ - عروس غنچه بدین زیور و تبسم - خوش - میج - B

- ۶ صغیر بلبل شوریده و نفیر هزار
 ۷ برای^(۱) نقد گل آمد برون ز بیت حزن
 بقول حافظ و فتویٰ پیر صاحب فن*

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

منعول فاعلات مفاعیل فاعلان

447 - B

۳۸۴

- | | | |
|---|----------------------------------|--|
| ۱ | ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن | خال و خط تو مرکز حسن و ^(۲) مدار حسن |
| ۲ | در چشم پر خمار تو پنهان قسون سحر | در زلف بقرار تو پیدا قرار حسن |
| ۳ | ماهی تفاوت همچو تو از برج نیکرئی | سروی نخاست چون مدت از جویبار حسن |
| ۴ | خرم شد از ملاحی تو عهد دلبری | فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن |
| ۵ | از دام زلف و دانه خال تو در جهان | یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن |
| ۶ | دایم بلطف دایه طبع از میان جان | میرورد بنار ترا در کنار حسن |
| ۷ | کرد لب بنفشه از آن تازه و ترست | کتاب حیات میخورد از جویبار ^(۳) حسن |
| ۸ | حافظ طمع برید که بیند نظیر تو | ریار نیست جز رخت اندر دیار حسن |

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

453 - B

۳۸۵

- | | | |
|---|-------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن | در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن |
| ۲ | از جان طمع بریدن آسان بود و لیکن | از دوستان جانی مشکل توان بریدن |
| ۳ | تو احم شدن بیستان چون غنچه بادل تنگ | و اینجا بنیک نامی پیراهنی دریدن |
| ۴ | که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن | که سر عشق بازی از بلبلان شنیدن |
| ۵ | بوسیدن لب یار آوّل زدست مگذار | کاخ را ملول گردی از دست و لب گزیدن |
| ۶ | فرصت شمار صحبت کز این دور اِه منزل | چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن |

۱ - بیوی وصل - میج - B - ۲ - لطف - میج - B - ۳ - خم - ۴ - چشمه سار - میج - B

* حدیث قصه دوران زجام جز حافظ بقول مطرب و فتوای پیر صاحب فن - میج - B

گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحی [۱۷] یارب ییادش آور درویش پروریدن
بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

444 - B

۳۸۶

۱	چون ساغرت پرست بنوشان و نوش کن	ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
۲	پیش آ ی و گوش دل پیام سروش کن	در راه عشق و سوسه اهرمن بسیست
۳	ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن	برگ نوا تپه شد و ساز و طرب نماید
۴	همت درین عمل طلب از می فروش کن	تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت
۵	هان ای پسر که پیرشوی پندگوش کن	پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت
۶	خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن	بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق
۷	صدجان فدای یار نصیحت نبوش کن	با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست
۸	چشم عنایتی بمن درد نوش کن	ساقی که جامت از می صافی تهی مباد
۹	یک بوسه نذر حافظ پشیمینه پوش کن	سر مست در قبای زرافشان چو بگذری

بحر مجتث مثنیٰ محذوف اصلم

مفاعِلن فعلا تَن مفاعِلن فع لن

461 - B

۳۸۷

۱	منم که دیده نیالوده ام بید دیدن	منم که شهره شهرم بعس و ورزیدن
۲	که در طریقت [۲] ما کافر است رنجیدن	وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
۳	بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن	بپیر میکرده گاتم که چیست راه نجات
۴	بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن	مراد دل ز تمای (۳) باغ عالم چیست
۵	که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن	می پرستی از ان نقش خود زدم بر آب
۶	کشش چون بود از آنسو چه سود کوشیدن	برحمت سر زلف تو واثقم و ر نه
۷	که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن	عنان بیکده خواهیم تافت زین مجلس

- ۸ ز خط یار پیاموز مهر با رخ خوب که گرد عارض خو بان خوشست گردیدن
 ۹ مپوس جز لب ساقی (۱) و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

بَحرٌ مُجْتَثٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

مُفَاعِلُنْ فَعْلَانِ تَنْ مُفَاعِلُنْ فَعْلُنْ

454 - B

۳۸۸

- ۱ ز در درآ و شبستان ما مُنَوَّرٌ کن
 ۲ اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز
 ۳ بچشم و ابروی جانان (۲) سپرده ام دل و جان
 ۴ ستاره شب هجران نیمفشانند نور
 ۵ بگو بخازن جنت که خاک این مجلس
 ۶ ازین مزوجه* خرقه نیک در تنگم
 ۷ چو شاهدان چمن زیر دست حسن تواند
 ۸ فضول نفس حکایت بسی کند ساقی
 ۹ حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال
 ۱۰ طعم بقند وصال تو حد ما نبود
 ۱۱ لب پیاله بیوس آنکهی بمستان ده
 ۱۲ پس از ملازمت عیش و عشق مه رویان
- هوای مجلس روحانیان معطر کن
 پیاله بدش گو دماغ را تر کن
 بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
 پیام قصر بر آ و چراغ (۳) ره بر کن
 بتحفه برسوی فردوس عود بخر کن
 یک کرشمه صوفی و شم قلندر کن
 کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
 نو کار خود مده از دست و می بساغر کن
 بیاو خرگه خورشید را منور کن
 حوالتم بلب لعل همچو شگر کن
 بدین دقیقه (۴) دماغ معاشران تر کن (۵)
 ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

بَحرٌ مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ اُخْرَبٌ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

445 - B

۳۸۹

- ۱ بالا بلند عشوه گر نقش باز من
 ۲ دیدی دلا که آ خریری و زهد و علم
 کوتاه کرد قصه زهد دراز من
 با من چه کرد دیده معشوقه با من

۱ - معشوق - مج - B - ح ۲ - ساقی - خم - ج - B ۳ - مه - خم - مج - ح ۴ - لطیفه - ح ۵ - دماغ خرد
 معنبر کن - B - مج * در نسخهای [B] (ح) و چند نسخه دیگر همین طور ضبط شده و در بعضی نسخهای
 چاپی (مروحه) بعضی دیگر مرقع پشمینه چون نیست خواجه حافظ حقیقت بدست نمی آید

میتروسم از خرابی ایمان که میبرد
گفتم بدلق زرق پیوشم نشان عشق
مستست یارو یاد حریقان نمیکند
یارب که (۱) آن صبا بوزد کز نسیم آن
نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا
بر خود چو شمع خنده زنان گریه میکنم
زاهد چو از نماز تو کاری نمیرود
حافظ ز گریه (۲) سوخت بگو حالش ای صبا

۳ محراب ابروی تو حضور نماز من
۴ غماز بود اشک و عیان کرد راز من
۵ دگرش بخیر ساقی مسکین نواز من
۶ گردد شامه کرمش کار ساز من
۷ تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
۸ تا با تو سنگدل چکند سوز و ساز من
۹ هم مستی شبانه و راز (۲) و نیاز من
۱۰ با شاه دوست پروردشمن گداز من

بحر هزج مسدس - محدوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

449 - B

۳۹۰

چو گل هر دم بیویت جامه در تن
تنت را دید گل کوئی که در باغ
من از دست غمت مشکل برم جان
بقول دشمنان بر گشتی از دوست
تنت در جامه چون در جام باده
یارای شمع اشک از چشم خونین (۴)
مکن کز سینه ام آه جگر سوز
دلم را مشکن و دریا مینداز
چو دل در زلف تو بستست حافظ

۱ کنم چاک از گریبان تا بدامن
۲ چو مستان جامه را بدید بر تن
۳ ولی دل را تو آسان بر دی از من
۴ نگردد هیچکس با دوست دشمن
۵ دلت در سینه چون در سیم آهن
۶ که شد سوز دلت بر خلق روشن
۷ بر آید همچو دود از راه راوزن
۸ که دارد در سر زلف تو مسکن
۹ بدینسان کار او دریا میفکن

بحر رمل مُثَمَّنْ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

466 - B

۳۹۱

۱	یارب آن آهوی مشکین بختن باز رسان	وان سہی سرو خرامان ^(۱) بچمن باز رسان
۲	دل آزرده مارا بنسیمی بنواز	یعنی آن جان زتن رفته بتن باز رسان
۳	ماه و خورشید بمنزل چو بامرتو رسند	یار مه روی مرا نیز بمن باز رسان
۴	دیدها در طلب اهل یمانی خون شد	یارب آن کوکب رخشان بیمن باز رسان
۵	دیدي آن ^(۲) طایر میمون همایون آثار	بیش عنقا سخن زاغ وزغن باز رسان
۶	سخن اینست که ما بی تو نخواهیم حیات	بشنو ای پیک خبر گیر و سخن باز رسان
۷	آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب	بمراش ز غریبی بوطن باز رسان

بحر رمل مُثَمَّنْ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

462 - B

۳۹۲

۱	میکن بر صف رندان نظری بهتر ازین	بردر میکده میکن گذری بهتر ازین
۲	در حق من ایت ابن لطف که میفرماید	سخت خوبست ولیکن قدری بهتر ازین
۳	آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید	گو درین کار بفرما نظری بهتر ازین
۴	ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق	برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین
۵	دل بدان رود گرامی چکنم گر ندهم	مادر دهر ندارد ^(۲) پسری بهتر ازین
۶	من چو ^(۴) گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس	بشنو از من که نکوید دگری بهتر ازین
۷	کلك حافظ شکرین میوه نباتیست بچین	که درین باغ نیی نیی ثمری بهتر ازین

بَحر رمل مَثَمَّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

450 - B

۳۹۳

۱ ور بگویم دل بگردان رو بگرداند زمن
 ۲ ور بگویم باز پوشان باز پوشاند زمن
 ۳ گفت میخواست اهی مگر تا جوی خون راند زمن
 ۴ کام بستاند ازو یا داد بستاند زمن
 ۵ بس حکایت‌های شیرین باز میماند زمن
 ۶ ور برنجم خاطر نازک برنجانند زمن
 ۷ کو بچیزی مختصر چون باز میماند زمن
 ۸ عشق در هر گوشه افسانه راند (۴) زمن

چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند زمن
 روی رنگین را (۱) بهر کس مینماید همچو گل
 چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش بین
 او بخونم تشنه و من بر لبش تا چون شود
 گر چو فرهادم بتلخی جان بر آید باک نیست
 گر چو شمعش پیش میرم بر غم خندان شود (۲)
 دوستان جان داده ام بهر دهانش بنگرید
 صبر کن حافظ که گرزین دست باشد درس غم (۳)

بَحر هزج مُسَدَّس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

451 - B

۳۹۴

رخ از رندان بی سامان میوشان
 خوشا وقت قبای می فروشان
 که صافی باد عیش درد نوشان
 گرانیهای مشتی دلخوشان
 چونوشم داده زهرم منوشان
 صراحی خون دل و بربط خروشان
 که دارد سینه چون دیک جوشان

خدا را کم نشین با خرقه پوشان
 درین خرقه بسی آلودگی هست
 درین صوفی و شان دردی ندیدم
 توانازک طبعی و طاقت نیاری
 چو مستم کرده مستور منشین
 بیا وز غبن این سالوسیان بین
 زدل گرمی حافظ بر حذر باش

۱- عارض رنگین - B - ح ۲ - خندد چو صبح - ح - B - خم ۳ - ختم کن حافظ که گرزین گونه خوانی درس عشق - ح

B - خم ۴ - خواند - B - خم - ح

بحر مضارع مثنیٰ خرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۹۵

458 - B

۱	گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن	یعنی که رخ پیوش و جهانی خراب کن
۲	بفشان عرق ز چهره و اطراف باغرا	چون شیشه‌ای دیده ما پر گلاب کن
۳	آیام گل چو عمر برفتن شتاب کرد	ساقی بدور باده گلگون شتاب کن
۴	بکشا بشیوه ترکس پر خواب مست را	وز رشک چشم ترکس رعنابخواب کن
۵	بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر	بنگر برنگ لاله و عزم شراب کن
۶	ز اینجا که رسم و عادت عاشق کشی تست	بادشمنان قدح کش و با ما عتاب کن
۷	همچون حباب دیده بروی قدح گشای	وین خانه راقیاس اساس از حباب کن
۸	حافظ وصال میطلبد از ره دعا	یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

بحر مضارع مثنیٰ خرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۹۶

459 - B

۱	صبحست ساقیا قدحی پر شراب کن	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
۲	ز آن بیشتر که عالم فانی شود خراب	مارا زجام باده گلگون خراب کن
۳	خورشید می ز مشرق ساغر طلوع گرد	گر برک عیش میطلبی ترک خواب کن
۴	روزی که چرخ از گل ما کوزها کند	زنهار کاسه سر ما پر شراب کن
۵	ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم	با ما بجام باده صافی کن
۶	کار صواب باده پرستیت حافظا	بر خیز عزم جزم بکار صواب کن

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مِثْبَع
مفعول فاع لاتن مفعول فاعلییان

۳۹۷

463 - B

- | | | |
|---|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | هجران بلاي ما شد يا رب بلا بگردان | میسوزم از فراقت روی از جفا بگردان |
| ۲ | تا او بسر در آید بر رخس یا بگردان | مه جلوه مینماید بر سبز خنک گردون |
| ۳ | کرد چمن بخوري همچون صبا بگردان | مرغول را بگردان یعنی بر غم سنبل |
| ۴ | در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان | ینمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست |
| ۵ | چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان | ای نور چشم مستان در عین انتظارم |
| ۶ | یا رب نوشته بد از یار ما بگردان | دوران همی نویسد بر عارضش خط خوش |
| ۷ | گر نیست رضائی حکم قضا بگردان | حافظ ز خو برویان بخت جز اینقدر نیست |

بحر متقارب مثنیٰ اُثلیم

فع ان فعولن فع لن فعولن

۳۹۸

446 - B

- | | | |
|---|---------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | درمان نکردند مسکین غریبان | چندانکه گفتم غم با طبیبان |
| ۲ | گو شرم بادش از عند لیبان | آن گل که هر دم در دست باد است (۱) |
| ۳ | چشم مجتبان روی حبیبان | یا رب امان ده تا باز بیند |
| ۴ | یا رب مبادا کام رقیبان | درج محبت بر مهر خود نیست |
| ۵ | تا چند باشیم از بی نصیبان | ای منعم آخر بر خوان جودت (۲) |
| ۶ | کر میشنیدی پند ادیبان | حافظ نگشتی شیدای گیتی |

بحر مجتث مثنیٰ محدوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۳۹۹

464 - B

- | | | |
|---|------------------------------|-----------------------------|
| ۱ | نغزه رونق و ناموس سامری بشکن | کرشمه کن و بازار ساحری بشکن |
|---|------------------------------|-----------------------------|

- | | | |
|---|---|---|
| ۲ | بیادده سرو دستار عالمی یعنی | کلاه گوشه بآئین سروری ^(۱) بشکن |
| ۳ | بزلف گوی که آئین دلبری ^(۲) بگذار | بغمزه گوی که قلب ستمگری بشکن |
| ۴ | برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس | سزای حور بده رونق پری بشکن |
| ۵ | بآهویان نظر شیر آفتاب بگیر | بابروان دوتا قوس مشتری بشکن |
| ۶ | چو عطر سای شود زلف سنبل از دم باد | تو قیمتش بسر زلف عنبری بشکن |
| ۷ | چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ | تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن |

بحر مجتث مثنوی مقصور

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین

455 - B

۴۰۰

- | | | |
|---|--|----------------------------------|
| ۱ | شراب لعل کش و روی مه جبینان بین | خلاف مذعب آنان جمال اینان بین |
| ۲ | بزیر دلق ملثم کمند هادارند | دراز دستی این کوته آستینان بین |
| ۳ | بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند | دماغ کبر گدایان و خوشه چینان بین |
| ۴ | بهای نیم کر شمه هزار جان طلبند ^(۳) | نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین |
| ۵ | حقوق صحبت ما را بیاد داد و برفت ^(۴) | وفای صحبت یاران و همنشینان بین |
| ۶ | اسیر عشق شدن چاره خلاص منست | ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین |
| ۷ | کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست ^(۵) | صفای همت یا کان و پاک بینان بین |

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلا تین فعلا تین فعلا تین

457 - B

۴۰۱

- | | | |
|---|---------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | شاه شمشاد قد آن خسرو شیرین دهنا | که بترکان شکند قاب همه صف شکنان |
| ۲ | مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت | گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان |
| ۳ | تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود | بنده من شو و بر خور ز همه سیم تنان |

۱ - دلبری - B - مع - خم ۲ - سرکشی - B - مع - خم ۳ - گره زابروی پر چین نمی کشاید یار - ح - B - مع
 ۴ - حدیث عهد محبت ز کس نمی شنوم - B - مع - ح ۵ - غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق - B - ح - مع

- ۴ تا بخلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
 ۵ شادی زهره جبینان خورو شیرین دهنان^[۱]
 ۶ گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
 ۷ که شهیدان که انداین همه خونین کفنان
 ۸ مرد یزدان شوو فارغ گذر از اهرمان
 ۹ از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان^[۲]

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

443 - B

- ۱ مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن
 ۲ تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن
 ۳ کاسم اعظم کرد از و کوتاه دست اهرمن
 ۴ هر زمان با بوی رحمان میوزد بادیمن
 ۵ در همه شهرها شد داستان انجمن
 ۶ شهسو را چون میدان آمدی گوئی بزن
 ۷ تو درخت عدل بنشان بیخ بد خواهان بکن
 ۸ خیزد از صحرای ایرج نافه مشک ختن
 ۹ بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن
 ۱۰ تا از آن جام زرافشان جرعه بخشد بمن
 ۱۱ ساقیا می ده بقول مستشار مؤتمن

کمتر از دزخ نه پست مشو مهر بورز
 بر جهان تکیه مکن و رقد حی می داری
 پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد
 با صبا در چمن لاله سحر میگفتم
 دامن دوست بدست آرو ز دشمن بگسل
 گفت حافظ من و تو محرم این رازنه ایم

۴۰۲

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
 خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی
 خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت
 تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
 شوکت پور یشنگ و تیغ عالمگیر او
 خنک چو گانی چو بخت^[۳] آرام شد در زیرین
 جویبار ملک را آب روان شمشیر تست
 بعد ازین نشگفت اگر بانگ هت خلق خوش
 گوشه گیران انتظار جلوه خوش میکنند
 ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار
 مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش

بحر رمل مُثَمَّنْ مَخْبُونِ مَحْدُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

۴۰۳

452 - B

- | | | |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن | تا بینم که سر انجام چه خواهد بودن |
| ۲ | غم دل چند توان خورد که ایام نماند | گونه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن |
| ۳ | مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که برو | رحم آنکس که نه دادم چه خواهد بودن |
| ۴ | باده خور غم نخور و بند مقلد مژیوش ^(۱) | اعتبار سخن عام چه خواهد بودن |
| ۵ | دست رنج تو همان به که شود صرف بکام | دانی آخر که بنا کام چه خواهد بودن |
| ۶ | پیر میخانه همی خواند معنائی دوش | از خط جام که فرجام چه خواهد بودن |
| ۷ | بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل | تا جزای من بد نام چه خواهد بودن |

بحر رجز مُثَمَّنْ مَطْوِی مَخْبُونِ

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

۴۰۴

460 - B

- | | | |
|---|--|---|
| ۱ | فاتحه چو آمدی بر سر خسته بخوان | لب بگشا که میدهد لعل لب بمرده جان |
| ۲ | آنکه پیرش آمد و فاتحه خواند و میرود | کونفسی که روح را میکنم از پیش روان |
| ۳ | ایکه طیب خسته روی زبان من بین | کاین دم و دود سینه ام بار دلست بر زبان |
| ۴ | گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت | همچو تنم نمیرود آتش مهر از استخوان |
| ۵ | حال دلم ز خال ^(۲) تو هست در آتش وطن | چشم ^(۳) از آن دو چشم تو خسته شدست و ناتوان |
| ۶ | باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و بین | نبض مرا که میدهد هیچ ز زندگی نشان |
| ۷ | آنکه مدام شیشه ام از پی تیش داده است | شیشه ام از چه میبرد پیش طیب هر زمان |
| ۸ | حافظ از آب ز ندگی شعر تو داد شربت | ترك طیب کن یا نسخه شربت بخوان |

بَحر رَمَل مَثْمَن مَحذُوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

456 - B

۴۰۵

۱ عقل و جان را بسته زنجیر آن کیسو بین
۲ گفت چشم شیرگیر و غنچ آن آهو بین^(۱)
۳ جان صد صاحبِ دل آنجا بسته يك مو بین
۴ ای ملامت کو خدارا رو مبین آنرو بین
۵ با هوا داران رهرو حیلۀ جادو بین
۶ کس ندیدست و نبیند حسنش از هر سو بین
۷ ای ملامت کو خدارا آن خم ابرو بین
۸ تیزی شمشیر بنگر قوت بازو بین

نکته دلکش بگویم خال آن مه رو بین
عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجائی مباش
حلقۀ زلفش تماشا خانۀ باد صباست
عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند
زلف دل دزدش صبا را بند بر کردن نهاد
این که من در جستجوی او ز خود فارغ شدم
حافظ از در گوشۀ محراب مینالد رواست
از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب

حرف و

بَحر رَمَل مَثْمَن مَحذُوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

468 - B

۴۰۶

۱ زینت تاج و نگین از گوهر و الای تو^(۲)
۲ از کلاه خسروی رخسار مه سیبای تو
۳ سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
۴ نکته هرگز نشد فوت از دل دانای تو
۵ طوطی خوش لهجه یعنی کلك شگر خای تو
۶ روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
۷ جرعه بود از زلال جام جان افزای تو^(۳)

ای قباي پادشاهی راست بر بالای تو
آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد
جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
گر چه حورشید فلک چشم و چراغ عالمست
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار

۱ - گفت چشم نیم مست ترك آن آهو بین - B مج ۲ - تاج شاهی را فروغ از لؤلؤی لالای تو ح ۳ - غم فرسای تو - ح

- ۸ عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست
 ۹ خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند
 راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
 بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو^(۱)

بَحْرُ مَجْتَثٍ مَثْمَنٌ مَحْذُوفٌ

مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلان

471 - B

۴۰۷

- ۱ بجان پیر خرابات و حق صحبت او^(۲)
 ۲ بهشت اگر چه نه جای گناه کارانست
 ۳ چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد^(۴)
 ۴ بر آستانه میخانه گر سری بینی
 ۵ بیا که دوش بمستی^(۵) سروش عالم غیب
 ۶ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست
 ۷ همی کند^(۶) دل من میل زهد و توبه ولی
 ۸ مدام خرقه حافظ پیاده در گروست
 که نیست در سر من جز هوای خدمت او
 بیار باده که مستظهرم بهمت^(۳) او
 که زد بخر من ما آتش محبت او
 مزین بپای که معلوم نیست نیت او
 نوید داد که عا مست فیض رحمت او
 که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
 بنام خواجه بکوشیم و فر دوات او
 مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

بَحْرُ رَجَزٍ مَثْمَنٌ مَطْوًی مَخْبُونٌ

مُفْتَعِلن مُفَاعِلن مُفْتَعِلن مُفَاعِلن

472 - B

۴۰۸

- ۱ تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو
 ۲ ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز
 ۳ دولت عشق بین که چون از سرفقر و افتخار^(۷)
 ۴ خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور همد
 ۵ شور شراب عشق تو^(۸) آن قسم رود ز سر
 ۶ شاه نشین چشم من تکیه که خیال تست
 پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو
 اگر سر صدق میکند شب همه شب دعای تو
 کوشه تاج سلطنت میسکند کدای تو
 این همه نقش میزنم از جهت رضای تو
 کاین سر بر هوس شود خاک در سرای تو
 جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

۱ - جهان بخشای تو - ح ۲ - نعمت - خم - ح - B ۲ - برحمت - خم B ۴ - صد آفرین خدا بر بالای آن طوفان
 هختم - ح ۵ - بیار باده که دوشم - خم B - ح ۶ - نمیکند - ح ۷ - فخر و احتشام - B ۸ - شراب و سر عشق - B

خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو ۷

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

470 - B

۴۰۹

- | | | |
|----|-----------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | مشک سیاه بجزره گردان خال تو | ای آفتاب آینه دار جال تو |
| ۲ | کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو | صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود |
| ۳ | یارب مباد تا بقیامت زوال تو | در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه (۱) حسن |
| ۴ | طغرا نویس ابروی همچون هلال تو (۲) | مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز |
| ۵ | کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو | در چین زلفش ای دل مسکین چگونه |
| ۶ | ای نوبهار ما رخ فرخنده نال تو | بر خاست بوی گل ز در آشتی در آی |
| ۷ | کو عثوه ز ابروی همچون هلال تو | با آسمان ز حلقه بگوشان ما شود |
| ۸ | کو مژده ز مقدم عید وصال تو | تایش بخت باز روم تهنیت کنان |
| ۹ | عکسیست در حدیقه بینش ز خال تو | این نقطه سیاه که آمد مدار نور |
| ۱۰ | شرح نیاز مندی خود یا ملال تو | در پیش شاه (۳) عرض کدامین جفا کنم |
| ۱۱ | سودای کج میز که نباشد مجال تو | حافظ درین کند سر سرکشان بسیست |

بحر هزج مثنیٰ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

475 - B

۴۱۰

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | جهان بس (۴) فتنه خواهد دید از آن چشم وازان ابرو | مرا چشمیست خون افشان زدست آن کمان ابرو |
| ۲ | نگارین گلشنش رویست و مشکین سایبان ابرو | غلام چتم آن ترکم که در خواب خوش و مستی |
| ۳ | که باشد مه که بنمایر ز طاق آسمان ابرو | هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش (۵) |
| ۴ | هزاران گونه پیغامست و حاجب در میان ابرو | رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم |
| ۵ | که بر طرف سمن (۶) زارش همی گردد چمان ابرو | روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزار است |

۱ - آفتاب - B - ۲ - مشکین مثال B - ح ۲ - خواجه - B - ۳ - پر - B - ح ۵ - مشکینش - B - ح ۶ - چمن - B

- ۶ دگر حورو پری را کس نگوید با چنین حسنی
 ۷ تو کافر دل نمیبندی نقاب زلف و می ترسم
 ۸ اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هوا داری
- که این را این چنین چشمست و آنرا آنچنان ابرو
 که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو
 بتیر غمزه صیدش کرد تیر^(۱) آن کمان ابرو
- بحر مضارع مثنیٰ اُخر ب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

476 - B

۴۱۱

- | | | |
|----|--|----------------------------------|
| ۱ | ای بیک راستان خبر یار ما بگو | احوال گل به بلبل داستان سرا بگو |
| ۲ | ما مجرمان خلوت انسیم غم مخور | با یار آشنا سخن آشنا بگو |
| ۳ | بر هم چو میزد آن سر زلفین مشکبار | با ما سرچه داشت ز بهر خدا بگو |
| ۴ | هر کس که گفت خاک در دوست تو تیاست | گو این سخن معاینه در چشم ما بگو |
| ۵ | آنکس که ^(۲) منع ما ز خرابات میکند | گو در حضور پیرمن این ماجرا بگو |
| ۶ | گر دیگر بر آن در دوات گذر بود | بعد از ادای خدمت عرض دعا بگو |
| ۷ | هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر | شاهانه ما جرای گناه گدا بگو |
| ۸ | بر این فقیر نامه آن محتشم بخوان | با این گدا حکایت آن پادشا بگو |
| ۹ | جانها ز دام زلف چو بر خاک میفشاند | بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو |
| ۱۰ | جان پرورست قصه ارباب معرفت | رمزی برو پیرس حدیثی بیا بگو |
| ۱۱ | حافظ گرت بمجلس او راه میدهند | می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو |

بحر مضارع مثنیٰ اُخر ب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

469 - B

۴۱۲

- | | | |
|---|-----------------------------------|--|
| ۱ | ای خونبهای نافه چین خاک راه تو | خورشید سایه پرور طرف کلاه تو |
| ۲ | نرگس کرشمه میبرد از حد برون خرام | ای من ^(۳) فدای شیوه چشم سیاه تو |
| ۳ | خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال | از دل نیایدش که نویسد گناه تو |

- آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی
 ۴ با هر ستاره سرو کارست هر شبم
 ۵ باران همنشین همه از هم جدا شدند
 ۶ حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت
 ۷ زان شد کنار دیدم و دل تکیه گاه تو
 از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
 مائیم و آستانه دولت پناه تو
 آتش زند بخرمن عم دود آه تو

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

478 - B

۲۱۳

- گفتا برون شدي بتماشاي ماه نو
 عمریست تادلت ز اسیران زلف ماست
 مفروش عطر عقل بهندوي زلف ما
 تخم وفا و مهر درین کهنه کشته زار
 ساقی بیار باده که رمزي بگویمت
 شکل هلال هر سر مه میدهد نشان
 حافظ جناب پیر مغان مأمّن وفاست
 ۱ از ماه ابروان منت شرم باد رو
 ۲ غافل ز حفظ جنب یاران خود مشو
 ۳ کآنجا هزار نافه مشکین بنیم جو
 ۴ آنکه عیان شود که بود موسم درو
 ۵ از سر اختران کهن سیر ماه نو
 ۶ از افسر سیامک و طرف (۱) کلاه زو
 ۷ درس حدیث عشق بروخوان و زوشنو

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

473 - B

۴۱۲

- خط عذا ریار که بگرفت ماه ازو
 ابروی دوست گوشه مجرا ب دولتست
 ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار
 کردار اهل صومعه ام کرد می پرست
 سلطان (۲) غم هر آنچه تواند بگو بکن
 ساقی چراغ می بره آفتاب دار
 ۱ خوش حلقه ایست لیک بدر نیست راه ازو
 ۲ آنجا ببال چهره و حاجت بخواه ازو
 ۳ کآینه ایست جام جهان بین که آه ازو
 ۴ این دور بین که نامه من شد سیاه ازو
 ۵ من برده ام پیاده فروشان پناه ازو
 ۶ گو بر فروز مشعله صبحگاه ازو

- ۷ آبی بروز نامة اعمال ما فشان باشد توان سترد حروف گناه ازو
 ۸ آیا درین خیال که دارد گدای شهر روزی بود که یاد کند پادشاه ازو
 ۹ حافظ که ساز مطرب^(۱) عشاق ساز کرد^(۲) خالی مباد عرصه این بر مگاه ازو

بحر ر جز مثنی مطوی مخبون

مفتعلن مفاعِلن مفتعلن مفاعِلن

474 - B

۴۱۵

- ۱ گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو باد بهار میوزد باده خوشگوار کو
 ۲ هر گل نو ز گلرخ یاد همی کند ولی گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
 ۳ مجلس بزم عیش را غایبه مراد نیست ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یار کو
 ۴ حسن فروشی گلم نیست تحمل ای صبا دست زدم بخون دل شهر خدا نگار کو
 ۵ شمع سحر گهی اگر^(۳) لاف ز عارض تو زد خصم زبان دراز شد خنجر آندار کو
 ۶ گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار کو
 ۸ حافظ اگر چه در سخن خازن کنج حکمتست از غم روزگار دون طبع سخن گذار کو

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

477 - B

۴۱۶

- ۱ مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
 ۲ گفتم ای بخت بخفتیدی^(۴) او خورشید دمید گفت با اینهمه از سابقه نو مید مشو
 ۳ گر روی پاک و مجرد چو مسیحا بفلك از چراغ تو بخورشید رسد صد پرتو
 ۴ تکیه بر اختر شب دزد مکن کابن عیار تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو
 ۵ گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو
 ۶ چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن بیدقی راند که برداز مه و خورشید گرو
 ۷ آسمان کو مفروش این عظمت کاندر عشق خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو

آتش زهد^(۱) و ریاضت دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بپنداز و برو

۸

حرف ه

بَحْرٌ مُّجْتَمِعٌ مُّثَمَّنٌ مَّقْصُورٌ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

483 - B

۴۱۷

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | که در هوای تو برخاست بامداد بگاه | خَنَكْ نَسِیمْ مَعْنَبِرْ شَمَامَهْ دَلُخَوَاهْ |
| ۲ | که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه | دَلِیلْ رَاهْ شَوَايْ طَا یِرْ خَجَسْتَهْ لَقَا |
| ۳ | هلال را ز کنار افق کنید نگار | یِیَادْ شَخْصْ نَزَارَمْ کَدْ غَرَقْ خُونْ دَلَسْتْ |
| ۴ | مگر تو عفو کنی و رنه چیست عذر گناه | مَنْمْ کَهْ بَیْ تُو نَفْسْ مِیْکَشَمْ زَهْیْ خَجَلْتْ |
| ۵ | سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه | زْ آسْتَانْ ^(۲) تُو آ مَوْخْتْ دَر طَرِیقَهْ مَهْرْ |
| ۶ | ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه | بِعَشَقْ رَوِیْ تُو رُوْزِیْ کَهْ اَزْ جِهَانْ بَرُومْ |
| ۷ | که حافظ تو خود ^(۳) ابن لحظه گفت بسم الله | مَدَهْ بَخَاطِرْ نَاَزَكْ مَلَالَتْ اَزْ مَنْ دَوْرْ |

بَحْرٌ مُّضَارِعٌ مُّثَمَّنٌ مُّسَبِّغٌ

مَفْعُولٌ فَاعِلَاتُنْ مَفْعُولٌ فَاعِلِیْدَانْ

480 - B

۴۱۸

- | | | |
|---|--|--|
| ۱ | انی رایت دهر ^(۱) از من هجرک ^(۲) القیامه | اَزْ خُونْ دَلْ نَوْشْتَمْ نَزْدِیکْ دُوسْتْ نَامَهْ |
| ۲ | لیست ^(۳) دموع ^(۴) عینی ^(۵) هذا الناء ^(۶) العلامه | دَارَمْ مَنْ اَزْ فِرَاقْشْ دَر دِیدَهْ صَدِیقِیَامَتْ |
| ۳ | من جرّب ^(۷) المجرّب ^(۸) حلت ^(۹) به ^(۱۰) الندا ^(۱۱) امه | هَرْ چَنْدْ آ زَمْوَدَمْ اَزْ وِیْ نَبُودْ سَوْدَمْ |
| ۴ | فی ^(۱۲) بعد ^(۱۳) ها عذاب ^(۱۴) من ^(۱۵) قَرِیْها ^(۱۶) سلامه | یِرْسِیدَمْ اَزْ طَبِیْبِیْ اَحْوَالْ دُوسْتْ کَفْتَا |
| ۵ | والله ^(۱۷) ما ^(۱۸) رَا یُنَا ^(۱۹) حَبَا ^(۲۰) بِلَا ^(۲۱) مَلَامَهْ | کَفْتَمْ مَلَامَتْ اَیْدِ کَرْدْ دُوسْت ^(۲۲) اَگَرْدَمْ |
| ۶ | حَتّٰی ^(۲۳) یَذُوقْ ^(۲۴) مِنْیْ کَا سَا ^(۲۵) مِنْ اَلْکَرَامَهْ | حَافِظْ چُو طَالِبْ آ مَدْجَامِیْ بَجَانْ شِیرِیْنْ |

بَحرِ مَحْتِ مَثْمَنِ مَقْصُور

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان

488 - B

۴۱۹

مر از خال تو با حال خویش پروانه
 ببوی سنبل^(۱) زلف تو گشت دیوانه
 هزار جان گرامی فدای جانانه
 نگار خویش چو دیدم بدست بیگانه
 فسون ما بر او گشته است افسانه
 بغیر خال سیاهش که دید به دانه
 ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه
 که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
 فتاد در سر حافظ هوای میخانه

۱ چراغ روی ترا شمع گشت پروانه
 ۲ خرد که قید مجانین عشق میفرمود
 ۳ ببوی زلف تو گر جان بیاد رفت چه شد
 ۴ من رمیده ز غیرت زیا فتادم دوش
 ۵ چه نقشها که بر انگیختیم و سود نداشت
 ۶ بر آتش رخ زیبای او بجای سپند
 ۷ بمزده جان بصبا داد شمع هر نفسی
 ۸ مرا بدور لب دوست هست پیمانی
 ۹ حدیث مدرسه و خانقه مگویی که باز

بَحرِ رملِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوف

فا علاتِن فَعَلاتِن فَعَلن

479 - B

۴۲۰

فرصت باد که دیوانه نواز آمده
 چون پیر رسیدن از باب نیاز آمده
 چون^[۲] بهر حال بر ازنده ناز آمده
 چشم بد دور که بس شعبده باز آمده
 کشته غمزه خود را بنماز آمده
 مست و آشفته بخلوت که راز آمده
 مگر از مذهب این طایفه باز آمده

۱ ای که با سلسله زلف دراز آمده
 ۲ ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت
 ۳ پیش بالای تو میرم چه بصلح و چه بجنگ
 ۴ آب و آتش بهم آمیخته از لب لعل
 ۵ آفرین بردل نرم تو که از بهر ثواب
 ۶ زهد من با تو چه سنجد که بیغمای دلم
 ۷ گفت حافظ دگر تخرقه شراب آلودست

بحر رمل مَثْمَن مَخْبُون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

۴۲۱

485 - B

- | | | |
|---|---|-------------------------------------|
| ۱ | خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده | دوش رفتم بدر میکند خواب آلوده |
| ۲ | گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده | آمد افسوس کنان مغیبه باده فروش |
| ۳ | تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده | شستشوئی کن و آنکه بخرابات خرام |
| ۴ | جوهر روح بیا قوت مذاپ آلوده | بهرای لب شیرین پسران چند کنی |
| ۵ | خلعت شیب چو تشریف ^(۱) اشباب آلوده | بصهارت گذران منزل پیری و مکن |
| ۶ | که صفائی ندهد آب تراب آلوده | پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی |
| ۷ | که شود فصل بهار از می ناب آلوده | گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست |
| ۸ | غرقه گشتند و نگشتند ^(۲) بناب آلوده | آشنایان ره عشق درین بحر عمیق |
| ۹ | آه ازین لطف بانواع عتاب آلوده | گفت حافظ لغز و نکته بیاران مفروش |

بحر مضارع مَثْمَن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۲۲

481 - B

- | | | |
|---|-----------------------------|---|
| ۱ | آرام جان و مونس قلب ر مید | ازمن جدا مشو که توام نرر دیده |
| ۲ | بیراهن صبوری ایشان درید | از دامن تو دست ندارند عاشقان |
| ۳ | در دلبری بغایت خوبی رسید | از چشم بخت خویش ^(۳) مبادت کردند از آنک |
| ۴ | معذور دارم که تو او را ندید | منعم مکن ز عشق و یای مفتی زمان |
| ۵ | بیش از گلیم خویش مگر پاکشید | آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا |

بَحرِ هزج مُستَسّ محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

487 - B

۴۲۳

۱	سحر گاهی (۱) که نخمور شبانه	گر فتم باده با چنگ و چغا نه
۲	نهادم عقل را ره توشه از می	ز شهر هستیش (۲) کردم روا نه
۳	نگار می فروشم جرعه (۳) داد	که ایمن گشتم از مکر زما نه
۴	ز ساقی کمان ابرو شنیدم	که ای تیر ملامت را نشا نه
۵	تنبیدی زان میان طرفی کمر و ار	اگر خود را ببینی در میا نه
۶	برو این دام بر مرغی دگر نه	که عنقا را بلندست آشیا نه
۷	که بندد طرف وصل از عشق شاهی (۴)	که با خود عشق باز دجاودا نه
۸	ندیم و مطرب و ساقی همه اوست	خیال آب و گل در ره بها نه
۹	بده کشتی می تا خوش برانیم (۵)	ازین دریای نا پیدا کرا نه
۱۰	وجود ما معنائیست حافظ	که تحقیقش فسونست و فسا نه

بَحرِ مُتقارب مُثمن آئلم

فع لن فعولن فع لن فعولن

489 - B

۴۲۴

۱	هیشم مدامت از لعل دلخواه	کارم بکامست الحمد لله
۲	ای بخت سرکش تنگش ببر کش	که جام سرکش که لعل دلخواه
۳	مارا برندی افسانه کردند	پیران جاهل شیخان گمراه
۴	از دست زاهد کردیم توبه	وز فعل عابد استغفر الله
۵	جانا چگویم شرح فراق	چشمی و صد نم جانی و صد آه
۶	کافر مبیناد این غم که دیدست	از قامتت سرو از عارضت ماه

۱ - سحرگاهان - B - ح ۲ - بشهر مستیش - B - ح ۴ - که بندد طرف حسن از وصل شاهی - B

۵ - بر آئیم - B - ح

شوق لبث برد از یاد حافظ درس (۱) شبانه ورد (۲) سحرگاه ۷

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن

۴۲۵

493 - B

- | | | |
|---|---------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | مست از خانه برون تاخته یعنی چه | نا گهان پرده بر انداخته یعنی چه |
| ۲ | اینچنین با همه در ساخته یعنی چه | زاف در دست صبا گوش بفرمان رقیب |
| ۳ | قدر این مرتبه نشاخته یعنی چه | شاه خوبانی و منظور گدایان شده |
| ۴ | بازم از پای در انداخته یعنی چه | نه سر زاف خود اول تو بدستم دادی |
| ۵ | وز میان تبغ بما آخته یعنی چه | سخت رمزد هان گفت و کمر سر میان |
| ۶ | عاقبت با همه کج باخته یعنی چه | هر کس از مهره مهر تو بنقشی مشغول |
| ۷ | خانه از غیر نبرد آخته یعنی چه | حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار |

بحر مضارع مثنی مخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

۴۲۶

486 - B

- | | | |
|---|------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | صد مامرو ز عشقش (۴) جیب قصب دریده | دامن کشان همی شد (۲) در شرب زر کشیده |
| ۲ | چون قطر های شبنم بر برک گل چکیده | از تاب آتش می بر گرد عارضش خوی |
| ۳ | روئی لطیف زیبا چشم خوش کشیده | لفظی فصیح و شیرین قدی بلند و چابک |
| ۴ | شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده | یا قوت جان فزایش از آب لطف زاده |
| ۵ | وان رفتن خوشش بین وان گام آرمیده | آن لعل دلگش بین وان خنده دل آشوب |
| ۶ | یاران چه چاره سازم با این دل رهیده | آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد |
| ۷ | دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده | زنهار تا توانی اهل نظر میا زار |
| ۸ | روزی کرشمه کن ای یار برگزیده | تا کی کشم عتیت از چشم دلفریبت |
| ۹ | گر اوقت بدستم آن میوه رسیده | بس شکر باز گویم (۵) در بندگی خواجه |

۱۰. گر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

491 - B

۴۲۷

۱	وصال او ز عمر جاودان به	خداوندا مرا آن ده که آن به
۲	بشمیرم زد و با کس نکفتم	که رازد وست از دشمن نهان به
۳	خدا را از طیب من پرسید	که آخر کی شود این ناتوان به
۴	گلی کان یاعمال سرو ما گشت	بود خاکش ز خون ارغوان به
۵	بخلدم دعوت ای زاهد مفرما	که این سب زنج زان بوستان به
۶	دلا. دایم گدای کوی او باش	بحکم آن که دولت جاودان به
۷	جوانا سر متاب از پند پیران	که رأی پیر از بخت جوان به
۸	شبی میگفت چشم کس ندیدست	ز مروارید گوشم در جهان به
۹	بداغ بندگی مردن برین در	بجان او که از ملک جهان به
۱۰	اگر چه زنده رود آب حیاتست	ولی شیراز ما از اصفهان به
۱۱	سخن اندر دهان دوست شگر	ولیکن گفته حافظ از آن به

بحر متقارب مثنی اثلیم

فع لن فعولن فع لن فعولن

493 - B

۴۲۸

۱	گرتبغ باز در کوی آن ماه	کردن نهادیم آل حکم الله
۲	آیین تقوا ما نیز دانیم	لیکن چه چاره با بخت کمرام
۳	ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم	یا جام باده یا قصه کوتاه
۴	من رند و عاشق در موسم گل ^(۱)	آنکاه توبه ^(۲) استغفر الله
۵	مهر تو عکسی بر ما نیفکند ^(۳)	آینه رو یا آه از دلت آه

- ۶ يا لَيْتَ شَعْرِي حَتَّامَ آلقاه
 ۷ حافظ چه نالي گر وصل خواهي

بجر مجتث مثنی مخذوف اصلم

مفاعلاتن فعلا تن مفاعلاتن فع لن

484- B

۴۲۹

- | | | |
|----|---|---|
| ۱ | نشسته پیرو صلائی بشیخ و شاب زده | در سرای مغان رفته بود و آ ب زده |
| ۲ | ولی ز ترك کله چتر بر سحاب زده | سبو کشان همه در بند گیش بسته کمر |
| ۳ | عذار مغیچگان راه آفتاب زده | شعاع ^(۱) جام قدح نور ماه پوشیده |
| ۴ | زجرعه بر رخ حورو پری گلاب زده | گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت |
| ۵ | شکر شکسته سمن ریخته رباب زده | ز شور ^(۲) و عربده شاهدان شیرین کار |
| ۶ | که ای خمار کش مفلس شراب زده | سلام کردم و بامن بروی خندان گفت |
| ۷ | ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده | که این کند که تو کردی بضعف همت و رای |
| ۸ | که خفته تو در آغوش بخت خواب زده | وصال دولت بیدار تر سمت ندهند |
| ۹ | هزار صف زدعاهای مستجاب زده | بیا بمیکده حافظ که بر تو عرضه کنم |
| ۱۰ | بیا بین فلکش ^(۳) دست در رکاب زده | فلك جنبه کش شاه نصرت الدینست |
| ۱۱ | ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده | خرد که ملهم غیبست بهر کسب شرف |

حرف ی

بجر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلا تن فاعلاتن فعلا تن

791 - B

۴۳۰

- | | | |
|---|---------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | احمد شیخ اويس حسن ایلخانی | احمد الله علي معذلة السلطانی |
| ۲ | آنکه میزبید اگر جان چپانش خوانی | خان بن خان و شهنشااه شهنشااه نژاد |

۳	دیده نا دیده باقبال توایمان آورد	مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی
۴	ماه اگر بی تو بر آید بدو نیمش بزنند	دولت احمدی و معجزه سبغانی
۵	جلوه بخت تو دل میبرد از شاه و گدا	چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
۶	بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست	بخشش و کوشش خاقانی و چنگر (۱) خانی
۷	گرچه دوریم بیاد تو قدح میگیریم	بعد منزل نبود در سفر روحانی
۸	از گل یارسیم [۲] غنچه عیشی نشکفت	حیثا دجله بغداد و می ریحانی
۹	سر عاشق که نه خاک در معشوق بود	کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
۱۰	ای نسیم سحری خاک در یار یار	که کند حافظ ازو دیده دل نورانی

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلا تن فعلا تن فعلا تن

527 - B

۲۳۱

۱	روزگاریست که مارا نگران میداری	مخلصان [۳] را نه بوضع دگران میداری
۲	گوشه چشم رضائی بخت باز نشد	اینچنین عزت صاحب نظران میداری
۳	ساعد آن به که نیشی تو چو از بهر نگار	دست در خون دل پرهبران میداری
۴	نه گل از دست غمت رست (۴) و نه بلبل در باغ	همه را نعره زنان جامه دران میداری
۵	ایکه در دلق ملثم طلبی نقد (۵) حضور	چشم سری عجب از بیخبران میداری
۶	چون توئی نرگس باغ نظرای چشم و چراغ	سر چرا بر من دلخسته گران میداری
۷	گوهر جام جم از کان جهانی دگرست	تو تمنا ز گل کوزه گران میداری
۸	پدرتجر به ایدل توئی آخر ز چه روی	طمع مهر و وفا زین پسران میداری
۹	کیسه سیم و زرت پاک بیاید پرداخت	این طمعها که تو از سیمبران میداری
۱۰	گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی	عاشقی گفت که تو بنده بران میداری
۱۱	مگذران روز سلامت بملامت حافظ	چه توقع ز جهان گذران میداری

بَحْرُ رَمَلٍ مُّثَمَّنٍ مَّحْذُوفٍ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

B - 40

۴۳۲

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همد می | سینه ما لا مال در دست ای در یغامر همی |
| ۲ | ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی | چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو |
| ۳ | صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی | زیر کی را گفتم این احوال بین خندید و گفت |
| ۴ | شاه ترکان فارغست ^(۱) از حال ما کو رستمی | سو ختم در چاه صبر از بهر آن شمع چکل |
| ۵ | ریش باد آن دل که بادرد تو خواهد مرهمی | در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست |
| ۶ | ره روی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی | اهل کم و ناز را در کوی رندی راه نیست |
| ۷ | عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی | آدمی در عالم خاکی نماید بدست |
| ۸ | کز نسیمش بوی خون ^(۲) مولیان آید ^(۳) همی | خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم |
| ۹ | کاندرین دریا نماید هفت دریا شب نمی | گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق |

بَحْرُ مَجْتَثٍ مُّثَمَّنٍ مَّحْذُوفٍ

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن فعلن

B - 551

۴۳۳

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | چه غم ز حال ضعیفان نا توان داری | ترا که هر چه مرادست در جهان داری |
| ۲ | که حکم بر سر آزادگان روان داری | بخواه جان و دل از بنده و روان بستان |
| ۳ | میان مجمع خوبان کتی میان داری | میان نداری و دارم عجب که هر ساعت |
| ۴ | سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری | بیاض روی ترا نیست نقش در خورزانک |
| ۵ | علی الخصوص در آندم که سرگران داری | بنوش می که سبک روحی و لطیف ^(۴) امدام |
| ۶ | مکن ^(۶) هر آنچه توانی که جای آن داری | مکن عتاب از آن بیش و جور بر دل ما ^(۵) |
| ۷ | بقصد جان من خسته در کمان داری | باختیار اگر ت صد هزار تیر جفاست |

۱ - فافلت - B - خم - ح ۲ - جوی - B ۳ - حورو حوریان - ح ۴ - ای ظریف - B ۵ - من - B ۶ - بکن - B

- | | | |
|----|-------------------------------------|----------------------------------|
| ۸ | بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود (۱) | که سهل باشد اگر یار مهربان داری |
| ۹ | بوصل دوست گرت دست میدهد یکدم | برو که هر چه مرادست در جهان داری |
| ۱۰ | چو گل بدامن ازین باغ میبری حافظ | چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری |

بَحْرِ مَجْتَثِ مَثْمَنٍ مَحْذُوفٍ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ

552 - B

۴۳۴

- | | | |
|---|------------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزاری | خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری |
| ۲ | ز کفر زلف تو هر حلقه و آشوبی | ز سحر چشم تو هر گوشه و بیماری |
| ۳ | مرو چو بخت من ای چشم مست یار بخواب | که دریست ز هر سویت آه بداری |
| ۴ | نثار خاک رخت نقد جان من هر چند | که نیست نقد روان را بر تو مقداری |
| ۵ | دلا همیشه مزین لاف زلف دلبدان | چو تیره رای شوی کی گشایدت کاری |
| ۶ | سرم برقت و زمانه بسر نرفت این کار | دل گرفته و نبودت غم گرفتاری |
| ۷ | چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آبی | بخنده گفت که حافظ چه جای پرکاری |

بَحْرِ مُضَارِعٍ مَثْمَنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

مَفْعُولُ فَاعِلَاتٍ مَفَاعِلِ فَاعِلُنْ

541 - B

۴۳۵

- | | | |
|---|-----------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می | طامات تا بچند و خرافات تا بکی |
| ۲ | بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار | چین قبای فیصر و طرف کلاه کی |
| ۳ | هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان | بیدار شو که خواب عدم دریست هی |
| ۴ | خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار | کاشفتگی مبادت از آشوب بادی |
| ۵ | بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست | ای وای بر کسی که شدابن زمکروی |
| ۶ | فردا شراب کوثر و حور از برای ماست | و امروز نیز ساقی مهروی و جام می |
| ۷ | باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد | جان داروئی که غم ببرد دردهای صبا |

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد^[۱]
 در ده بیاد حاتم طی جام يك مني
 زان می که داد حسن و لطافت بارغوان
 مسند بیاغ بر که بخدمت چو بندگان
 حافظ حدیث سحر فریب خوشتر رسید

۸ فرّاش باد هر ورقش را بر زیر پی
 ۹ تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
 ۱۰ بیرون فکند لطف مزاج از رخس بخوی
 ۱۱ استادهاست سرو و کمر بسته است نی
 ۱۲ تا حدّ مصر و چین و باطراف روم وری

بحر رمل مَثْمَن مَخْبُون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

496 - B

۴۳۶

ایدل آندم که خراب از می گلگون باشی
 در مقامی که صدارت بفقیران بخشند
 در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن
 نقطه عشق نمودم بتو هان سهو مکن
 کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
 تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمائی
 ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان
 حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست

۱ بی زرو گنج بصد حشمت قارون باشی
 ۲ چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی
 ۳ چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی*
 ۴ ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
 ۵ کی روی ره ز که پر سی چکنی چون باشی
 ۶ و رخود از تخمه جشید و فریدون باشی
 ۷ چند و چند از غم آیام جگر خون باشی
 ۸ هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

بحر رمل مَثْمَن مَخْبُون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

532 - B

۴۳۷

زان می عشق کز او پخته شود هر خای
 روزها رفت که دست من مسکین نگرفت
 روزه هر چند که مهمان عزیز است ایدل
 مرغ زیرک بدر خانقه اکنون نیرد

۱ گرچه ماه رمضانست ایاور جامی
 ۲ زلف^(۲) شمشاد قدی ساعدیم اندامی
 ۳ صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی
 ۴ که نهادست بهر مجلس و عظمی دامی

- | | | |
|---|---|----------------------------------|
| ۵ | کله از زاهد بد خو ^(۱) نکتم رسم اینست | که چو صبحی بدمد در پیش افتد شامی |
| ۶ | یار من چون بخرامد بتمشای چمن | پرسانش ز من ای ییک صبا پیغامی |
| ۷ | آن ^(۲) حریفی که شب و روز می صاف کشد | بود آیا که کند یاد ز درد آ شامی |
| ۸ | حافظا گر ندهد داد دل آ صف عهد | کام دشوار بدست آوری از خود گاهی |

بَحر هَزَجِ مُسَدَّسٍ مَحذُوفٍ

مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ فَعُولُنْ

533 - B

۲۳۸

- | | | |
|----|--|---------------------------|
| ۱ | سحر که ره روی در سر زمینی | همی گفت این معما باقرینی |
| ۲ | کدای صوفی شراب آنکه شود صاف | که در شیشه بر آرد اربعینی |
| ۳ | خدا زان خرقه بیزارست صد بار ^(۳) | که صد بت باشدش در آستینی |
| ۴ | مروت گر چه نامی بی نشانست | نیازی عرضه کن بر ناز بینی |
| ۵ | ثواب باشد ای دارای خرمن | اگر رحمی کنی بر خوشه چینی |
| ۶ | نمی بینم نشاط و عیش در کس | نه درمان دلی نه درد دینی |
| ۷ | درونها تیره شد باشد که از غیب | چراغی بر کند خلوت نشینی |
| ۸ | گر انگشت سلیمانی نباشد | چه خاصیت دهد نقش نگینی |
| ۹ | اگر چه رسم خوبان تند خوئیست | چه باشد گر بسازد با غیبنی |
| ۱۰ | ره میخانه بنما تا بیرسم | مثال خویش را از پیش بینی |
| ۱۱ | نه حافظ را حضور درس خلوت | نه دانشمند را علم الیقینی |

بَحر مَضارعٍ مُثَمَّنٍ اُخْرَبٍ مَكْفُوفٍ مَحذُوفٍ

مَفْعُول فَاعِلَات مَفَاعِل فَاعِلُنْ

507 - B

۴۳۹

- | | | |
|---|----------------------------|----------------------------|
| ۱ | ای قصه بهشت ز کویت حکایتی | شرح جمال حور ز رویت روایتی |
| ۲ | انفاس عیسی از لب لعل لطیفه | آب خضر ز نوش لبانت کنایتی |

- هر باره از دل من و از غصه قصه^(۱)
 کی عطر سای مجلس روحانیان شدي
 در آرزوي خاك در^(۲) یار سوختم
 ایدل بهره دانش و عمرت بیاد رفت^[۳]
 بوی دل کباب من آفاق را گرفت
 در آتش از خیال رخس دست میدهد
 دانی مراد حافظ ازین درد^(۴) و غصه چیست
- هر سطری از خصال تو وز رحمت آيتي^۳
 گل را اگر نه بوي تو کردی رعایتي^۴
 یاد آور ای صبا که نکردی حمایتي^۵
 صد مایه داشتی و نکردی کفایتي^۶
 این آتش درون^(۴) بکند هم سرایتي^۷
 ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتي^۸
 از تو کرشمه و ز خسرو عنایتي^۹

بحر مضارع مثنوی اخرب

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

571 - B

۴۴۰

- یا مَبَسْمًا بِحَالِي^[۶] درجا من آلالی
 حالی خیال وصلت خوش میدهد فریدم
 می ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم
 ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش
 از چارچیز مکنز گر عاقلی و زیرک
 چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت
 صافیست جام خاطر در دور آصف عهد
 الملك قد بیا هی من جدّه و جدّه
 مسند فروزد دولت کان شکوه و شوکت
- یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی
 تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
 نو مید کی توان بود از لطف لا یزالی
 تا در بدر بگردم قلاش و لا ابالی
 امن و شراب بیغش معشوق و جای خالی
 حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی
 قم فاسقنی رَحِيقًا اَصْفِي من الزّلالی
 یارب که جاودان باد این قدر و این معالی
 برهان ملک و ملت بو نصر بوالمعالی

بحر هزج مُسدّس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

572 - B

۴۴۱

- سَبَتَ اسْلَمِي بِصَدْ غِيهَا فَوَّادِي
 و رَوْحِي كُلَّ يَوْمٍ لِي يَنَادِي^۱

۱. از آن قصه غصه - ح ۲ - ره - B ۳ - ز دست رفت - B - ح ۴ - وین سوزان درون - B ۵ - درس - B ۶ - یحاکمی - B - ح

- | | | |
|---|---------------------------------|-----------------------------|
| ۲ | نگارا [۱] بر من بیدل ببخشی | و اصلنی علی رغم الاعادی |
| ۳ | حبیبیا در غم سواد عشت | توکلنا علی رب العبادي |
| ۴ | ا من انکرتني عن عشق سلمی | تر اول آن رو نهکو نوادی [۲] |
| ۵ | که همچون مت بیوتن دل وای ره [۳] | غریق العشق فی بحر الودادی |
| ۶ | دل حافظ شد اندر چین زلفت | بلبل مظلّم والله هادی |

بحر مجتث مثنی اصلم

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَل لِن

521 - B

۴ ۴ ۲

- | | | |
|---|----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | چه بودی اردل آن ماه مهربان بودی | که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی |
| ۲ | بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست | گرم بهر سرب موئی هزار جان بودی |
| ۳ | عیان شدی که بها چیست خاک پایش را | اگر حیات گرانمایه جاودان بودی |
| ۴ | برات خوشدلی ما چه کم شدی یا رب | گرش نشان امان از بد زمان بودی |
| ۵ | بخواب نیز نمی بینمش چه جای خیال | چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی |
| ۶ | برخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است | بدل چه بودی اگر نیز مهربان بودی |
| ۷ | گرم زمانه سر افراز داشتی و عزیز | سریر عزتم آن خاک آستان بودی |
| ۸ | ز پرده کاش برون آمدی چو قطره اشک | که بر دو دیده ما حکم او روان بودی |
| ۹ | اگر نه دایره عشق راه بر بستی | چو نقطه حافظ سر گشته در میان بودی |

بحر مجتث مثنی سالم

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلاتِن

566 - B

۴ ۲ ۳

- | | | |
|---|-------------------------------------|--|
| ۱ | نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی | گذر بکوی فلان کن در آن رمان که تو دانی |
| ۲ | تو بیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت | بمردمی نه بفرمان چنان بران که تو دانی |
| ۳ | بگو که جام عزیزم ز دست رفت خدارا | زاعل روح فزایش ببخش آن که تو دانی |

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست
خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست
امید در کمر زرکشت چگونه ببندم
یکبست ترکی و تازی درین معامله حافظ

توهم زروئی کرامت چنان بخوان که تو دانی ۴
اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی ۵
دقیقه ایست نگار دران میان که تو دانی ۶
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی ۷

بحر رمل مثنوی مخبون اصنام

فاعلاتن فعلا تن فعلا تن فع ان

502 - B

۴۴۴

ای که مهجوری عشاق روا میداری
تشنه بادیه را هم بزلالی دریاب
دل بپردی^(۱) و محل کردممت ایجان لیکن
ساغرما که حریفان دگر مینوشند
ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست
تو بتقصیر خود افتادی ازین در محروم
حافظ از پادشهان پایه بخدمت طلبند

عاشق ترا ز بر خویش جدا میداری ۱
بامبیدی که درین ره بخدا میداری ۲
به ازین دار نگاهش که مرا میداری ۳
ما تحمّل نکنیم^(۲) ار تو روا میداری ۴
عرض خود میبری و زحمت ما میداری ۵
از که مینالی و فریاد چرا میداری ۶
سعی^(۳) نا برده چه امید عطا میداری ۷

بحر مضارع مثنوی اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

512 - B

۴۴۵

ایدل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی
گر جان بتن بینی مشغول کار او شو^(۴)
با ضعف و نا توانی همچون نسیم خوش باش
در مذهب طریقت خامی نشان کفرست
تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی

و آنکه برو که رستی از نیستی و هستی ۱
هر قیله که بینی^(۵) بهتر ز خود پرستی ۲
بیماری اندرین ره بهتر ز تن درستی ۳
و آری طریق دولت چالا کیست و جستی ۴
میک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی ۵

۱ - ربودی - B - ح ۲ - بکنیم - B - ح ۳ - کار - B - ح ۴ - کر خرقة پوش بینی مشغول کار خود باش - B
۵ - باشد - B

۶	در آستان جانان از آسمان میندیش	کر اوج سر بلندی افتی بخاک یستی
۸	خارارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد	سهلست تلخی می در جنب ذوق مستی
۸	صوفی پیاله پیمای حافظ قرا به پرهیز	ای کوتاه آستینان تا کی دراز دستی

بحر مضارع مثنیٰ اخرب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

523 - B

۴ ۴ ۶

۱	خوش کرد یاوری فلکت روز داوری	تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
۲	آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست	گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
۳	درکوی عشق شوکت شاهی نمیخرند	اقرار بندگی کن و اظهار [۱] چاکری
۴	ساقی بمزدگانی عیش از درم در آی	تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
۵	در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسیست	آن به گزین گریوه سبکبار بگذری
۶	سلطان فکر لشکر و سودای تاج و گنج	درویش و امن خاطر و گنج قلندری
۷	یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست (۲)	ای نور دیده صلح به از جنگ داوری
۸	نیل مراد بر حسب فکر و همتست	از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
۹	حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی	کاین خاک بهتر از عمل کیمیا گری

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

504 - B

۴ ۴ ۷

۱	ایکه درکوی خرابات مقامی داری	جم وخت خودی ار دست بجامی داری
۲	ایکه بازلف و رخ یار گذاری شب و روز	فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری
۳	ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند	گر از آن یار سفر کرده پیامی داری
۴	خال سر سبز تو خوش دانه عبثیست ولی	بر کنار چمنش وه که چه دامی داری
۵	بوی جان از لب خندان قدح میثنوم	بشنوای خواهی اگر زانکه مشامی داری

- چون (۱) بهنگام وفا هیچ ثباتیت نبود (۲)
 نام نیک ار طلبد (۳) از تو غریبی چه شود
 پس دعای سحر ت مونس [۴] جان خواهد بود
 می کنم شکر که بر جور دوامی داری ۶
 توئی امروز درین شهر که نامی داری ۷
 تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری ۸

بحر رمل مثنی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

565 - B

۴۴۸

- نو بهارست در آن کوش که خوشدل باشی
 من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش
 چنگ در پرده همی میدهدت پند ولی
 در چمن هر ورقی دفتر حال دگرست
 نقد عمرت ببرد غصه دنیا بگزاف
 گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست
 حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد
 که بسی گل بدمد بازو تو در گل باشی ۱
 که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی ۲
 وعظمت آنگاه کند سود که قابل باشی ۳
 حیف باشد که ز کار همه غافل باشی ۴
 که شب و روز درین قصه مشکل باشی ۵
 رفتن آسان بود از واقف منزل باشی ۶
 صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی ۷

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

536 - B

۴۴۹

- ساقیا سایه ابرست و بهار و لب جوی
 بوی یک رنگی ازین نقش نمی آید خیز
 سفله طبعست جهان بر کرش تکیه مکن
 دو نصیحت کنت بشنو و صد گنج ببر
 شکر آن را که دگر باز رسیدی بهار
 روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
 گوش بگشای که بلبل بفرغان میگوید
 من نگویم چه کن اراهل دلی خود تو بگوی ۱
 دلخ آلوده صوفی بمی ناب بشوی ۲
 ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی ۳
 از در عیش درآ و بره عیب میوی ۴
 بیخ نیکی بنشان و گل توفیق ببوی ۵
 ورنه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و وی ۶
 خواجه تقصیر مفر ما گل توفیق ببوی ۷

۸ گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید آفرین بر نفست باد که خوش بر دی بوی

بحر مجتث مثنی محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

524 - B

۴۵۰

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
اگر چه در یم افتند هر دم انجمنی
فروخت یوسف مص تکمتری
بزهد همچو توئی یاد بق همچو منی
درین چمن که گلی بوده است چمنی
که کس بیاد ندارد چنین عجب چمنی
عجب که بوی گلی هست و رنگ فسترنی
چنین عزیز نگینی بدست چمنی
بجاست فکر حکیمی و راهی برهنی

۱ دویار زیرک و از باده کهن دو منی
۲ من این مقام دنیا و آخرت ندم
۳ هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد
۴ بیا که رونق^(۱) این کارخانه کم نشود
۵ ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن
۶ بین در آینه جام نقشبندی غیب^(۲)
۷ ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت
۸ بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند
۹ مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

بحر هزج مثنی اشتر

فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

568 - B

۴۵۱

حاصل از حیات ای نه این هست تا دانی
جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی
عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی
جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی
در پناه یک اسمست خاتم سلیمانی
کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی

۱ وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
۲ کام بخشی گردون عمر در عوض دارد
۳ باغبان چو من زینجا بگذرم حرامت باد
۴ زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد گشت
۵ محتسب^(۲) نمیداند اینقدر که صوفی را
۶ با دعای شیخیزان ای شکر دهان مستیز
۷ پند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
پیش زاهد از رندی دم مزین که نتوان گفت
میروی و مژگان خن خلق میریزد
دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن
جمع کن با حسانی حافظ پریشان را

- ۸ کر غمش عجب بینم حال پیر کتانی
۹ با طیب نا محرم حال درد پنهانی
۱۰ تیز (۱) میروی جانا ترسمت فرو مانی
۱۱ ابروی کمانداری میبرد پیشانی
۱۲ ای شکنج کیسویت جمع پریشانی

بَحْرٍ رَمَلٍ مُّثَمَّنٍ مَّخْبُونٍ مَّحْذُوفٍ
فَاعِلَاتُنْ فَعِلَاتُنْ فَعِلَاتُنْ فَعِلُنْ

558 - B

۴۵۲

عمر بگذشت بیحاصلی و بوالهوسی
چه شکرهاست درین شهر که فایده اند
دوش در خیل غلامان درش میرفتم
بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود
لَمَّ الْبَرْقُ مِنَ الطُّورِ وَ آتَتْ بِهِ
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش (۲)
بال بگشا و صغیر از شجر طوی زن
تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم
چند پوید بهوای تو ز هر سو حافظ

- ۱ ای پسر جام میم ده که پیری برسی
۲ شاهبازان طریقت بمقام مگسی
۳ گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی
۴ هر که مشهور جهان گشت بمشکین نفسی
۵ فَلَعَلِّيْ لَكَ آتٌ بِشَهَابٍ قَبَسٍ
۶ وه که بس بیخبر از غلغل چندین جرسی
۷ حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
۸ جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی
۹ یَسْرَ اللَّهُ طَرِيقًا بِكَ يَا مُلْتَمِسِي

بَحْرٍ هَزَجٍ مُّثَمَّنٍ آخِرَبٍ

مَفْعُولٌ مَفَاعِيلُنْ مَفْعُولٌ مَفَاعِيلُنْ

508 - B

۴۵۳

- این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
چون عمر تبه کردم چندا نیگه نیگه کردم
چون مصلحت اندیشی دورست ز درویشی
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
در کنج خراباتی افتاده خراب اولی
هم سینه پر از آتش (۳) هم دیده پر آب اولی

- | | | |
|---|--------------------------------------|-------------------------------------|
| ۴ | من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت | این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی |
| ۵ | تا بی سر و یا باشد اوضاع فلک زین دست | در سر هوس ساقی در دست شراب اولی |
| ۶ | از همچو تو دلداری دل بر نکم آری | چون ناز کشم باری زان زلف بتاب اولی |
| ۷ | چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی | رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی |

بحر رمل مثنیٰ مشکول

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

560 - B

۴۵۴

- | | | |
|---|---|---|
| ۱ | که برد بتزد شاهان ز من گدا پیامی | که بکوی می فروشان دوهزار جم بجامی |
| ۲ | شده ام خراب و بد نام و هنوز امیدوارم | که بهمت عزیزان برسم به نیک نامی |
| ۳ | تو که کیمیا فروشی نظری بقلب ما کن | که بضاعتی نداریم و فکند ه ایم دامی |
| ۴ | عجب از وفای جانان که عنایتی ^[۱] نفرمود | نه بنامه پیامی نه بخامه سلامی |
| ۵ | اگر این شراب خامست اگر آن حریف پخته | بهار بار بهتر ز هزار پخته خامی |
| ۶ | ز رهم میفکن ای شیخ بدانهای تسبیح | که چو مرغ زیرک افتد نفتد بهیچ دامی |
| ۷ | سر خدمت تو دارم بخرم بلطف و مفروش | که چو بنده کمتر افتد بمبارکی غلامی |
| ۸ | بکجا برم شکایت بکه گویم این حکایت | که لبث حیات ما بود و نداشتی دوامی |
| ۹ | بکشای تیر مژگان و بریز خون حافظ | که چنان کشنده را نکند ^(۲) کس انتقامی |

بحر مضارع مثنیٰ اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

511 - B

۴۵۵

- | | | |
|---|-------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | * با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی | تا بی خبر بمیرد در درد خود پرستی |
| ۲ | عاشق شوارنه روزی کار جهان سر آید | ناخوانده نقش مقصود از کار گاه هستی |
| ۳ | دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم | با کافران چکارت گر بت نمیرستی |
| ۴ | سلطان من خدا را زلفت شکست ما را | تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی |

- در گوشه سلامت مستور چون توان بود
آن روز دیده بودم این فتنه ها که برخاست
عشق بدست طوفان خواهد سپرد حافظ
- ۵ تازگس تو با ما گوید رموز مستی
۶ کز سرکشی زمانی با ما نمیشستی
۷ چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی

بحر رمل مَثْمَن مَخْبُونِ اصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

525 - B

۴۵۶

- در همه دیر مغان نیست چومن شیدائی
دل که آئینه شاهیت غباری دارد
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست
جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر
کرده ام تویه بدست صنم باده فروش
نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو صرنج
شرح این قصه ^(۱) مگر شمع برآرد بزبان
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست
این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت
گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد
- ۱ خرقة جائی کرو باده و دفتر جائی
۲ از خدا میطلبیم صحبت روشن رائی
۳ کشت هر گوشه چشم از غم دل دریائی
۴ در کنارم بنشانند سہی بالائی
۵ که در می نخورم بی رخ بزم آرائی
۶ نروند اهل نظر از پی نایبائی
۷ ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی
۸ کز وی و جام میم نیست بکس پروائی
۹ بر در میکده بادف و نی ترسائی
۱۰ آه اگر از پی امروز بود فردائی

بحر رمل مَثْمَن مَخْبُونِ اصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

522 - B

۴۵۷

- تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی ^(۲)
بخدائی که توئی بنده بگزیده او
گر امانت سلامت بپریم باکی نیست
ادب و شرم ترا خسرو مه رویان کرد
- ۱ ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
۲ که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی
۳ بیدلی سهل بود گر نبود بیدینی
۴ آفرین بر تو که شایسته صد چندینی

عجب از لطف تو ای گل که نشستی باخار	۵
نازیننی چو تو یا کیزه دل و یاک نهاد	۶
صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم	۷
باد صبحی بهوایت ز گلستان برخاست (۱)	۸
شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست	۹
سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو	۱۰
تو بدین ناز کی و - رکشی ای شمع چگل	۱۱
سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد	۱۲

بَحر هَزَجِ مُسَدَّسٍ مَحذُوفٍ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

537 - B

۲۵۸

وَجَاوَبْتُ الْمَثَانِي وَ الْمَثَالَ	۱
و دار بالو فوق الرمال	۲
و ادعوا بالتواثر و التوالی	۳
نگهدارش بلطف لا یزالی	۴
همه جمعیتست آشفته حالی	۵
که عمرت باد صد سال جلالی	۶
زیان مایه جاهی و مالی	۷
که گردمه کشد خط هلالی	۸
و ذکرك مونسى في كل حالى	۹
مباد از شوق سودای تو خالی	۱۰
من بد نام رند لا ابالی	۱۱
و دلم الله حسبى من سؤالی	۱۲

بَحرٌ مُضارِعٌ مُثَمَّنٌ اُخْرَبٌ مَحذُوفٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

495 - B

۴۵۹

- | | | |
|---|---------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | اسباب جمع داري و کاري نمیکنی | ایدل بکوي عشق گذاری نمیکنی |
| ۲ | باز ظفر (۲) بدست و شکاری نمیکنی | چوگان حکم (۱) در کف و گوئی نمیزنی |
| ۳ | در کار رنگ و بوی نگاري نمیکنی | این خون که موج میزند اندر جگر ترا |
| ۴ | بر خاک کوي دوست گذاری نمیکنی | مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا |
| ۵ | کز گلشنش تحمل خاري نمیکنی | ترسم کرین چمن نبری آستین گل |
| ۶ | و آن را فدای طره یاري نمیکنی | در آستین جان تو صد نافه مدرجست |
| ۷ | و اندیشه از بلای خماری نمیکنی | ساغر لطیف و دلکش و می افکني بخاک |
| ۸ | گر جمله میکنند تو باري نمیکنی | حافظ برو که بندگی پادشاه وقت (۳) |

بَحرٌ مَحْتٌ مَثْمَنٌ اَضْلَمُ

مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلن

579 - B

۴۶۰

- | | | |
|---|----------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | مراد بخش دل بقرار من باشی | هزار جهد بکردم که یار من باشی |
| ۲ | انیس خاطر امید وار من باشی | چراغ دیده شب زنده دار من گردی |
| ۳ | تو در میانه خداوندگار من باشی | چو خسروان ملاحات بیندگان نازند |
| ۴ | اگر کنم گله غمگسار (۴) من باشی | از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او |
| ۵ | گرت زدست بر آید نگار من باشی | در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند |
| ۶ | دمی انیس دل سوگوار من باشی | شبی بکلبه احزان عاشقان آئی |
| ۷ | گر آهویی چو تو یکدم شکار من باشی | شود غزاله خورشید صید لاغر من |
| ۸ | اگر ادا نکني قرض دار من باشی | سه بوسه کز دو لب کزده و وظیفه من |
| ۹ | بجای اشک روان در کنار من باشی | من این مراد ببینم بخود که نیم (۵) شبی |

۱۰ من ارچه حافظ شهرم جوي نمی ارزم مگر تواز کرم خویش یار من باشی

بَحْرُ مُجْتَثٍ مَثْمَنٍ سَالِمٍ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ

۴۶۱

499 - B

فدای خاک درد و ست باد جام گرامی
مَنْ الْمَبْلَغُ عَنِّي أَلِيَّ سَعَادَ سَلَامٍ*
بسان باده صافی در آ بگینه شامی
فلا تفرد^[۲] عن روضها این حمام
رایت عن عصبات^[۴] الحمي قباب خیامی
قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام
اگرچه روی چو ماهت ندیده ام بتمامی
فما تطيب نومي و ما استطاب منامي
تو شاد گشته بفرماندهی و من بخلامی
که گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامی

۱ ات روایح زیدا^(۱) الحمي و زادغرامی
۲ پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت
۲ بیا بشام غریبان و آب دیده من بین
۴ اذا تقرب^[۲] عن ذی الاراک طایر خیر
۵ بسی نماند که روز فراق یار سر آید
۶ خوشا دمی که در آئی و گویمت سلامت
۱ لقیتمنک و قد صرت ذائبا کهلال
۱ وان ودعت لنجد^[۵] فصررت ناقض عهد
۹ امید هست که زودت ببخت نیک بینم
۱۰ چو سلك در خوشایست نظم تو حافظ

بَحْرُ رَمَلٍ مَثْمَنٍ مَخْبُونٍ أَصْلَمٍ

فَاعِلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعِلَاتُنْ

۴۶۲

539 - B

گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
پر تو جام جهان بین دهدت آگاهی
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
بفلك بر شدو دیوار بدین کوتاهی

۱ سحر م هاتف میخانه بدولت خواهی
۱ همچو جم جرعه ما کش که ز سر دوجهان
۱ بر در میکده رندان قلندر باشند
۴ خشت زیر سرو بر تارك هفت اختر پای
۵ سر ما و در میخانه که طرف بامش

۱ - رند - B - ج * در نسخه (B) و بعضی نسخ دیگر این مصراع بجای مصراع بیت اول و آن بجای ۲ - تفرد

B - مصراع بیت دوم است تفرد - ج - تغرب - ج ۲ - تفرد - P ۴ - هضبات - B ۵ - و آن رغبت - B

قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن
اگر ت سلطنت فقر ببخشند ایدل
گذرت بر ظلماتست بجو خضر ره‌ی
تو دم^(۱) فقر ندانی زدن از دست مده
حافظ خام طمع شرمی ازین قصه‌بدار

ظلماتست بترس از خطر گمراهی
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
که درین مرحله بسیار بود گمراهی
مسند خواجگی و منصب توران شاهی
عملت چیست که فردوس برین^(۲) می‌خواهی

بحر مضارع مثنیٰ اخرب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

517 - B

۴۶۳

بلبل ز شاخ سرو بگلبنگ پهلوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
مرغان باغ قافیه سنجند و بنده گوی
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
این قصه عجب شنو از بخت و از گون
خوشوقت بوری او گدائی و خواب امن
چشم بغمزه خانه مردم خراب^(۴) کرد
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
ساقی مگر وظیفه حافظ ز یاد داد

میخواند دوش درس مقامات معنوی
تا از درخت نکته توحید بشنوی
تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی
ز نهار دل میند بر امباب دنیوی
ما را بکشت یار بانقاس عیسوی
کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی
مخموریت مباد که خوش مست میروی
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
کاشفته گشت طره دستار مولوی

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

518 - B

۴۶۴

بیا باما مورز این کینه داری
نصیحت گوش کن کاین در بسی به
ولیکن کی نمائی رخ برندان

که حق صحبت دیرینه داری
ازان گوهر که در گنجینه داری
تو کر خورشید و مه آینه داری

۴	بد رندان مگو ای شیخ و هشدار	که با حکم خدائی کینه داری
۵	نمی ترسی ز آه آتشینم	تو دانی خرقة یشمینه داری
۶	بفریاد خمار مفلسان رس	خدا را گرمی دوشینه داری
۸	ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ	بقرآنی که اندر سینه داری

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

505 - B

۴۶۵

۱	ایکه بر ماه از خط ^(۱) مشکین نقاب انداختی	لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی
۲	تاچه خواهد کرد با ماتاب و رنگ عارضت	حالا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی
۳	گوی خوبی بر ذی از خوبان خلیج شاد باش	جام گیخسرو طلب کافرا سیاب انداختی
۴	هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت	زان میان پروانه را در اضطراب انداختی
۵	کنج عشق خود نهادی در دل ویران ما	سایه دولت ^(۲) برین کنج خراب انداختی
۶	زینهار از آب آن عارض ^(۳) که شیران را از ان	تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی
۷	خواب بیداران بیستی و آنکه از نقش خیال	تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی
۸	پرده از رخ برفکندي يك نظر در جلوه گاه	وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی
۹	باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم	شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
۱۰	از فریب نرگس مخمور لعل می پرست	حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی
۱۱	وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف	چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی
۱۲	داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب	از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی
۱۳	نصرة الدين شاه يحيى آنکه خصم ملک را	از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

بَحر هَزَجْ مُثَمَّنْ آخِرَبْ مَكْفُوف مَحذُوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فَعُولن

۴۶۶

500- B

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | هر جا که روی زود پشیمان بدر آئی | ای دل گراز آن چاه زانندان بدر آئی |
| ۲ | آدم صفت از روضه رضوان بدر آئی | هشدار که گر وسوسه عقل ^(۱) کنی گوش |
| ۳ | گر تشنه لب از چشمه حیوان بدر آئی | شاید که بآبی فلکت دست نگیرد |
| ۴ | باشد ^(۲) که چو خورشید درخشان بدر آئی | جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح |
| ۵ | کز غنچه چو گل خرم و خندان بدر آئی | چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت |
| ۶ | وقتست که همچون مه تابان بدر آئی | در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد |
| ۷ | تابو ^(۳) که تو چون سر و خرامان بدر آئی | بر رهگذرت بسته ام از دیده دو صد جوی |
| ۸ | باز آید و از کلبه احزان بدر آئی | حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و |

بَحر مَجْتَثْ مُثَمَّنْ اصْلَم

مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلن

۴۶۷

519 - B

- | | | |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ | خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی | بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی |
| ۲ | از آن کمانچه ابرو رسد بطغرائی | امید هست که منصور عشق بازی من |
| ۳ | در آرزوی سرو چشم مجلس آرائی | سرم زدست بشد چشم از انتظار بسوخت |
| ۴ | بیا ببین ^(۴) که کرا میکند تماشائی | مکدرست دل آتش بخرقه خواهم زد |
| ۵ | که میرویم بداغ بلند بالائی | روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید |
| ۶ | که نیستش بکس از تاج و تخت پروائی | زمام دل بکسی داده ام من درویش |
| ۷ | عجب مدار سری افتاده دریائی | دران مقام که خوبان ز غمزه تیغ زنند |
| ۸ | کجا بود بفروغ ستاره پروائی | مرا که از رخ او ماه در شبستانست |
| ۹ | که حیف باشد ازو غیر او تمنائی | فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب |

۱۰ در ز شوق بر آرند ماهیان بنثار اگر سفینه حافظ رسد بدریا ئی

بَحْرٍ مُّجْتَثٍ مُمْتَنٍ مَحْذُوفٍ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ

544 - B

۴۶۸

- | | | | |
|----|--|----|---|
| ۱ | طفیل هستی عشقند آدمی و پری | ۱ | ارادت بی نهایت سعادتی بیری |
| ۲ | بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش | ۲ | که بنده را نخرد کس بعیب بی هنری |
| ۳ | می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند | ۳ | بمدر نیمه شبی کوش و گریه سحری |
| ۴ | تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار | ۴ | که ^(۱) در برابر چشمی و ^(۲) غائب از نظری |
| ۵ | هزار جان مقدس سوخت زین غیرت | ۵ | که هر صباح و مساح شمع مجلس دگری |
| ۶ | زمن بحضرت آصف که میبرد پیغام | ۶ | که یاد گیرد و مصرع زمن بنظم دري |
| ۷ | یا که وضع جهان را چنان که من دیدم | ۷ | گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری |
| ۸ | کلاه سروریت کج ^[۳] مباد بر سر حسن | ۸ | که زیب نخت و سزاوار ملک و تاج سري |
| ۹ | بیوی و زلف و رخت میروند و می آیند | ۹ | صبا بغالیه سائی و گل بجلوه گری |
| ۱۰ | چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی | ۱۰ | که جام جم نکند سود وقت بی بصري |
| ۱۱ | دعای گوشه نشینان بلا بگرداند | ۱۱ | چرا بگوشه چشمی بما نمینگری |
| ۱۲ | یا و سلطنت از ما بخر بمایه حسن | ۱۲ | وزین معامله غافل مشو که حیف خوري |
| ۱۳ | طریق عشق طریقی عجب خطرناکست | ۱۳ | نمودن بالله اگر ره بمقصدی ^(۴) نبری |
| ۱۴ | ایمن همت حافظ امید هست که باز | ۱۴ | آری اسامی لیلای لیل القمر |

بَحْرٍ رَمَلٍ مُّجْتَثٍ مُمْتَنٍ مَحْذُوفٍ

فَاعِلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَعْلُنْ

513 - B

۴۶۹

- | | | | |
|---|---------------------------------------|---|-----------------------------------|
| ۱ | بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی | ۱ | خون خوری گر طلب روزی ننهادی کنی |
| ۲ | آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد | ۲ | حالیا فکر سبو کن که بر از باده کی |

گر ازان آدمیانی که بهشت هوست
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیئات
کارخودگر بکرم باز گذاری حافظ

عیش با آدمئی چند پری زاده کنی
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

بحر هزج مثنوی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۴۷۰

569 - B

هوا خواه توام جانا و میدانم که میدانی
ملامت گوچه در یابدمیان^(۱) عاشق و معشوق
بیفشان زلف صوفی را بیا بازی ورقص آور^(۲)
گشاد کار مشتاقان ازان اروی دلبندهست^(۳)
ملك در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست^(۴)
در یغایش شبگیری که در خواب سحر بگذشت
ملول از همراهان بودن طریق کار دانی نیست
خیال چنبر زلفش فرییم میدهد حافظ

که هم نا دیده میبینی و هم ننوشته میخوانی
نبیند چشم نا بینا خصوص اسرار پنهانی
که از هر رقعه دلش هزاران بت بیفشانی
خدارا يك نفس بنشین^(۴) گره بگشا ز پشانی
که در حسن تو لطفی دید بیش از حد^(۵) انسانی
مباد این جم را یارب غم از باد پریشانی
ندانی قدر وقت ایدل مگر وقتی که درمانی
بکش دشواری منزل بباد عهد آسانی
نگر تا حلقه اقبال نا ممکن نجیبانی

بحر مضارع مثنوی اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۴۷۱

529 - B

زین خوش رقم که بر گل رخسار میکشی
اشك حرم نشین نهانخانه مرا

خط بر صحنه گل گلزار میکشی
زانسوی هات پرده بازار میکشی

۱- ز راز - B ۲- بیازی و برقص آور - P ۳- امید از بخت میدارم که بگشایم کمر بندش - P ۴- خدا را ای فلك
بامن - B ۵- که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی - B ۶- خوبانست - 1

۳	کاهل روی چو باد صبا را بیدوی زلف	هر دم بقید سلسله در کار میکشی
۴	هر دم بیاد آن لب میگون و چشم مست	از خلوتم بخانه خمار میکشی
۵	گفتی سر تو بسته فتراک ما شود	سهلست اگر تو زحمت این بار میکشی
۶	با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم	و ه زین کمان که بر من بیمار میکشی
۷	باز آن که چشم بد ز رخسار دفع میکند	ای تازه گل که دامن ازین خار میکشی
۸	حافظ دگر چه میطلبی از نعیم دهر	می میخوری ^[۱] و طرّه دلدار میکشی

بحر هزج مثنوی مخفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعوان

501 - B

۴۷۲

۱	آن غالیه خط گرسوی ما نامه نوشتی	گردون ورق هستی ما در نوشتی
۲	هر چند که هجران عمر وصل برآرد	دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی
۳	آمرزش ^(۲) نقدست کسی را که در اینجا ^(۳)	یار بست چو حوری و سرانی چو بهشتی
۴	در مهبطه عشق تنعم نتوان کرد	چون بالش زر نیست بسازیم بخشتی
۵	مفروش بیاغ ارم و نخوت شد آد	یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی
۶	تا کی غم دنا، دنی ایدل دانا	حیفست ز خوبی که شود عاشق ^[۴] زشتی
۷	آلودگی خرقه خرابی جهانست	کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی
۸	از دست چرا داد سر زلف تو حافظ	تقدیر چنین بود چه کردی و نهشتی

بحر مجتث مثنوی اصلم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فع لن

543 - B

۴۷۳

۱	صبا تو نکبت آن زلف مشکبوداری	بیادگار بمانی که بوی او داری
۲	دل که گوهر اسرار حسن و عشق دروست	توان بدست تو دادن گرش نکو داری
۳	دران شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت	جز اینقدر که رقیبان تند خو داری

۱ میچشی - ۲ B - آسایش - ح ۲ - زاهد مکن اندیشه حکایت که بنقدم - B ۴ بود مایل - ح

- | | | |
|---|--|---------------------------------|
| ۴ | که گوش و هوش. مرغان هرزه گو داری | نوای بلبلیت ای گل کجا پسند افتد |
| ۵ | خود از کدام نخست اینکه در سب و داری | بجرعه تو سرم مست گشت نوشت باد |
| ۶ | که گر بد و رسی از شرم سرفرو داری | بسرکشی خود ای سرو جویبار مناز |
| ۷ | ترا رسد که غلامان ماه رو ^(۱) داری | دم از ممالك خوبی چو آفتاب زدن |
| ۸ | که همچو گل همه آئین رنگ و بوداری | قبای حسن فروشی ترا برآزد و بس |
| ۹ | قدم برون نه اگر میل جستجو داری | ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق |

بحر مجتث مثنی اصلم

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فع لن

514 - B

۴۷۴

- | | | |
|---|---|--|
| ۱ | علاج کی گشت آخر الدّ و الکی | بصوت بلبل و قمری اگر ننوشتی می |
| ۲ | که میرسند ز بی ره زنان بهمن و دی | ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار |
| ۳ | مده ز دست پیاله چه میکنی هی هی | چو گل نقاب بر افکند و مرغ زرد هوو |
| ۴ | ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی | شکوه سلطنت و حسن ^(۲) کی ثباتی داد |
| ۵ | بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی | خزینه داری میراث خوارگان کفرست |
| ۶ | مجو ز سقله مروّت که شیئه لاشی | زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند |
| ۷ | که هر که عشوه دینی خرید و ای بوی | نوشته اند بر ایوان جنت المأوی |
| ۸ | بده بشادی روح و روان حاتم طی | سغا نماید سخن طی کنم شراب کجاست |
| ۹ | پیاله گیر گرم ورز و الضمان علی ^۳ | بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ |

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

531 - B

۴۷۵

- | | | |
|---|---------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | ازین بادار مددخواهی چراغ دل بر افروزی | ز کوی بار می آید نسیم باد نوروزی |
| ۲ | که قارون را غلطها داد سودای ز راندوزی | چو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن |

- | | | |
|---|--|---|
| ۳ | طریق کام بخشی چیست ترك كام خود کردن | کلاه سروری آنست که این ترك بر دوزی |
| ۴ | سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آید | که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی |
| ۵ | ندانم نوحه قمری بطرف جویباران چیست | مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی |
| ۶ | می دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیش | خدا یا هیچ غافل را ^(۱) مبادا بخت بدروزی |
| ۷ | جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع | که حکم آسمان اینست اگر سازی و کر سوزی |
| ۸ | بعیب ^(۲) علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم | بیا حافظ ^(۳) که جاهل را هنی تر ^(۴) میر سدروزی |

بحر محنت مثنی محذوف

مفاعلهن فعلا تین مفاعلهن فعلن

530 - B

۴۷۶

- | | | |
|----|--|----------------------------------|
| ۱ | ز دلبرم که رساند نو ازش قلمی | کجاست بیک صبا گر همی کند گرمی |
| ۲ | قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق | چو شب نمیدست که بر بحر میکشد رقی |
| ۳ | بیا که خرقة من گر چه رهن میکدهاست | ز مال وقف نبینی بنام من درمی |
| ۴ | حدیث چون و چرا درد سر دهد ایدل | پیاله گیر و بیا ساز عمر خویش دمی |
| ۵ | طیب راه نشین درد عشق نشناسد | بر و بدست کن ای مرده دل مسیح دمی |
| ۶ | دل گرفت ز سالوس و طبل زیر کلیم | به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی |
| ۷ | بیا که وقت شناسان دو کون نفروشدند ^(۵) | بیک پیاله می صاف و صحبت صنمی |
| ۸ | دوام عیش و تنعم نه شیوة عشقت | اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی |
| ۹ | نمیکنم کله لیک، ابر رحمت دوست | بکشته زار جگر تشنگان نداد نمی |
| ۱۰ | چرا بیک نی قندش نمیخرند آنکس | که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی |
| ۱۱ | سزای قدر تو شاهها بدست حافظ نیست | جز از دعای شبی و نیاز صبح دمی |

بحر متقارب مثنیٰ سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

۴۷۷

538-B

- | | | |
|----|---|------------------------------|
| ۱ | بدان مردم دیده روشنائی | سلامی چو بوی خوش آشنائی |
| ۲ | بدان شمع خلوتکه یارسانی | درودی چون نور دل یارسایان |
| ۳ | دل خون شد از غصه ساقی کجائی | نمیبینم از همدان هیچ بر جای |
| ۴ | فروشدند مفتاح مشکل کشائی | ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا |
| ۵ | ز حد میبرد شیوه بیوفائی | عروس جهان گرچه در حد حسنست |
| ۶ | نخواهد ز سنگین دلان مومیائی | دل خسته من گرش همتی هست |
| ۷ | که در تابم از دست زهدریائی | می صوفی افکن کجا می فروشدند |
| ۸ | که گوئی نبودست خود آشنائی | رفیقان چنان عهد صحبت شکستند |
| ۹ | بسی پادشائی ^[۱] کنم در کدائی | مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع |
| ۱۰ | ز هم صحبت بد جدائی جدائی | بیا موزمت کیمبای سعادت |
| ۱۱ | چه دانی تو ای بنده کارخدائی | مکن حافظ از جور دوران شکایت |

بحر هجئت مثنیٰ اصلم

مفاعلن فعلاثن مفاعلن فع لن

۴۷۸

520-B

- | | | |
|---|-----------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | کینه پیشکش بندگانش آن بودی | بجان او که گرم دسترس بجان بودی |
| ۲ | اگر حیات گرانمایه جاودان بودی | بگفتمی که بها چیست خاک پایش را |
| ۳ | گرش چو سوسن آ زاده ده زبان بودی | بیندگی قدش سرو معترف گشتی |
| ۴ | چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی | بخواب نیز نمی بینمش چه جای خیال |
| ۵ | کیش قرار درین تیره خاکدان بودی | اگر دلم نشدی پای بند طره او |
| ۶ | بدل دریغ که یک ذره مهربان بودی | برخ چو مهر فلک بی نظیر آفاقست |

- ۷ در آ مدی ز درم کاشکی چو لعمه نور
که بر دودیده ما حکم اوروان بودی
- ۸ ز یرده ناله حافظ برون کی افتادی
اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

506 - B

۴۷۹

- | | | |
|----|---|--|
| ۱ | ای در رخ تو پیدا انوار یادشاهی | در فکرت تو ینهان صد حکمت الهی |
| ۲ | کَلَمک تو بَارک الله بر ملک و دین گشاده | صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی |
| ۳ | بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم | مَلک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی |
| ۴ | در حکمت ^(۱) سلیمان هر کس که شک نماید | بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی |
| ۵ | باز ارچه گاه گاهی بر سر نهاد کلاهی | مرغان قاف داند آیین یادشاهی |
| ۶ | تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب | تنها جهان بگیرد بی منت سیاهی |
| ۷ | کَلَمک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار | تعوید جان فزائی افسون عمر کاهی |
| ۸ | ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزّت | وی دولت تو ایمن از وصّت ^(۲) تباهی |
| ۹ | ساقی بیار آبی از چشمه خرابات | تا خرقها بشوئیم از عجب خانقاهی |
| ۱۰ | عمر یست یادشاهها کز می تهیست جام | اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گواهی |
| ۱۱ | گر یرتوی ز تیغ برکان و معدن افتد | یا قوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی |
| ۱۲ | دانم دلت نبخشد بر عجز شب نشینان | گر حال بنده یرسی از باد صبحگاهی |
| ۱۳ | جائیکه برق عصیان بر آدم صفی زد | ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی |
| ۱۴ | حافظ چو یاد شامت که گاه میبرد نام | رنجش ز بخت منما باز آ بعدر خواهی |

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

562 - B

۴۸۰

- | | | |
|---|--------------------------|------------------------|
| ۱ | لبش میبوسم و در میکشم می | بآب زندگانی پرده ام بی |
|---|--------------------------|------------------------|

- | | | |
|---|--------------------------------|----------------------------------|
| ۲ | نه کس را میتوانم دید با وی | نه رازش میتوانم گفت با کس |
| ۳ | رخش میبیند و گل میکند خوی | لبش میبوسد و خون میخورد جام |
| ۴ | که میداند که جم کی بود و کی کی | بده جام می و از جم مکن یاد |
| ۵ | رکش بخراش تا بخروشم از وی | برزن در پرده (۱) چنگ ای ماه مطرب |
| ۶ | بساط زهد همچون غنچه کن طی | گل از خلوت بیاغ آورد مسند |
| ۷ | بیاد لعلش ای ساقی بده می | چو چشمش مست را مخمور مگذار |
| ۸ | که باشد خون و جامش در رگ و پی | نجوید جان از آن قالب جدائی |
| ۹ | حدیث بی زبانان بشنو از نی | زبانت در کش ای حافظ زمانی |

بحر مضارع مثنوی اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

526 - B

۴۸۱

- | | | |
|----|----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | کز عکس روی او شب هجران سرآمدی | دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی |
| ۲ | ای کاج هر چه زودتر از در در آمدی | تعبیر رفت (۲) یار سفر کرده میرسد |
| ۳ | کز در مدام با قدح و ساغر آمدی | ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من |
| ۴ | تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی | خوش بودی از بخواب بدیدی دیار خویش |
| ۵ | آب خضر نصیبه اسکندر آمدی | فیض ازل بزور و زرار آمدی بدست |
| ۶ | هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی | آن عهد یاد باد که از بام و در مرا |
| ۷ | مظلومی ارشبی بدرد او ر آمدی | کی یا فتی رقیب تو چندین مجال ظلم |
| ۸ | دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی | خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق |
| ۹ | ای کاشکی که یاش بسنگی برآمدی | آنکو ترا بسنگ دلی کرد رهنمون |
| ۱۰ | مقبول طبع شاه هنریر و ر آمدی | گردیگری بشیوه حافظ زدی رقم |

بحر رمل سدس محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

567 - B

۴۸۲

۱	نوش کن جام شراب يك مني	تا بدان بیخ غم از دل برگزي
۲	دل گشاده دار چون جام شراب	سر گرفته چند چون خمّ دنی
۳	چون ز جام بیخودي رطلی کشي	کم ^(۱) زنی از خویشتن لاف مني
۴	سنگ سان شودر قدم نی همچو آب	جمله رنگ آ میزی و تردامني
۵	دل بما ^(۲) در بندتا مردانه وار	کردن سالوس و تقوی بشکني
۶	خیز جهدی کن چو حافظ تا مگر	خویشتن دریای معشوق افکني

بحر مضارع مثنیٰ اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

563 - B

۴۸۳

۱	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی	بر کن قدح که بی می مجلس ندارد آ بی
۲	وصف ^(۳) رخ چو ماهش در پرده راست ناید	مطرب بزن نوائی ساقی بده شرابی
۳	شد حلقه قامت من تابعد ازین رقیبت	هر دم ز در نراند دیگر بهیج بابی
۴	در انتظار رویت ماو امید واری	در عشوه وصال ماو خیال خوابی
۵	مخمور آن دو چشم آ یا کجاست جامی	بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوانی
۶	حافظ چه مینهی دل تو در خیال خوبان	کی تشنه سیر گردد از لعل سرابی

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

509 - B

۴۸۴

۱	ایکه در کشتن ما هیچ مدارا نکنی	سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی
۲	دردمندان بلا زهر هلاهل دارند	قصدا این قوم خطا باشد ^(۴) هان تاذکني

- رنج مارا که تو ان بردیک گوشه چشم
 دیدۀ ما چو بامید تو دریاست چرا
 نقل هر جور که از خلق کریمت کردند
 بر تو گر جلوه کند شاهد مای زاهد
 حافظاً سجده با بروی چو محرابش بر^(۱)
- ۳ شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
 ۴ بتفرج گدري بر لب دریا نکنی
 ۵ قول صاحب غرضانست تو آنها نکنی
 ۶ از خدا جزمی و معشوق تمنا نکنی
 ۷ که دعائی ز سر صدق جز آنجا نکنی

بَحرٍ مُضارِعٍ مُثَمَّنٍ اُخْرَبٍ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

510 - B

۴۸۵

- ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی
 در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
 دست از مس و جود چو مردان ره بشوی
 خواب و خورت ز مرتبه خویش^(۲) دور کرد
 گر نور عشق حق بدل و جانت او فتد
 یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
 از پای تا سرت همه نور خدا شود
 وجه خدا اگر شودت منظر نظر
 بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
 گرد سرت هوای وصالست حافظاً
- ۱ تا راهر و نباشی کی راهبر شوی
 ۲ هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
 ۳ تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
 ۴ آنگه رسی بخویش که بی خواب و خور شوی
 ۵ بالله کر آفتاب فلک خوبتر شوی
 ۶ کر آب هفت بحر بیک موی تر شوی
 ۷ در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی
 ۸ زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
 ۹ درد دل مدار هیچ^(۳) که زیر و زبر شوی
 ۱۰ باید که خاک درگاه اهل هنر شوی

بَحرٍ مُضارِعٍ مُثَمَّنٍ اُخْرَبٍ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

516 - B

۴۸۶

- بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
 دروهم می نگنجد^(۵) کاندر تصوّر عقل
- ۱ خوش باش ز آنکه نبود این هر دورا^(۴) زوالی
 ۲ آید بهیچ معنی زین خوبتر خیالی

۱- کن - B ۲- عشق - B ۳- گمان مدار - B ۴- حسن را - B ۵- می نیابد - B

- | | | |
|---|------------------------------------|---------------------------------------|
| ۳ | شد خط عمر حاصل گر زانکه باتو مارا | هرگر بهر روزي روزی شود وصالی |
| ۴ | آندم که با تو باشم يك سال هست روزي | و آندم که بی تو باشم يك لحظه هست سالی |
| ۵ | چون من خیال رویت جانا بخواب بینم | گر خواب می نبیند چشم بجز خیالی |
| ۶ | رحم آر بر دل من کرمهر روی خوبت | شد شخص نا توانم باریک چون هلالی |
| ۷ | حافظ مکن شکایت گروصل دوست خواهی | زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی |

بَحر هَزَج مُثَمَّنْ آخَرَبْ

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

498 - B

۴۸۷

- | | | |
|----|---|---|
| ۱ | ای یادشه خوبان داد از غم تنهائی | دل بیتو بجان آمد وقتست که باز آئی |
| ۲ | دایم گل این بستان سیراب ^(۱) نمیداند | در یاب ضعیفان را در وقت توانائی |
| ۳ | دی شب گله زلفش با باد همی کردم | گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی |
| ۴ | صد باد صبا اینجا با سلسله میرقصند | اینست حریف ای دل تا باد نه پیمائی |
| ۵ | مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد | کز دست بخواهد شد پایاب ^(۲) شکیبائی |
| ۶ | یار بکه شاید گفت این نکته که در عالم | رخساره بکس ننمود آن شاهد هر جائی |
| ۷ | ساقی چمن گل را بی روی تورنگی نیست | شمشاد خرامان کن تا باغ بیارائی |
| ۸ | ای درد تو درمانم ^(۳) در بستر بیماری | وی یاد توام مونس در گوشه تنهائی |
| ۹ | در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم ^(۴) | لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی |
| ۱۰ | فکر خود دورای خود در عالم رندی نیست | کفر سزد درین مذهب خودبینی و خودرائی |
| ۱۱ | زین دایره مینا خونین جگرم می ده | تا حل کنم این مشکل در ساغر مینائی |
| ۱۲ | حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل ^(۵) آمد | شادیت مبارک باد ای سوسو بدائی |

بحر هزج مثنیٰ اُخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

564 - B

۴۸۸

- | | | |
|---|-------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | این گفت سحر که کل بلبل تو چه میگوئی | میخواه و گل افشان کن از دهر چه میجوئی |
| ۲ | لب گیری ورخ بوسی می نوشی و گل بوئی | مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را |
| ۳ | تاسرو بیاموزد از قد تو دلجوئی | شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن |
| ۴ | ای شاخ گل رعنا از بهر که میروئی | تا غنچه خندان دولت بکه خواهد داد |
| ۵ | دریاب بنه گنجی از مایه نیکوئی | امروز که بازارت پر جوش خریدارست |
| ۶ | طرف هنری بر بند از شمع نکو روئی | چون شمع نکو روئی در رهگذر بادست |
| ۷ | خوش بودی اگر بودی بوئیش ز خوشخوئی | آن طره که هر جعدش صد نافه چین دارد |
| ۸ | بلبل بنوا سازی حافظ بغزل گوئی | هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آمد |

بحر هزج مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

561 - B

۴۸۹

- | | | |
|---|--------------------------------|---|
| ۱ | چون نیک بدیدم بحقیقت به از آئی | گفتند خلاق که توئی یوسف ثانی |
| ۲ | ای خسرو خوبان که توشیرین زمانی | شیرین تر ازانی بشکر خنده که گویم ^(۱) |
| ۳ | هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی | تشبیه دهانت نتوان کرد غنچه |
| ۴ | چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی | صد بار بگفتی که دهم زان دهننت کام |
| ۵ | ترسم ندهی کام و جانم بستانی | گوئی ^(۲) بدهم کامت و جانت بستانم |
| ۶ | بیمار که دیدست بدین سخت کمائی | چشم تو خدنگ از سیر جان گذراند |
| ۷ | آنها که دمی از نظر خویش برانی | چون اشک بیندازیش از دیده حافظ ^(۳) |

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

528 - B

۴۹۰

۱	رفتم بباغ صبحدمی تا چنم گلی	آمد بگوش ناکهم آواز بلبل
۲	مسکین چومن بعشق گلی گشته مبتلا	واندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
۳	میگشتم اندر آن چمن و باغ دم بدم	می کردم اندر آن گل و بلبل تأملی
۴	گل یار حسن گشته و بلبل قربن عشق	این را تفضلی ^(۱) نه و آنرا تبدلی
۵	چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب	گشتم چنان که هیچ نماندم تحلی
۶	بس گل شکفته میشود این باغ را ولی	کس بی بلای خار نیچیدست از و گلی
۷	حافظ مدار امید فرح از مدار چرخ	دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

بحر مضارع مثنیٰ اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

542 - B

۴۹۱

۱	شهریست پر حریفان وز هر طرف نگاری	یاران صلاّی عشقت گر میکنید کاری
۲	چشم فلک نبیند زین طرفه تر ^(۲) جوانی	در دست کس نیفتد ز بن خوبتر نگاری
۳	هر گز که دیده باشد جسمی ز جان مرکب ^(۳)	بر دامنش مبادا زین خاکیان غباری
۴	چون من شکسته را از پیش خود چهرانی	کم غایت تو قم بوسیت یا کناری
۵	می بی غشت دریاب وقتی خوشست بشتاب	سالی دگر که دارد امید نو بهاری
۶	در بوستان حریفان مانند لاله و گل	هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری
۷	چون این گره کشایم وین راز چون نمایم	دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری
۸	هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی	مشکل توان نشستن در اینچنین دیاری

۱ - تغییری - B - تازه تر - B - خوبتر - ح - ۴ - جسمی که دیده باشد از روح آفریده - B - ح

بحر مجتث مثنی اصلم

مفاعلن فعلا تین مفاعلن فعلن

۴۹۲

559 - B

- ۱ کتبتُ قصّة شوقی و مدمعی باک
۲ بساکه گفته‌ام از شوق با دودیده خود
۳ عجیب واقعه و غریب حادثه [۲]
۴ کرا رسد که کند عیب دامن پاکت
۵ ز خاک پای تو داد آبروی لاله و گل
۶ صبا عیز فشان گشت ساقیا بر خیز
۷ دَع التَّكَاُسل تغنم فقد جری مثل
۸ اثر نماید ز من بی شمایل آری
۹ ز وصف حس تو حافظ چگونه نطق زند

بحر رمل مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۴۹۳

534-B

- ۱ سلیبی مند حلت بالعرّاق
۲ الی پای ساروان منزل (۲) دوست
۳ خرد در زنده رود انداز می نوش
۴ ربیع العمر فی مرعا (۵) حما کم
۵ بیا ساقی بده رطل گرانم
۶ جوانی باز می آرد بیادم
۷ می باقی بده تاملت و خوشدل
۸ درونم خون شد از نادیدن دوست
- ۱ الّا قی من نواها ما الاقی
۲ الا (۴) رکبا نکم طال اشتیاقی
۳ بکلبانگ جوانان عراقی
۴ حماک الله یا عهد التلاقی
۵ سقاک الله من کاس الدهاق
۶ سماع چنگ و دست افشان ساقی
۷ بیاران بر فشانم عمر باقی
۸ الا تعسا لایام الفراق

۹	دَموعی بعد کم لا تحقروها	فکم بحر عمیق من سواقی
۱۰	دمی با نیک خواهان متفق باش	غنیمت دان امور اتفاقی
۱۱	بسا زای مطرب خوشخوان خوشگو	بشعر فارسی صوت عراقی
۱۲	عروسی بس خوشی ای دختر رز	ولی که که سزاوار طلاقی
۱۳	مسیحای مجرّد را برآزد	که با خورشید سازد هم و ناقدی
۱۴	وصال دوستان روزی مانیت	بخوان حافظ غزلهای فراقی

بحر خفیف اصلم

فاعلاتن مفاعیلن فع لن

503 - B

۴۹۴

۱	ایکه دایم بخویش مغروری	گر ترا عشق نیست معذوری
۲	کرد دیوانگان عشق مگرد	که بعقل عقله مشهوری
۳	مستی عشق نیست در سرتو	رو که تو مست آب ^(۱) انگوری
۴	روی زردست و آه درد آو د	عاشقان را دوای ^(۲) آرنجوری
۵	بگذر از نام و ننگ خود حافظ	ساغر می طلب که نخموری

بحر زج مثنی - الم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

535 - B

۴۹۵

۱	سحر با باد میگفتم حدیث آرزو مندی	خطاب آمد که واثق شو بالطف خداوندی
۲	دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست	بدین راه و روش میرو که با دلدار پیونددی
۳	قلم را آن ز بان نبود که سر عشق گوید باز	و رای حدّ تقریرست شرح آرزو مندی
۴	الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور ^(۳)	یدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
۵	جهان پیر رعنا را ترّحم در جبلت نیست	ز مهر او چه میپرسی در وهّمت چه میبندی
۶	همائی چون تو عالی قدر حرص استخوان سهلست ^(۴)	در یغ آن سایه همت که بر نا اهل افکندی

۱- رو که مست شراب - B - ح ۲- کواه - B ۳- مشغول - B - ج ۴- تا گئی - B - ح

- ۷ درین بازار اگر سودیست بادرویش خرسندست خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی
۸ بشمر حافظ شیراز میرقصند و مینازند^(۱) سیه چشمان شیرازی و^(۲) آنراکان سمرقندی

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

557 - B

۴۹۶

- | | | |
|---|--------------------------------|--|
| ۱ | برگ صبح سازو بده جام یک منی | صبحست و ژاله میچکد از ابر بهمی |
| ۲ | می تاخلاص بخشدم از مائی و منی | در بحر مائی و منی افتاده ام بیار |
| ۳ | درکار خویش باش که کاریست کردنی | خون پیاله خور که حلالست خون او |
| ۴ | مطرب نگاهدار همین ره که میزنی | ساقی بدست باش که غم در کمین ماست |
| ۵ | خوش بگذران و بشنوازین پیرمنجی | می ده که سر بگوش من آور دچنگ و گفت |
| ۶ | تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی | ساقی ^(۳) به بی نیازی رندان که می بده ^(۴) |

* مثنویات *

۱	الا ای آهوی ، حشی بجائی	مرا با تست چندین آشنائی
۲	دوتنهاو دو سرگردان دو بیکس	ددودامت کمین از پیش و ازیس
۳	یا تا حال یکدیگر بدانیم	مراد هم بجوئیم ار توانیم
۴	که خواهد شد بگوئید ای رفیقان	رفیق بیکسان یار غریبان
۵	مگر خضر مبارک پی در آید	زین هفتش کاری گشاید
۶	مگر وقت وفا پروردن آمد	که فالم لاتدرنی فردا آمد
۷	چو میبینی که این دشت مشوش	چرا گاهی ندارد خرم و خوش
۸	که روزی رهروی در سرزمینی	بلمطفش گفت رند ره نشینی
۹	که ای سالک چه در انبانه داری	بیا دامی بنه گر دانه داری
۱۰	جوابش داد گفتا دام دارم	ولی سیمرغ میباید شکارم
۱۱	بگفتا چون بدست آری نشانش	که از ما بینشانست آشیانش
۱۲	چو آن سروروان شد کاروانی	ز تانک سرو میکن دیدبانی
۱۳	مده جام می و پای گل از دست	ولی غافل مباش از دهر سرمست
۱۴	لب سرچشمه و طرف جوئی	نم اشکی و با خود گفتگوئی
۱۵	نیاز من چه وزن آرد بدین ساز	که خورشید غنی شد کیسه پرداز
۱۶	بیاد رفتگان و دوست داران	موافق کرد با ابر بهاران
۱۷	چنان بیرحم زد تیغ جدائی	که کوئی خود نبودست آشنائی
۱۸	چو نالان آمدت آبروان پیش	مدد بخشش از آب دیده خویش
۱۹	نکرد آن همدم دیرین مدارا	مسلمانان مسلمانان خدا را
۲۰	مگر خضر مبارک پی تواند	که این تنها بدان تنها رساند
۲۱	تو گوهر بین و از خرمهره بگذر	ز طرزی کان نگردد شهره بگذر
۲۲	چومن ماهی کلک آرم بتحریر	تو از نون و القلم میپرس تفسیر

۲۳	وزان تخمی که حاصل بود کشتم	روان را با خرد در هم سرشتم
۲۴	که مغز شعرو مغز جان اجزا است	فرح بخشی درین ترکیب پیدا است
۲۵	مشام جان معطر ساز جاوید	بیاور نکبت این طیب امید
۲۶	نه آن آهو که از مردم نفور است	که این ناله زچین جیب حور است
۲۷	چو معلومست شرح از برخوانید	رفیقان قدر یکدیگر بدانید
۲۸	که سنگ انداز هجران در کمین است	مقالات نصیحت گو همین است

ساقی نامه

۱	کرامت فزاید کمال آورد	بیا ساقی آن می که حال آورد
۲	وزین هر دو بی حاصل افتاده ام	بمن ده که بس بیدل افتاده ام
۳	بکیخسرو و جم فرستد پیام	بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
۴	که جشید کی بود و کاووس کی	بده تا بگویم با آواز نی
۵	که با گنج قارون دهد عمر نوح	یا ساقی آن کیمیای فتوح
۶	در کامرانی و عمر دراز	بده تا برویت گشایند باز
۷	زند لاف بینائی اندر عدم	بده ساقی آن می که و جام جم
۸	چو جم آ که از سر عالم تمام	بمن ده که گردم بتائید جام
۹	صلائی بشاهان پیشینه زن	دم از سیر این دیر دیرینه زن
۱۰	که دیدست ایوان افراسیاب	همان منزلست این جهان خراب
۱۱	کجا شیده آن ترک خنجر کشش	کجا رای پیران لشکر کشش
۱۲	که کس دخمه نیش ندارد بیاد	نه تنها شد ایوان و قصرش بیاد
۱۳	که کم شد در و لشکر سلم و تور	همان مرحله ست این بیابان دور
۱۴	بکیخسرو و جم فرستد پیام*	بده ساقی آن می که عکسش ز جام

چه خوش گفت جشید با تاج و کنج	۱۵
بیا ساقی آن آتش تابناک	۱۶
بمن ده که در کیش رندان مست	۱۷
بیا ساقی آن بکر مستور مست	۱۸
بمن ده که بدنام خواهم شدن	۱۹
بیا ساقی آن آب اندیشه سوز	۲۰
بده تا روم بر فلک شیر گیر	۲۱
بیا ساقی آن می که حور هشت	۲۲
بده تا بخوری در آتش کنم	۲۳
بده ساقی آن می که شاهي دهد	۲۴
میم ده مگر کردم از عیب پاک	۲۵
چو شد باغ روحانیان مسکنم	۲۶
شرابم ده و روی دولت بین	۲۷
من آنم که چون جام گیرم بدست	۲۸
مستی دم یاد شاهي زخم	۲۹
مستی توان در اسرار سفت	۳۰
که حافظ چو مستانه سازد سرود	۳۱
مغنی کجائی بگلبنگ رود	۳۲
که تا وجد را کار سازی کنم	۳۳
باقبال دارای دیهیم و تخت	۳۴
که تمکین او رنگ شاهي ازوست	۳۵
فروغ دل و دیده مقبلان	۳۶
الا ای همای همایون نظر	۳۷
فلک را گهر در صدف چون تونیست	۳۸
که یک جو نیرزد سرای سبج	
که زردشت میجویدش زیر خاک	
چه آتش پرست و چه دنیا پرست	
که اندر خرابات دارد نشست	
خراب می و جام خواهم شدن	
که گر شیر نوشد شود پیشه سوز	
بهم بر زخم دام این کرک پیر	
عبیر ملایک در آن میسرشت	
مشام خرد تا ابد خوش کنم	
بیایکی او دل گواهی دهد	
بر آرم زعشرت سري زین مفاک	
در اینجا چرا تخته بند تنم	
خرابم کن و کنج حکمت بین	
بینم در آن آینه هر چه هست	
دم خسروی در گدائی زخم	
که در پیخودی راز نتوان نهفت	
ز چرخش دهد زهره آواز رود	
بیاد آور آن خسروانی سرود	
برقص آییم و خرقه بازی کنم	
بهین میوه خسروانی درخت	
تن آسایش مرغ و ماهي ازوست	
ولی نعمت جان صاحب دلان	
خجسته سروش مبارک خبر	
فریدون و جم را خلف چون تونیست	

- بجای سکندر بمان سالها
 سرفتنه دارد دگر روزگار
 یکی تیغ داند زدن روزگار
 مغنی بزن آن نو آیین سرود
 مرا بر عدو عاقبت فرصتست
 مغنی نوای طرب ساز کن
 که بار غم بر زمین دوخت پای
 روان بزرگان ز خود شاد کن
 مغنی از آن پرده نقشی بیار
 چنان بر کش آواز خنیاگری
 رهی زن که صوفی بحالت رود
 مغنی دف و چنگ را ساز ده
 فریب جهان قصه روشنت
 مغنی ملول دوتائی بزن
 همی بینم از دور گردون شکفت
 وگر رند مغ آتشی میزند
 درین خونفشان عرصه رستخیز
 بمستان نوید سرودی فرست
- بدانا دلی کشف کن حالها
 من و مستی و فتنه چشم یار
 یکی را قلمزن کند روزگار
 بگو با حریفان با آواز رود
 که از آسمان مرده نصرتست
 بقول و غزل قصه آغاز کن
 بضرب اصولم بر آور زجای
 ز پرویز و از یار بد یاد کن
 بین تاچه گفت از درون پرده دار
 که ناهید چنگی برقص آوری
 بمستی وصالش حوالت رود
 بآیین خوش نغمه آواز ده
 بین ناچه زاید شب آبستنت
 بیکتائی او که تائی بزن
 ندانم کرا خاک خواهد گرفت
 ندانم چراغ که بر میکند
 تو خون صراحی و ساغر بریز
 بیاران رفته درودی فرست

و - ۵

مقطعات

- بر سربازار جانبازان منادی میکنند
 دختر رز چند روزی شد که از ما گم شد دست
 بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید
 رفت تا گبر دسر خود دهان و دهان حاضر شوید

- | | | |
|---|-------------------------------------|--|
| ۳ | جامه دارد ز لعل نیم تاجی از حباب | عقل و دانش بردو شد تا ایمن از وی تقوید |
| ۴ | هر که آن تلخم دهد حلوا به اجانش دهم | و ر بود یوشیده و پنهان بدوزخ دروید |
| ۵ | دختری شب کردند تلخ گلرنگست مست | گریا بیدش بسوی خانه حافظ برید |

و آله ایضاً

- | | | |
|---|---|------------------------------------|
| ۱ | خسروا داد گرا شیر دلا بحر کفا | ای جلال تو بانواع هنر ارزانی |
| ۲ | همه آفاق گرفت و همه اطراف کشاد | صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی |
| ۳ | گفته باشد مگر مملهم غیب احوالم | این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی |
| ۴ | در سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر | همه بر بود بیکدم فلک چو گانی |
| ۵ | دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر | گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی |
| ۶ | بسته بر آخور او استر من جو میخورد | تیزه (۱) افشاند بمن گفت مرا میدانی |
| ۷ | هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست | تو بفرمای که در فهم نداری ثانی |

و آله ایضاً

- | | | |
|----|-------------------------------|-------------------------------|
| ۱ | دل منه بر دینی و اسباب او | زانکه از وی کس وفا داری ندید |
| ۲ | کس عسل بی نیش ازین دگان نخورد | کس رطب بی خار ازین بستان نجید |
| ۳ | هر بایا می (۲) چراغی بر فروخت | چون تمام افروخت بادش در دمید |
| ۴ | بی تکلف هر که دل بر وی نهاد | چون بدیدی خصم خود میرو و رید |
| ۵ | شاه غازي خسرو گیتی ستان | آنکه از شمشیر او خون میچکید |
| ۶ | که بیک حمله سیاهی میشکست | که بهوئی قلب گاهی میدرید |
| ۷ | از نهیبش پنجه می افکند شیر | در بیابان نام او چون می شنید |
| ۸ | سروران را بی سبب میکرد حبس | گرد نان را بی خطر سر میبرد |
| ۹ | عاقبت شیراز و تبریز و عراق | چون مسخر کرد و قتش در رسید |
| ۱۰ | آنکه روشن بد جهان بینش بدو | میل در چشم جهان بینش کشید |

وَلَهُ اَيْضاً

- | | | |
|---|--------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | بخلوتی که در او اجنبی صبا باشد | بسمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس |
| ۲ | بکتی که دلش را بدان رضا باشد | لطیفه میان آرزو و خوش بخندانش |
| ۳ | که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد | بس آنکاهش ز کرم اینقدر ز لطف پیرس |

وَلَهُ اَيْضاً

- | | | |
|---|----------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | ز حضرت احدي لا اله الا الله | بگوش جان رهی منهی ندا در داد |
| ۲ | حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه | که ای عزیز کسی را که خوار بست نصیب |
| ۳ | گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه | باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد |

وَلَهُ اَيْضاً

- | | | |
|---|---------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | که ای نتیجه کلمکت سواد بینائی | بمن سلام فرستاد دوستی امروز |
| ۲ | چرا ز خانه خواجه بدر نمی آئی | پس از دو سال که بخت بخانه باز آورد |
| ۳ | که این طریقه نه خود کامیست و خود رائی | جواب دادم و گفتم بدار معذورم |
| ۴ | بکف قبالة دعوی چو مار شیدائی | وکیل قاضیم اندر گذر کمین کردست |
| ۵ | بگیردم سوی زندان برد بر سوائی | که گر برون نهم از آستان خواجه قدم |
| ۶ | کسی نفس زند از حجت تقاضائی | جناب خواجه حصار منست گر اینجا |
| ۷ | بسلیش بشکافم دماغ سودائی | بعون قوت بازوی بندگان وزیر |
| ۸ | کمر بیندگیش بسته چرخ مینائی | همیشه باد جهانش بکام و ز سر صدق |

وَلَهُ اَيْضاً

- | | | |
|---|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | هر کو بخورد يك جو بر سیخ زند سیمرغ | زان حبه خضرا خور کر روی سبکرو حی |
| ۲ | يك ذره و صد مستی يك دانه و صد سیمرغ | زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد |

وَلَهُ اَيْضاً

- | | | |
|---|------------------------------------|---|
| ۱ | بادت باند شهر یاری قرار و بر دوام | سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت |
| ۲ | اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام | مال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش |

وَ لَهُ اَيْضاً

- | | | |
|---|--|-------------------------------------|
| ۱ | یادشاهها لشکر توفیق همراه تواند | خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره میبکشی |
| ۲ | با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت | آگهی و خدمت دلپای آ که میبکشی |
| ۳ | با فریب رنگ این نیلی خم زنگار قام | کار بر وفق مراد صیغه الله میبکشی |
| ۴ | آنکه ده با هفت و نیم آور دیس سودی نکرد | فرصت بادا که هفت و نیم با ده میبکشی |

وَ لَهُ اَيْضاً

- | | | |
|---|--------------------------|-------------------------|
| ۱ | بر تو خوانم ز دفتر اخلاق | آیتی در وفا و در بخشش |
| ۲ | هر که بخراشدت جگر بجفا | همچو کان کریم زر بخشش |
| ۳ | کم مباش از درخت سایه فکن | هر که سنگت زند ثمر بخشش |
| ۴ | از صدف یاد دار نکته حلم | هر که برآد سرت گهر بخشش |

وَ لَهُ اَيْضاً

- | | | |
|---|------------------------|-------------------|
| ۱ | روح القدس آن سروش فروغ | بر قبه طارم زبرجد |
| ۲ | میگفت سحرگهی که یا رب | در دولت حشمت مخلص |
| ۳ | بر مسند خسروی بما ناد | منصور مظفر محمد |

وَ لَهُ اَيْضاً

- | | | |
|---|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار | تا تن خاکی من عین بقا گردانی |
| ۲ | چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست | بسر خواجه که تا آن ندهی نستانی |
| ۳ | همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن | ز آنکه در پای تو دارم سر جان افشانی |
| ۴ | بر مثانی و مثالث بنواز ای مطرب | وصف آن ماه که در حسن ندارد دثانی |

وَ لَهُ اَيْضاً

- | | | |
|---|--------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | قوت شاعره من سحر از فرط ملال | متفرق شده از بنده گریزان میرفت |
| ۲ | نقش خوارزم و خیال لب جیحون میبست | با هزاران کله از ملک سلیمان میرفت |
| ۳ | میشد آنکس که جز او جان سخن کس نشناخت | من همی دیدم و از کالبدم جان میرفت |

چون همی گفتمش ای مونس دیرینه من
گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من
لایه بسیار نمودم که مرو سود نداشت
پادشاه از سر لطف و کرم بازش خوان

وَ لَهُ اَيْضاً

سخت میگفت و دل آزرده و گریان میرفت
کان شکر لحجه خوشخوان خوش الحان میرفت
زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت
چکند سوخته از غایت حرمان میرفت

این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند
آنچه آن زلف دراز و خال مشکین کرده اند
قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند
عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده اند
دختر رز را که نقد عقل کابین کرده اند
این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند
این کرامت همره شهباز و شاهین کرده اند

وَ لَهُ اَيْضاً

خسروا گوی فلک درخم چو گان توشد
زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست
ایکه انشاء عطارد صفت شوکت تست
طیره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد
نه بتنهای حیوانات و نباتات و جماد

ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد
هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد

وَ لَهُ اَيْضاً

ساقیا یمانه بر کن زانکه صاحب مجلسست
جنت نقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن
دوست داران دوستکامند و حریفان با ادب

آرزو میبخشد و اسرار میدارد نگاه
زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه
پیشکاران نیکنام و صف نشینان نیکخواه

- ۴ ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص
خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
- ۵ دور ازین بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین
حال ازین خوشتر نباشد حافظاً ساغر بخواه

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ درین ظلمت سرا تاکی بیوی دوست بنشینم
کهی انگشت بر دندان کهی سر بر سر زانو
- ۲ بیا ای طایر دولت بیاور مژده وصلی
عی الاثام ان یرجعن قوماً کالذی کانو

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ ای معرّ ا اصل عالی جوهرت از حرص و آرز
وی مبرّ اذات میمون اخترت از زرق و ریو
- ۲ در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را
از فرشته باز گیری آنکهی بخشی بدیو

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ تو نیک و بد خود هم از خود پیرس
چرا بایدت دیگری محتسب
- ۲ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ
و یرزقه من حیث لا یحتسب

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق
چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
- ۲ سرای قاضی بزد ارچه منبع فضل است
خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ برادر خواجه عادل طاب مثواه
پس از پنجاه و نه سال از حیاتش
- ۲ بسوی روضه رضوان سفر کرد
خدا راضی ز افعال و صفاتش
- ۳ خلیل عادلش پیوسته بر خوان
وز آنجا فهم کن سال و فاش

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ بهاء الحق و الدّین طاب مثواه
امام ست و شیخ جماعت
- ۲ چو میرفت از جهان این بیت میخواند
بر اهل فضل و ارباب براءت
- ۳ بطاعت قرب ایزد میتوان یافت
قدم در نه گرت هست استطاعت

۴ بدین دستور تاریخ وفاتش برون آر از حروف قرب طاعت

وَ لَهُ اَيْضاً

۱ مجد دین سرور سلطان قضات اسمعیل
۲ ناف هفته بدواز ماه رجب کاف و الف
۳ کنف رحمت حق منزل او دان وانگه

وَ لَهُ اَيْضاً

۱ دلا دیدی که آن فرزانه فرزند
۲ بجای لوح سیمین در کنارش
چه دید اندر خم این طاق رنگین
فلک بر سر نهادش لوح سنگین

وَ لَهُ اَيْضاً

۱ گدا اگر گهر ياك داشتی در اصل
۲ در آفتاب نکردی فسوس جام زرش
۳ وگر سرای جهان را سرخرابی نیست
۴ زمانه گرنه زر قلب داشتی کنارش
۵ چور روزگار جز این يك عزیزیش نداشت

وَ لَهُ اَيْضاً

۱ سرور اهل عمايم شمع جمع انجمن
۲ سادس ماه ربیع الاول اندر نیم روز
۳ هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیر البشر
۴ مرغ روحش کان همای آشیان قدس بود

وَ لَهُ اَيْضاً

۱ آن میوه بهشتی کامد بدستت ایجان
۲ تاریخ این حکایت گراز تو باز پرسند
دردل چرا نیکشتی از دست چون بهشتی
سر جمله اش فرو خوان از میوه بهشتی

وَلَهُ اَيْضاً

۱	بمهد سلطنت شاه شيخ ابواسحق	به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
۲	نخست پادشهی همچو او ولایت بخش	که جان خویش نیروورد و داد عیش بداد
۳	دگر مربی اسلام شيخ مجد الدین	که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
۴	دگر بقیة ابدال شيخ امین الدین	که بمن همت او کارهای بسته گشاد
۵	دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف	بنای کار موافق بنام شاه نهاد
۶	دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل	که نام نیک یزد از جهان بخشش و داد
۷	نظایر خویش نبکذاشتند و بگذشتند	خدای عز وجل جمله را بیامرزاد

وَلَهُ اَيْضاً

۱	داد گرا ترا فلک جرعه کش بیاله باد	دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد
۲	دوره کاخ رتبت راست زفرط ارتفاع	راهروان و هم را راه هزار ساله باد
۳	ای مه برج منزلت چشم و چراغ عالمی	باد صاف دایمت در قدح و بیاله باد
۴	چون بهوای مدحت زهره شود ترانه ساز	حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد
۵	نه طبق سپهر و آن قرصه ماه خور که هست	بر لب خوان قسمت سهلترین نواله باد
۶	دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد	مهر چنان عروس را هم بکفت حواله باد



* رُبَاعِیَّات * و

- ۱ مردی زکننده در خیبر پرس اسرار کرم زخواجه قنبر پرس
گر طالب فیض حق بصدقی حافظ سر چشمه آن زساقی کوثر پرس
و له ایضاً
- ۲ گر همچو من افتاده این دام شوی ای بس که خراب باده و جام شوی
ما عاشق ورنند و مست و عالم سوزیم با ما منشین اگر نه بد نام شوی
و له ایضاً
- ۳ چون غنچه گل قرابه پرداز شود نرگس بهوای می قدح ساز شود
فارغ دل آنکسی که مانند حباب هم در سر میخانه سر انداز شود
و له ایضاً
- ۴ با شاهد شوخ شنگ و با بربط و نی کنجی و فراغتی و یک شیشه می
چون گرم شود زباده مارارگویی منت نبریم یک جو از حاتم طی
و له ایضاً
- ۵ من حاصل عمر خود کار ندارم جز غم در عشق تو من یار ندارم جز غم
یک همدم همراز ندارم نفسی یک مونس دمساز ندارم جز غم
و له ایضاً
- ۶ هر روز دلم بزیر باری دگرست در دیده من زهجر خاری دگرست
من جهد همی کنم قضا میگوید بیرون ز کفایت تو کاری دگرست
و له ایضاً
- ۷ جز نقش تو در نظر نیامد مارا جز کوی تو رهگذر نیامد مارا
خواب ارچه خوش آمده همه رادر عهدت حقا که بخش در نامد مارا

وَ لَهُ اَيْضاً

ني حال دل سوخته دل بتوان گفت
يك دوست كه با او غم دل بتوان گفت

ني قصه آن شمع چكَل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آنست كه نيست

۸

وَ لَهُ اَيْضاً

با روي نكو شراب روشن دركش
وز نا اهلان تمام دامن دركش

ای دوست دل از جفاي دشمن دركش
با اهل هنر گوی گریبان بگشاي

۹

وَ لَهُ اَيْضاً

با لشكر غم چه بايدت كوشيدن
می بر لب سبزه خوش بود نوشيدن

چون باده ز غم چه بايدت جوشيدن
سبزست لب ساغر از دود و رمदार

۱۰

وَ لَهُ اَيْضاً

گفتم من سودا زده را كار بساز
در عيش خوش آويز نه در عمر دراز

در سنبلس آ و بختم از روی نیاز
گفتا كه لبم بگير و زلفم بگذار

۱۱

وَ لَهُ اَيْضاً

سر دل من بصد زبانش ميگو
ميگو سخني و در ميانش ميگو

ای باد حديث من نهانش ميگو
ميگو نه بدانسان كه ملاش كيرد

۱۲

وَ لَهُ اَيْضاً

وز بستر عافيت برون خواهم خفت
تادر نگردد كه بي تو چون خواهم خفت

امشب ز غمت ميان خون خواهم خفت
باور نكني خيال خود را بفرست

۱۳

وَ لَهُ اَيْضاً

هر ياك روي كه بود تر دامن شد
كو مرد ندید از چه آ بستن شد

هر دوست كه دم زد ز وفا دشمن شد
گویند شب آ بستن و اينست عجب

۱۴

وَلَهُ اَيْضاً

- چشم تو که سحر بابلست استادش
یا رب که فسونها پرواد از یادش
آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال
آویزه در ز نظم حافظ بادش

وَلَهُ اَيْضاً

- ماهی که قدش بسرو میماند راست
آینه بدست و روی خود می آراست
دستار چه بیشکشش کردم گفت
وصلم طلبی ز هی خیالی که تراست

وَلَهُ اَيْضاً

- عمری ز بی مراد ضایع دارم
وز دور فلک چیست که نافع دارم
با هر که بگفتم که ترا دوست شدم
شد دشمن من و ه که چه طالع دارم

وَلَهُ اَيْضاً

- ایام شبابست شراب اولیتر
با سبز خطان باده ناب اولیتر
عالم همه سربسر رباطیست خراب
در جای خراب هم خراب اولیتر

وَلَهُ اَيْضاً

- گفتی که ترا شوم مدار اندیشه
دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
کو صبر و چه دل کا آنچه دلش میخوانند
یک قطره خونست و هزار اندیشه

وَلَهُ اَيْضاً

- ماهی که نظیر خود ندارد بجمال
چون جامه ز تن برکشد آن مشکین خال
در سینه دلش ز نازکی بتوان دید
مانده سنگ خاره در آب زلال

وَلَهُ اَيْضاً

- سیلاب گرفه کرد ویرانه عمر
واغاز پری نهاد بیمانه عمر
بیدار شوای خواجه که خوش خوش بکشد
حمال زمانه رخت از خانه عمر

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۲ آن جام طرب شکار بر دستم نه وان ساغر چون نگار بر دستم نه
آن می که چو زنجیر پیچد بر خود دیوانه شدم بیار بر دستم نه

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۳ قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای ما رانگ دارد که در آئیم زیای
تا کی بود این کرک ربائی بنما سرینجه دشمن افکن ای شیر خدای

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۴ در آرزوی بوس و کنارت مردم وز حسرت لعل آبدارت مردم
قصه نکنم دراز کوتاه کنم باز آئی که باز از انتظارت مردم

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۵ ای شرم زده غنچه مستور از تو حیران و خجل تر گس مخمور از تو
گل با تو برابری کجا یارد کرد کو نور زمه دارد و مه نور از تو

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۶ بامی بکنار جوی می باید بود وز غصه کنار جوی می باید بود
این مدت عمر ما چو گل دهر وزست خندان لب و تازہ روی می باید بود

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۷ من با کمر تو در میان کردم دست ینداشتمش که در میان چیزی هست
پیدا است از آن میان چو بر بست کمر تا من ز کمر چه طرف برخو اهم بست

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۸ ماهم که رخس روشنی خور بگرفت گرد خط او چشمه کوثر بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت وانکه سرچاه را بعنبر بگرفت

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۲۹ ای سایه سنبلیت سمن پرورده
همچون لب خود مدام جان میپرورد
یا قوت لب در عدن پرورده
زان راه که روحیست بتن پرورده

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۳۰ بر گیر شراب طرب انگیز و بیا
مشنو سخن خصم که بنشین و مرو
پنهان زرقیب سقله بسیتز و بیا
بشنو ز من این نکته که بر خیز و بیا

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۳۱ عشق رخ یار بر من زار مگیر
صوفی چو تو رسم رهروان میدانی
بر خسته دلان رند خمار مگیر
بر مردم رند نکته بسیار مگیر

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۳۲ در باغ چو شد باد صبا دایه گل
از سایه بخورشید اگر هست امان
بر بست مشاطه وار پیرایه گل
خورشید رخی طلب کن و سایه گل

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۳۳ این گل ز بر همفسي می آید
پیوسته از آن روی کم همد میش
شادی بدلم از و بسی می آید
کز رنگ ویم بوی کسی می آید

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۳۴ از چرخ بهر گونه همی دار امید
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود
وز گردش روزگار میلرز چو بید
پس موی سیاه من چرا گشت سفید

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۳۵ اوّل یوفا می وصالم در داد
پر آب دودیده ویر از آتش دل
چون مست شدم جام جفا را سرداد
خاک ره او شدم بیادم برداد

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۳۶ خوبان جهان صید توان کرد بزر
نرگس که کله دار جهانست بین
خوش خوش براز ایشان بتوان خورد بزر
کو نیز چگوئه سر در آ ورد بزر

وَ آهْ اَيْضاً

۳۷ چشمت که فسون ورنک ميبارد ازو
افسوس که تير جنگ ميبارد ازو
بس زود ملول کشتی از همنفان
آه از دل من که سنگ ميبارد ازو

وَ آهْ اَيْضاً

۳۸ لب باز مگیر یکزمان از لب جام
تا بستانی کلام جهان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین هست
این از لب یارب باد و آن از لب جام

وَ آهْ اَيْضاً

۳۹ تو بدری و خورشید ترابنده شدست
تا بنده تو شدست و تا بنده شدست
ز انروی که از شعاع نور رخ تو
خورشید منیر و ماه تابنده شدست

وَ آهْ اَيْضاً

۴۰ نی دولت دنیا بستم می ا زرد
نی لذت مستیش الم می ا زرد
نه هفت هزار ساله شادی جهان
این محنت هفت روزم غم می ا زرد

وَ آهْ اَيْضاً

۴۱ ای کاش که بخت سازکاری کردی
با جور زمانه یار یاری کردی
از دست جوانیم چو بر بود عنان
یبری چو رکاب پایداری کردی

وَ آهْ اَيْضاً

۴۲ گفتم که لب گفت لبم آب حیات
گفتم دهن دهن گفت زهی حب نبات
گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا
شادی همه لطیفه گویان صلوات

تم الدیوان فی اوایل شهر جمادی الاولی سنة سبع و عشرين و ثمانمائة الهجرية ۸۲۷

تمام شد شهر یور ۱۳۰۶

* فهرست الرجال *

* بترتیب نمرهای غزل حرف (ص) علامت صفحه است *

بهرام ۲۷۵	آدم (ابوالبشر) ۱۳۴ — ۱۲۲ — ۱۸ — ۶
بهمن ۱۶۸	— ۳۵۷ — ۳۵۱ — ۳۲۰ — ۱۹۶ —
برویز ۷۶ — ۲۹	۴۷۹ — ۳۷۰
بشنگ ۴۰۲	ابواسحق (شاه) ص ۲۶۸
بیران ص ۲۵۹	احمد (سلطان) ۴۳۰
توران شاه ۴۶۲	اسکندر ۱۰ — ۱۸۰ — ۲۱۴ —
تور ص ۲۵۹	۴۰۶ — ۲۸۵ — ۲۷۸ — ۲۴۵ — ۲۲۴
تهمتن ۳۶۳	— ۴۸۱ —
دارا ۱۰ — ص ۲۶۰	اسمعیل ص ۲۶۷
داوود ۱۵۹ — ۱۹۹	آصف ۳۹ — ۴۲ — ۶۳ — ۹۳ —
حاتم ۴۳۵ — ۴۷۴	۱۵۵ — ۱۹۹ — ۴۶۸
حسن [بصری] ۲۸ (ملحقات)	افراسیاب ص ۲۵۹
حسن (قوام الدین) ۱۷۴ — ۳۷۸	اویس ۴۳۰
حسن (ایلخانی) ۴۳۰	امین الدین (شیخ) ص ۱۶۸
حوا ۳۲	ایاز ۹۰ — ۲۶۱ — ۳۶۹
جلال الدین ۴۵۷	بوالوفا [ابوالوفا] ۱۱۰
جشید (جم) ۲ — ۳۳ — ۴۲ — ۷۱	بوذهب (ابوذهب) ۲۸ —
۹۳ — ۱۰۲ — ۱۰۳ — ۱۲۹ — ۱۴۹	باربد ص ۲۶۰
۱۵۰ — ۱۵۵ — ۱۶۸ — ۳۱۹ — ۳۳۹ — ۴۱۴	بهاء الحق ص ۲۶۶

۴۷۹ — ۴۵۱ — ۴۳۸ — ۳۷۶

سیامک ۴۱۳

سیاوش ۱۶۳

شجاع (شاه) — ۳۷۱ — ۲۸۱ — ۲۸۴

۲۹۲ ۲۹۴

شعیب ۱۱۵

شیخ جام ۶

شداد ۴۷۲

شیده ص ۲۵۹

شیرین ۷۶ — ۸۴ — ۱۱۹ — ۱۵۸

۱۶۸ — ۱۷۴ — ۲۲۲ — ۳۹۳ — ۴۶۹

۴۸۹

شیخ صنعان ۳۶

صهیب ۱۱۵

عضد الدین ص ۲۶۸

عیسی ۱۸ — ۳۴ — ۶۸ — ۷۵ —

۱۲۱ — ۱۹۷ — ۱۹۹ — ۴۳۸ — ۴۶۳

غیاث الدین [سلطان] ۲۰۲

فرخ ۹۹

فرهاد ۱۱۲ — بقیه مراجعه بشیرین

فریدون ۴۳۶

فلاطون [افلاطون] ۲۶۱

۴۷۴ — ۴۶۸ — ۴۶۵ — ۴۶۲ — ۴۵۴

۴۸۰

جم (جشید) ۲۱۸ — ۱۴۶ — ۱۳۹

۲۸۲ — ۲۸۳ — ۴۳۶ — ۴۶۳

چنگیز — ۴۳۰

خسرو ۷۶ — ۱۱۹ — ۱۵۸

خضر ۳۵ — ۶۲ — ۹۷ — ۱۳۱ —

۱۴۱ — ۱۴۹ — ۲۱۵ — ۲۲۴ — ۲۷۸

۲۸۵ — ۳۰۹ — ۳۷۰ — ۴۳۸ — ۴۶۲

۴۸۱

زال ۶۹

زردشت ۱۹۹ — ص ۲۶۰

زلیخا ۳

زو ۴۱۳

سامری ۱۰۲ — ۲۱۴ — ۲۳۷ — ۳۹۰ —

سعاد ۴۶۱

سلم ص ۲۵۹

سلمی ۱۱۹ — ۲۷۱ — ۲۸۶ — ۴۴۱ —

۴۸۹

سلیمان ۱۸ — ۱۹ — ۲۰ — ۶۹ —

۱۳۹ — ۱۵۲ — ۱۵۹ — ۱۶۴ — ۱۹۹

۲۲۷ — ۲۳۰ — ۲۳۲ — ۲۷۵ — ۳۶۸

سمرقند ۳ — ۴۹۵
 شیراز ۳ — ۳۵ — ۱۱۹ — ۱۵۴ —
 ۲۲۶ — ۲۶۳ — ۲۶۹ — ۳۱۸ — ۳۶۰
 ۴۹۵ ص ۲۶۲
 صفا ۲۶
 طوز ۱۵ — ۳۶۳
 عراق ۲۹ — ۱۱۱ — ۱۱۲ — ۲۶۳
 ص ۲۶۲
 عدن ۱۲۰ ص ۲۷۳
 فارس ۲۹ — ۲۵۱ — ۳۳۶ — ۴۹۳
 کاران [باغ] ۱۷۰
 کعبه ۳۴ — ۶۵ — ۷۶ — ۹۰ — ۲۵۶
 ۲۶۵ — ۲۷۳ — ۲۷۷
 کتمان ۸ — ۶۹ — ۲۵۶
 ماچین ۹۷
 مرو ۲۶
 مصر ۸ — ۸۸ — ۹۷ — ۱۲۵ — ۲۷۷ — ۴۹۵
 مصلی ۳ — ۲۷۷
 نجف ۲۹۶
 هند ۹۷ — ۲۰۲
 یزد ۲ — ص ۲۶۶
 یمن ۴۰۲

بسطام ۳۷۹
 بغداد ۲۹ — ۱۱۹ — ۲۵۱ — ۴۳۰
 بنکاله ۲۰۲
 تبریز ۲۹ ص ۲۶۲
 جام ۶
 جعفر آباد ۲۷۷
 چگل ۸۷ ص ۲۷۰
 چین ۸۷ — ۳۵۷ — ۳۷۴ — ۴۱۲ —
 ۴۳۵ ص ۲۵۹
 جیحون ۸۴ ص ۲۶۴
 حجاز ۱۱۱ — ۲۶۳ — ۲۶۵
 حبش ۹۷
 ختن ۱۲۰ — ۱۵۸ — ۳۶۱ — ۳۷۴
 خجند ۱۳۸
 خطا ۲۶ — ۹۷
 خلیج ۳۶۵
 خوارزم ۱۳۸ ص ۲۶۴
 رکن آباد ۳ — ۳۵ — ۲۷۷
 روم ۴۳۵
 ری ۴۳۵
 زنده رود ۱۷۰ — ۴۲۷ — ۴۹۳
 سبا ۳۰ — ۱۵۲ — ۱۵۹

محمد [بدرشاه منصور] ۳۷۰ ص ۲۶۴
 محمود (عمادالدین) ۱۹۹
 محمود (سلطان) ۹۰ — ۲۶۱ — ۳۶۹
 مریم ۱۸
 مسیحی مراجعه یعیسی بشود
 منصور [حلاج] ۱۳۶
 منصور [شاه] ۱۵۴ — ۱۸۵ — ۲۴۵
 — ۴۰۵ — ۳۷۰
 موسی ۳۷۹ — ۴۶۳
 نظامی [شیخ] ۴۶۱
 نمرود ۱۹۹
 نوح ۸ — ۸۰ — ۹۳
 هاروت ۳۱
 یحیی بن مظفر ۳۰۷ — ۳۸۵ — ۴۶۵
 یوسف ۳ — ۸۸ — ۱۲۶ — ۱۹۴
 ۲۵۶ — ۲۶۸ — ۳۷۳ — ۴۵۰ — ۴۶۶
 ۴۸۹ — ۴۹۵

قارون ۱۰ — ۳۹ — ۸۴ — ۱۴۷ —
 ۲۷۸ — ۳۲۱ — ۴۳۶ — ۴۷۵
 قباد ۱۶۷
 قنبر ص ۲۶۹
 قوام (حاجی) ۵ — ۳۱۲ — ص ۲۶۸
 کاووس ۱۶۸ — ۳۳۹ — ۴۱۶
 کسری ۲۹
 کمال ۳۷۰
 کی ۱۶۸ — ۳۳۹ — ۴۷۰ — ۴۷۴
 کیخسرو ۱۳۹ — ۱۴۶ — ۴۱۶ —
 ۴۶۵
 لیلی ۸۴ — ۹۰ — ۱۰۱ — ۱۵۱ —
 ۳۲۱ — ۳۳۶ — ۳۶۸ —
 مانی ۳۵۸
 مجنون ۱۶ — ۸۴ — ۹۰ — ۹۸ —
 ۱۰۱ — ۱۵۱ — ۲۵۳
 مجدالدین ص ۲۶۸

فهرست الاماکن

بابل ۳۱ ص ۲۷۱
 بخارا ۳

ارس ۲۷۱
 اصفهان ۴۲۷

قصاید و غزلیاتیکه منسوب بخواجه است

قصیده فی مدح السلطان شاه شجاع

- | | | |
|----|--|--|
| ۱ | از یرتو سعادت شاه جهانیان | شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان |
| ۲ | صاحبقران و خسرو و شاه خدایگان | سلطان شرق و غرب که در غرب و شرق اوست |
| ۳ | دارای داد گسترو کسرای کی نشان | خورشید ملک پرورو خاقان دادگر |
| ۴ | بالا نشین مسند ایوان لامکان | سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت |
| ۵ | دارد همیشه توسن آیام زیران | اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش |
| ۶ | خاقان کام کار و شهنشاه نو جوان | دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک |
| ۷ | شاهی که شد ز همتش افراخته زمان | ماهی که شد ز طلعتش افروخته زمین |
| ۸ | آجا که باز همت او سازد آشیان | سیمرغ و هم را نبود قوت عروج |
| ۹ | از یکدگر جدا شود اجزای آسمان | گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او |
| ۱۰ | مهرش روان چو روح در اعضای انس و جان | حکمش روان چو باد بر اطراف بر و بحر |
| ۱۱ | وی طلعت تو جان جهان و جهان جان | ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک |
| ۱۲ | تاج تو عین افسر دارا و اردوان | تخت تو رشک مسند جشید و کیقباد |
| ۱۳ | چون سایه از قفای تو دولت بود روان | تو آفتاب ملکی و هر جا که میروی |
| ۱۴ | گردون نیاورد چو تو اختر بصد قران | ارکان نیروزد چو تو گوهر بهیج قرن |
| ۱۵ | بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان | بی طلعت تو جان نگراید بکالبد |
| ۱۶ | دارد چو آب خامه تو بر سر زبان | هر دانشی که در دل و دفتر نیامده است |
| ۱۷ | چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن | دست تو را بابر که یارد شبیه کرد |
| ۱۸ | وز بحر دست جود تو در دهر داستان | با پایه جلال تو افلاک پایمال |
| ۱۹ | شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان | علم از تو با کرامت و عقل از تو با فروغ |

۲۰	بر چرخ علم ماهی و بر فرق مهر تاج	در چشم عقل نوری و در جسم ملک جان
۲۱	ای خسرو رفیع جناب منیع قدر	وی داور عدیم مثال عظیم شان
۲۲	ای آفتاب ملک که در جنب همت	چون ذره حقیر بود گنج شایگان
۲۳	در جنب بحر جود تو از قطره کمتر است	صد گنج شایگان که ببخشی برایگان
۲۴	این اطلس منقش نه توی زر نگار	چتر بلند بر سر خرگاه خویش دان
۲۵	بعد از کیان بملک سلیمان نداشت کس	این قدر و این خزانه و این لشکر گران
۲۶	در دشت روم (۱) خیمه زدی و غریو کوس	تا دشت سند (۲) رفت و بیابان سیستان
۲۷	تا قصر زرد تاختی [۴] و لرزه اوفتاد	در قصرهای قیصر و در خانه های خان
۲۸	آن کیست کو بملک کند با تو همسری	از مصر تا بروم و ز چین تا بقیروان
۲۹	تو شاگری ز خالق و خلق از تو شاگرد	تو شادمان بدولت و ملک از تو شادمان
۳۰	ایش بطرف گلشن و بستان همی روی	با بندگان سمند سعادت بریزران
۳۱	ای ملهمی که در صف کرو بیان قدس	فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان
۳۲	ای آشکار بیش دات هر چه کردگار	دارد بریز پرده غیب اندر و نهان
۳۳	داده فلک عنان ارادت بدست تو	یعنی که مر کیم بمراد خودت بران
۳۴	خصمت کجاست در ته پای خودت فکن	یار تو کیست بر سر چشم منش نشان
۳۵	هم کام من بخدمت تو گشته منتظم	هم نام من بمدحت تو مانده جاودان

قصیده فی مدح السلطان الشیخ ابواسحق

۱	سپیده دم که صبا بوی بوستان گیرد	چمن ز لطف هوا نکته بر حنان گیرد
۲	هوا ز نکته گل در چمن تنق بندد	افق ز عکس فلق رنگ گلستان گیرد
۳	نوای چنگ بدانسان زند صلا ی صبح	که پیر صومعه راه در معان گیرد

شاه سپهر چو زرین سپر کشد بر سر
 بر غم زاغ سیه شاهباز زرین بال
 بیزمگاه چمن رو که خوش تماشاییست
 صبا نگر که دمام چو رند شاهد باز
 چو شهسوار فلک بنگرد بجام صبوح
 ز اتحاد هیولی و اختلاف صور
 من اندر آن که دم نیست آن مبارک دم
 چه حالت است که گل در چمن نماید روی
 چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد
 چرا بصد غم و حسرت سپهر دایره شکل
 ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به
 چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول
 کجاست ساقی مه روی من که از سر سپهر
 پیامی آورد از یارو از یدش جامی
 فرشته بحقیقت سروش عالم غیب
 سکندری که مقیم حریم او چون خضر
 جمال چهره اسلام شیخ ابو اسحق
 گهی که بر فلک سروری عروج کند
 چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
 باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
 عروس خاوری از شرم رای انور شاه
 نوای مجلس او را چو بر کشد مطرب

۴ بخیخ صبح عمود افق جهان گیرد
 ۵ در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد
 ۶ چو لاله کاسه زرین ارغوان گیرد
 ۷ گهی لب گل و که زلف ضییران گیرد
 ۸ که خود بشعشۀ مهر خاوران گیرد
 ۹ خرد ز هر گل و هر نقش صد نشان گیرد
 ۱۰ که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد
 ۱۱ چه آتش است که ر مرغ صبح خوان گیرد
 ۱۲ چه شعله است که در ماه آسمان گیرد
 ۱۳ مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد
 ۱۴ که روزگار غیور است و ناکهان گیرد
 ۱۵ لبش زمانه چو مقراض در دهان گیرد
 ۱۶ چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد
 ۱۷ بشادی رخ آناه مهر بان گیرد
 ۱۸ که روضه کرمش نکته بر جان گیرد
 ۱۹ ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد
 ۲۰ که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
 ۲۱ نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد
 ۲۲ ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
 ۲۳ بشیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
 ۲۴ بجای خود بود از راه قیروان گیرد
 ۲۵ گهی عراق زندگانی اصفهان گیرد

- | | | |
|----|--------------------------------------|-------------------------------------|
| ۲۶ | چو جای چنگ نبیند بجام یازد چنگ | چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد |
| ۲۷ | ایا عظیم وقاری که هر که بنده تست | ز رفیع (۱) قدر کمر بند تو امان گیرد |
| ۲۸ | رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت | چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد |
| ۲۹ | فلک چو جلوه کنان بنگرد سمند تو را | کینه یا یگهش اوج کهکشان گیرد |
| ۳۰ | ملا لتي چو کشیدی سعادت د هدت | که مشتری نسق کار خود از آن گیرد |
| ۳۱ | از امتحان تو ایام را غرض آنست | که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد |
| ۳۲ | وگر نه پایه مصحف از آن بلند تر است | که روزگار بر آن حرف امتحان گیرد |
| ۳۳ | ز عمر بر خورد آنکس که در همه کاری | نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد |
| ۳۴ | مذاق جانن ز تلخی غم شود ایمن | کیکه شکر شکر تو در دهان گیرد |
| ۳۵ | ز لطف غیب بسختی رخ امید متاب | که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد |
| ۳۶ | در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست | چنان رسد که امان از میان کران گیرد |
| ۳۷ | چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را | که حمله های چنان قلزمی جهان گیرد |
| ۳۸ | اگر چه خصم تو گستاخ می رود حالی | تو شاد باش که گستاخیش عنان گیرد |
| ۳۹ | از آنچه در حق این خاندان دولت کرد | جزاش بر زن و فرزند و خانمان گیرد |
| ۴۰ | زمان عمر تو پاینده باد کاین دولت | عطیه ایست که در کار انس و جان گیرد |
| ۴۱ | خیال شاهی اگر نیست در سر حافظ | چرا بتیغ زبان عرصه جهان گیرد |

قصیده فی مدح الوزير خواجه محمد

- | | | |
|---|-------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | ز دلبری نتوان لاف زد باسان | هزار نکته در این کار هست تا دای |
| ۲ | بجز شکر دهنی مایه است خوبی را | بخا تمی نتوان زد در سلیمانی |
| ۳ | هزار سلطنت دلبری بدان نرسد | که در دلی بهر خویش را بکنجانی |

چه گردها که بر انگیختی زهستی من
 به همنشینی رندان سري فرود آور
 بیار باده رنگین که یکحکایت فاش
 بخاکپای صبوحي کشان که تا من مست
 بهیچ زاهد ظاهر پرست نشستم
 بیاد طره دلیند خویش خیری کن
 مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
 وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان
 قوام دولت دنیا محمد^(۱) بن علی
 زهی حمیده خصالی که گام فکر صواب
 طرازد و لت باقی تو را همی زبید
 اگر نه فیض عطای تو دستگیر شود
 توئی که صورت جسم تو راهی و لائیت
 کدام پایه ز تعظیم نصب شاید کرد
 درون خلوت کرو بیان عالم قدس
 سوابغ کرمات را چگونه شرح دهم
 صواعق سخطت را نمیتوانم گفت
 کنون که شاهد گل را بحجله گاه چمن
 شقایق از بی سلطان گل بسازد باز
 بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار
 سحر کهم چه خوش آمد که بلبل کلبانک

۴ مباد خسته سمندت که تیز میرانی
 ۵ که گجهاست در این بی سري و سامانی
 ۶ بگویم و بکنم رخنه در مسلمانانی
 ۷ بگوی میکده استاده ام بدر بانی
 ۸ که زیر خرقة نه ز نار داشت پنهانی
 ۹ که تاخداش نگهدارد از پریشانی
 ۱۰ و گر نه حال بگویم باصف ثانی
 ۱۱ که خرّم است باو حال انسی و جانی
 ۱۲ که میدرخشدش از چهره نوریزدانی
 ۱۳ ترا رسد که کنی دعوی سلیمانی^(۲)
 ۱۴ که همت نبرد نام عالم فانی
 ۱۵ همه بسیط زمین رونهد بوبرانی
 ۱۶ چو جوهر ملکی در لباس انسانی
 ۱۷ که در ممالك فطرت نه برتر از آنی
 ۱۸ صریر کلك تو باشد سماع روحانی
 ۱۹ تبارك الله از این کار ساز رحمانی
 ۲۰ نعوذ بالله از آن فتنهای طوفانی
 ۲۱ بجز نسیم صبا نیست همدم جانی
 ۲۲ بیاد های صبا لاله های نعمانی
 ۲۳ که لاف میزند از روح راح ریحانی
 ۲۴ بغنچه میزد و میگفت از سخندانی

۲۵	که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی	که در خم است شرابی چو لعل رمانی
۲۶	مکن که می نخوری بر جمال گل یکماه	که باز ماه دگر میخوری یشیمانی
۲۷	بشکر تهمت تکفیر کنز دیان بر خاست	بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی
۲۸	جفا نه شیوه دین پروران بود حاشا	همه کرامت و لطفست شرع یزدانی
۲۹	رموز سر انالوق چه داند آن غافل	که منجذب نشد از جذبه های سبحانی
۳۰	طرب سرای وزیر است ساقیابگذار	که غیر جام می آنجا کند گران جانی
۳۱	درون پرده گل غنچه بین که میسازد	ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی
۳۲	تو بودی آندم صبح امید کز سر مهر	بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
۳۳	شنیده ام که ز من باد میکنی گه گاه	ولی بمجلس خاص خودم نمیخوانی
۳۴	طلب نمیکنی از من سخن جفا اینست	و گرنه باتوجه بحث است درس خندانی
۳۵	ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد	لطایف حکمی با نکات قرآنی
۳۶	هزار سال بقا بخشدت مدایح من	چنین متاع نفیسی بچون تو ارزانی
۳۷	سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست	که ذیل عفو بدین ماجرا بیوشانی
۳۸	همیشه ۱۲ بهاران صبا بصفحه باغ	هزار نقش نگارد بخط ریحانی
۳۹	بیاغ ملک ز شاخ امل بعمر دراز	شکفته باد گل دولت باسانی

قصیده فی مدح توران شاه

۱	خیر مقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم	شادمان کردی سر نازم ترا سر تا قدم
۲	میکنم از خیر تو آغاز اظهار نیاز	زان که شرح آرزو مندی نیاید در قلم
۳	تا بدانی تو که هجران خوں عاشق میخورد	نالۀ شبگیر در کار است و آه صبحدم
۴	صحبت عشاق بد نامت کند زاهد پرو	خوش نگه کن باده در دور است و مجلس متهم
۵	گر چنین در حلقه پیچد زلف افعی بند یار	مهره نتوان برد آسان ایدل افسونی بدم

کر حریم کعبه خواهی و ان جمال بی نقاب
 آن گذشت ایدل که خواری دیدی از دست رقیب
 ساقیا می ده که دیگر بار در رندی و عشق
 خواجه توران شاه عادل ذل جلال ملک و دین
 صورت جاه و جلال و مقصد فضل و کمال
 کان مردی و مروّت معدن صدق و صفا
 دافع اوضاع بدعت ناصب اعلام دین
 آستان موضع دولت نه اکنونست و بس
 بخت بیدارت چو میآید بصحرای وجود
 قلب بدخواهان شکست احوال یا بر جای تو
 هان نینداری که تنها میزنی بر لب خصم
 زینهار ایدل مکن اندر صاحب دولتان
 شرح احوال تو الحق بو العجایب دفترست
 تا لبم مهجور بود از خاکبوس درگهت
 با شما اخلاص هر کس حاجت تقریر نیست
 تا جهان باشد بنیکی در جهانت باد نام
 دور تو با دور گردون همعنان بادا چنان

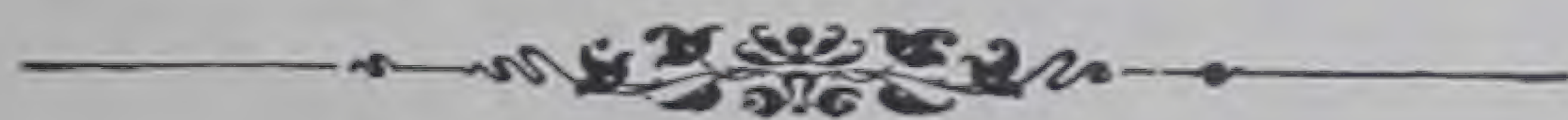
لاله و کل وان همه خار بیابان حرم ۶
 یار باز آمد بحمد الله عزیز و محترم ۷
 نوک کلك خواجه بر منشور حافظ زد رقم ۸
 بدر آفاق علی عرن الوری غوث الامم ۹
 مظهر انوار رحمت مبصر حسن شیم ۱۰
 جوهر عدل و سیاست عنصر لطف و کرم ۱۱
 ماحی آثار طغیان قاطع ظلم و ستم ۱۲
 دارد این قصر معلی نقش تاریخ قدم ۱۳
 خفته بدگردون هنوز اندر شبستان عدم ۱۴
 هر کرا دل نشکند نیروز گردد لاجرم ۱۵
 همت ارباب دل ناست و اصحاب کرم ۱۶
 کاندرین سودای کج بوجهل گردد بوالحکم ۱۷
 بنده یارب کی تواند کرد شکر این نعم ۱۸
 درد نوش درد بودم با ندیمان ندیم ۱۹
 علم آصف دیده باشد حالها در جام جم ۲۰
 این دعا بر انس و جان گشت از دل و جان ملتزم ۲۱
 گر محاسب بشمرد حرفی نیاید بیش و کم ۲۲

قصیده فی مدح بعض الوزراء

مرا دلیست پریشان بدست غم یا مال
 شکسته خاطر و تنگدل چو حلقه میم
 تنم ز مویه چو موشد ز دور چرخ دعا

چنانکه هیچکس نیست واقف احوال
 خمیده پشت جفا دیده گناه غصه چو دال
 دلم ز غصه دوران و ناله شد چون نال

- | | | |
|----|-----------------------------------|------------------------------------|
| ۴ | بداد آب رخم را بیاد آتش غم | چو خاک راه شدم یست تا شدم یا مال |
| ۵ | مرا قدی چو الف راست بود تا غایت | کنون ز غصه آیم شد خیده چو دال |
| ۶ | فتاده سر بکمند و اسیر و پا در بند | بدست انده دوران بیوفا چو غزال |
| ۷ | منم اسیر شده در کف غم آیام | چو تیهوئی که مقید بود بمغلب دال |
| ۸ | نصیبم از ستم چرخ جور شد شب و روز | نصابم از فلک سفله غصه شد مه و سال |
| ۹ | ز ملک خویش بغربت فتاده ام زینسان | که نیستم بجهان یک درم زمال و مثال |
| ۱۰ | عزیمت وطن خود نمیتوانم داشت | مانده عاجزو مسکین چو مرغ بی پروبال |
| ۱۱ | غریب و مفلس و محتاج در چنین شهری | بهیج نوع ندارم ز خالق روی سؤال |
| ۱۲ | ز دهر غیر جفا و ستم طلب کردن | زهی تصور باطل زهی خیال محال |
| ۱۳ | عروس طبع جوابم ز حجره دل داد | که هست منبع احسان و بحر فضل و نوال |
| ۱۴ | جناب آصف دوران جلال دولت و دین | که در جهان نبود نیستش نظیر و مثال |
| ۱۵ | بلند همت و عالی جناب و کیوان قدر | خجسته طالع و فرخ رخ و همایون فال |
| ۱۶ | مدح سرور دوران چگونه بکشایم | لب از سراجۀ فکرت چو نیستش امثال |
| ۱۷ | که سخا چو گناید دو دست جود و کرم | و جود سائل مسکین رهد ز ذل سؤال |
| ۱۸ | فلک غلام و مطیع تو باد ای سرور | چو مقبل و فرح و شادی بشیر و بلال |
| ۱۹ | زوال باد همیشه نصیب اعدایت | مباد منصب و جاه تو را نشان زوال |



* غزلیات *

۱

- ۱ ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور ما
 ۲ از نثار مژه چون زلف تو در زر گیرم
 ۳ بدعا آمده ام هم بدعا باز روم
 ۴ کر همه خاق جهان بر من و تو حیف خورند
 ۵ بسرت گر همه عالم بسرم جمع شوند
 ۶ فلک آواره بهر سو کندم میدانی
 ۷ تا ز وصف رخ زیبای تو ما دم زده ایم
 ۸ زود باشد که بیاید بسلامت یارم
 ۹ هر که گوید که کجا رفت خدا را حافظ

گو بزاری سفری کرد و برفت از بر ما *

۲

- ۱ تا جالت عاشقان را زد بوصل خود صلا
 ۲ آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد
 ۳ ترک ما گر میکند رندی و مستی جان من
 ۴ وقت عیش و موسم شادی و هنگام گل است
 ۵ حافظا گر پای بوس شاه دستت میدهد
 یافتی در هر دو عالم رتبت عز و علا

۳

- ۱ شنیدم ناله جانسوز نی را
 ۲ که بی رقت ندیدم هیچ شئی را
 شب از مطرب که دل خوش باد ویرا
 چنان در سوز من سازش اثر کرد

* چون غزل «لطف باشد گر نیوشی از گدا هاروت را» از حافظ شانه تراش است چنانکه «سودی» شاعر معروف ترکی در ترجمه دیوان حافظ تصریح کرده است بدین جهت حذف گردید

۳	حریفی بُد مرا ساقی که در شب	ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را
۴	چو شوقم دید در ساغر می افزود	بگفتم ساقی فرخنده بی را
۵	رهانیدی مرا از قید هستی	چو بیمودی یایی جام می را
۶	حَاكَ اللهُ عَنْ شَرِّ النَّوَائِبِ	جَزَاكَ اللهُ فِي الدَّارِ الْخَيْرِ
۷	چو پیخود گشت حافظ کی شمارد	

بیک جو ملکت کاووس و کی را

۴

۱	آفتاب از روی او شد در حجاب	سایه را باشد حجاب از آفتاب
۲	دست ماه و مهر بر بندد بحسن	ماه بی مهرم چو بگشاید تقارن
۳	از خیالم باز شناسد کسی	گر در آغوشش بینم شب بخواب
۴	شاهدان مستور و مستان بی شکیب	خانقه معمور و درویشان خراب
۵	سوز مستان گر بداند محتسب	هر دم از می شان زند بر آتش آب
۶	خون دل در جام دیدم از سرشک	آبر و بر باد دادم از شراب
۷	هر که را از دیده باران نیست اشک	زیر دامن باد دارد چون حباب
۸	از برای باده میباید زدن	محتسب را حدّ بیحدّ و حساب

حافظاً واعظ نصیحت گو مکن

ترك تركان خطا نبود صواب

۵

۱	تعالی الله چه دولت دارم امشب	که آمد نا گهان دلدارم امشب
۲	چو دیدم روی خوبش سجده کردم	بحمد الله نکو کردارم امشب
۳	نهال صبرم از وصلش بر آورد	ز بخت خویش بر خوردارم امشب
۴	برات لیلة القدری بدستم	رسید از طالع بیدارم امشب
۵	بران عزیم که گر خود می رود سر	که سر یوش از طبق بردارم امشب

- ۶ کشد نقش اناحق بر زمین خون چو منصور ار کشی بردارم امشب
 ۷ تو صاحب نعمتی من مستحقم ز لذات حسن ده خوش دارم امشب
 ۸ همی ترسم که حافظ نحو گردد ازین شورش که در سر دارم امشب

- ۶ صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب
 ۱ خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب باده کو
 ۲ خلوت خاص است و جای امن و زهدگاه انس
 ۳ از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب
 ۴ از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع
 ۵ شاهد و ساقی بدست افشان و مطرب پای کوب
 ۶ شاه عالم بخش در دور طرب ایهام گو
 ۷ تا شد آن مه مشتری درهای حافظ را بگوش
 ۸ میرسد هر دم بگوش زهره گلپانگ رباب *

- ۷ اگر بلطف بخوانی مرید الطافست
 ۱ وگر بقهر برانی درون ما صافست
 ۲ بنامه وصف تو کردن نه حد امکانست
 ۳ بچشم عشق توان دید روی شاهد ما
 ۴ ز مصحف رخ دلدار آیتی بر خوان
 ۵ چو سرو سر کشی ای یار سنگدل با ما
 ۶ عدو که منطق حافظ طعم کند در شعر
 همان حدیث همای و طریق خطافست

۸

- | | | |
|---|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | بروای زاهدود عوت مکنم سوی بهشت | که خدا در ازل از بهر بهشتم سرشت |
| ۲ | یگ جو از خرمن هستی نتواند برداشت | هر که در کوی فنا در ره حق دانه نکشت |
| ۳ | تو و تسبیح و مصلا و ره زهد و صلاح | من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت |
| ۴ | منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم | در ازل طینت ما را بی تاب سرشت |
| ۵ | صوفی صاف بهشتی نبود هر که چو من | خرقه در میکدها در گرو باد بهشت |
| ۶ | راحت از عیش بهشت و لب حورش نبود | هر که او دامن دلدار من از دست بهشت |
| ۷ | حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد | |

باش فارغ ز غم دوزخ و ایمن ز بهشت

۹

- | | | |
|---|------------------------------------|--|
| ۱ | مدتی شد کاش سودای او در جان ماست | زان تمنا ها که دایم در دل ویران ماست |
| ۲ | مردم چشم بخوناب جگر غرقند از ان | چشمه مهر رخس در سینه نالان ماست |
| ۳ | آب حیوان قطره زان لعل همچون شکرست | قرص خور عکسی ز روی آن مه تابان ماست |
| ۴ | تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین | بر من این معنی که مازان وی و او زان ماست |
| ۵ | هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار عشق | محرم این سر معنی دار علوی جان ماست |
| ۶ | حافظا تا روز آخر شکر این نعمت گذار | |

کان صنم از روز اول داروی درمان ماست

۱۰

- | | | |
|---|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | هر ان خجسته نظر کز پی سعادت رفت | بکنج میکده و خانه ارادت رفت |
| ۲ | بجام نیم منی کشف کرد سالک راه | رموز غیب که در عالم شهادت رفت |
| ۳ | بیاو معرفت از من شنو که در سخنم | ز فیض روح قدس نکته استفادت رفت |
| ۴ | مجو ز طالع مولود من بجز رندی | که این معامله با کوکب ولادت رفت |
| ۵ | ز پامداد بدست دگر بر آمده | و خلیفه می دوشین مگر زیادت رفت |

۶ مگر بمعجزه کوشد طیب عیسی دم چرا که کار من خسته از عبادت رفت
 ۷ هزار شکر که حافظ ز کنج میبکده دوش
 بکنج خانقه طاعت و عبادت رفت

۱۱

۱ غمش تا در دلم مأوا گرفتست سرم چون زلف او سودا گرفتست
 ۲ لب چون آتش آب حیاتست ز آتش آتشی در ما گرفتست
 ۳ همای همت عمریست کز جان هوای آن قد و بالا گرفتست
 ۴ شدم عاشق بیالای بلندش که کار عاشقان بالا گرفتست
 ۵ چو ما در سایه الطاف اوئیم چرا اوسایه از ما وا گرفتست
 ۶ نسیم صبح عنبر بوست امروز مگر یارم ره صحرا گرفتست
 ۷ ز دریای دوچشم گوهر اشک جهان در لؤلؤی لالا گرفتست
 ۸ حدیث حافظ ای سرو سمندر
 چو وصف قد تو بالا گرفتست

۱۲

۱ دردا که یار در غم و دردم بماند و رفت مارا چو دود بر سر آتش نشاند و رفت
 ۲ نخمور باده طرب انگیز عشق را جامی نداد و ز هر جدائی چشاند و رفت
 ۳ چون صید او شدم من مجروح خسته را در بحر غم فکند و جنیت برآید و رفت
 ۴ کفتم مگر بحیله بقیدش در آورم از من رمید و توسن بختم رماند و رفت
 ۵ خون دلم چو در دل من جای تنگ یافت گلگون ز راه دیده بصحرادواند و رفت
 ۶ چون بنده را سعادت خدمت نداد دست بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت
 ۷ گل در حجاب بود که مرغ سحر گهی
 آمد بیاغ حافظ و فریاد خواند و رفت

۱۳

- | | | |
|---|---------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | نظر پیر مغان موجب عیش و طربست | روضه میکده را آب و هوای عجیبت |
| ۲ | سر ارباب کرم در قدم او ایست | غیر ازین شرح و بیان جرأت ترک ادبست |
| ۳ | قصه جنت و آوازه بیت المعمور | شرحی از جلوه خمخانه بنت العنبرست |
| ۴ | خاطر عاطر ما باده اعلی طلبد | مسک اندر طلب نقره و جذب ذهبست |
| ۵ | در ازل بر سر هر کس قلمی رفت خوش | کعبه و میکده و جنت و دوزخ سیبست |
| ۶ | کنج بی مار میسر نشود قصه مخوان | دولت مصطفوی را اهب بولهبست |
| ۷ | گوهر پاک بود جوهر حشمت لیکن | بعمل کوش که حشمت نه باصل و نسبت |
| ۸ | دل حافظ بهمین راه بتوفیق خدای | |

جاودان سعی کنان رو زو شب اندر طلبست

۱۴

- | | | |
|---|-------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | دلم ملال گرفت از جهان و هر چه دروست | درون خاطر من کس نگنجد الا دوست |
| ۲ | اگر ز گلشن وصلت ببارسد بوئی | دلم چو غنچه ز شادی نگنجد اندر دوست |
| ۳ | نصیحت من دیوانه در طریقت عشق | همان حکایت دیوانه و سنگ و سبوست |
| ۴ | بگو بزاهد خلوت نشین که عیب مکن | از آن که گوشه محراب ما خم ابروست |
| ۵ | میان کعبه و میخانه هیچ فرقی نیست | بهر طرف که نظر میکنی برابر اوست |
| ۶ | قلندری نه بریش است و موی یا ابرو | حساب راه قلندر بدانکه موی بموست |
| ۷ | گذشتن از سر مو ده قلندری سهلاست | |

چو حافظ آن که ز سر بگذرد قلندر اوست

۱۵

- | | | |
|---|--------------------------------|-------------------------------------|
| ۱ | حدیث سرو که گوید پیش قامت دوست | که سر بلندی سرو سهی ز قامت اوست |
| ۲ | خیال قامت سروش نمیکند زانرو | که سرو اگر چه بلندست قامتش خودروست |
| ۳ | خیال قامت سروش مقیم دیده ماست | از آن که سرو سهی را مقام بر لب جوست |

صبا ز زلف و خط و خال او حدیثی چند
 بمشك گفت از آنست کین چنین خوشبوست
 فراز بدر سنیرش خطیست لیکن کس
 نداند آن که هلاست یا خم ابروست
 هزار جان گرامی فدای آن که سرش
 فتاده در خم چوگان زلف او چون گوست
 تو از دهانش طلب کام دا اگر جوئی
 چو حافظ از پی چشمش مرو که عریضه جوست

۱۶

امروز شاه انجمن دلبران یکیست
 دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست
 مر بهر آن یکی دو جهان داده ام باد
 عییم مکن که حاصل هردو جهان یکیست
 سودائیان عالم پندار را نگو
 سرمایه کم کنید که سود و زیان یکیست
 خلقی زبان بدعوی عشقش گشاده اند
 ای من فدای آن که دلش با زبان یکیست
 حافظ بر آستانه دولت نهاده سر
 دولت بران سراسر است که با آستان یکیست

۱۷

ساقیم خضر است و می آب حیات
 تو به از می چون کنم هیاهات
 باده تلخ از لب شیرین لبان
 در حلاوت میبرد آب از نبات
 چون دم عیسی نسیم او ز لطف
 مرده صد ساله را بخشد حیات
 جز به آب آتشین یعنی شراب
 حل نمیکرد مرا این مشکلات
 روزی ما بین که از دیوان عشق
 جز می مجرا نشد ما را رات
 شاد بادا روح آن رندی که او
 بر سر کوی مغان یابد وفات
 حاصل عمر تو حافظ در جهان
 باده صافست و باقی ترهات

۱۸

مارا از آرزوی تو پروای خواب نیست
 بیروی دلفریب تو بودن صواب نیست

- ۲ در دور چشم مست تو هشیار کس ندید
کو دیده گر تصور چشمت بخواب نیست
- ۳ در هر که بنگری بغمی از تو مبتلاست
یکدل ندیده ام که ز چشمت خراب نیست
- ۴ هر کاه بدست عشق تو شد گشته بردرت
اورا در آن جناب سؤال و جواب نیست
- ۵ حافظ چو زر بیوته در افتاد و تاب یافت
عاشق نباشد آن که چو زر او بتاب نیست

۱۹

- ۱ الغیاث ای مایه جان الغیاث
کفر زلفت برد امان الغیاث
- ۲ ماهمه لب بسته ایم از تشنگی
در لبانت آب حیوان الغیاث
- ۳ در کجا آن شربت دیدار تو
میکشد تلخی هجران الغیاث
- ۴ چشم بیماری مرا بیمار کرد
جز بلعلت نیست درمان الغیاث
- ۴ ما ز گریه غرق در خون گشته ایم
لعل تو پیوسته خندان الغیاث
- ۶ از خدنگ ناوک مژگان تو
رخنها افتاد در جان الغیاث
- ۷ دل بدام زلف چو گانت چه گو
هر طرف افتان و خیزان الغیاث
- ۸ غمزه شوخ تو از راه اجل
میزند بر دیده بیکان الغیاث
- ۹ چون دو زلفت کرد سرگردان مرا
گردش کردون گردان الغیاث
- ۱۰ همچو گو از زخم چو گان فلك
هر طرف گشتیم غلطان الغیاث
- ۱۱ پیچش زلف تو در جانم فتاد
رشته من گشته پیچان الغیاث
- ۱۲ ما طناب زلف حافظ را بکش
مانده در چاه ز نخدان الغیاث

۲۰

- ۱ بازم هوای آن گل رعناست الغیاث
دایم دلم رمیده و شیدا است الغیاث
- ۲ آن دل که کنج عاقبتی برگزیده بود
ایندم بعزم درد و بلاهاست الغیاث
- ۳ زاهد که غرق بود بناموس و ننگ و نام
افتاده در ملامت سوداست الغیاث

صوفیکه جام صاف دما دم همیکشد
حیران او شدو رسواست الغیاث
از جان زار حافظ و از کشتگان عشق
فریاد و شور غلغله بر خاست الغیاث

۲۱

آتش اندر آب افسردست یا می در زجاج
یا درخشان در میان چشمه حیوان زجاج
از کف آزادگان غایب مدار آن جام را
کاهل دل را کار عشرت زان همی گیرد رواج
ساقیا در ده ز بهر اهل روح و اهل دل
آنچنان راحی که با جان هست آنرا امتزاج
من چنین ز آغاز فطرت عاشق و مست مدام
بر فکن برقم ز رخ کنز نارکی مانی بدان
احتیاج من بو صل خو یشتن دانسته
دوستانرا دستگیری کن بوقت احتیاج
عاشقان کوی جانان با گدائی سرخوشند
اینچنین شه را کجا باشد نظر بر تخت و تاج
بشنو این نکته تو از حافظ که باشد سودمند

باده نوش و خیر کن کاین به ز مال میرحاج

۲۲

بین هلال محرم بخواه ساغر راح
که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح
نزاع بر سر دنیای دون کسی نکند
به آشتی بیر ای نور دیده گوی فلاح
عزیز دار زمان وصال را کاندم
مقابل شب قدرست و روز استفتاح
بیار باده که روزش بخیر خواهد بود
هر آنکه جام صبو حش نهی چراغ صباح
کدام طاعت شایسته آید از من مست
که با نگ شام ندانم ز فالح الا صباح
دلا تو غافلی از کار خویش و میترسم
که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح
بیوی و صل چو حافظ شبی بروز آورد
که بشکفد گل بخت ز جانب فتاح
زمان شاه شجاعست و دور حکمت و شرع

احتدال و جان کوش در مسا و صباح

- | | | |
|---|---|---------------------------------|
| ۱ | در هر هواه جز برق اندر طلب نباشد | گر خرمی بسوزد چندان عجب نباشد |
| ۲ | مرغی که با غم دل شد الفتیش حاصل | بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد |
| ۳ | در کارخانه عشق از کفر ناگزیرست | آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد |
| ۴ | در کیش جان فروشان فضل و ادب نباید | آنجا نسب نکنجد و آنجا حسب نباشد |
| ۵ | در محفلی که خورشید اندر شمار ذره ست | خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد |
| ۶ | می خور که عمر سرمد گردد در جهان توان یافت | جز باده بهشتی هیچش سبب نباشد |
| ۷ | حافظ وصال جانان با چون تو تنگدستی | |
| | روزی شود که با آن پیوندش نباشد | |

۲۴

- | | | |
|---|-----------------------------|--------------------------------|
| ۱ | مرا می دگر باره از دست برد | عن باز بنمود می دستبرد |
| ۲ | هزار آفرین بر می سرخ باد | که از روی من رنگ زردی ببرد |
| ۳ | بنازم بدستی که انگور چید | مریزاد پائی که در هم فشرد |
| ۴ | مرا از قضا عشق شد سر نوشت | قضای نوشته شاید سترد |
| ۵ | مزن دم ز حکمت که در وقت مرگ | ارسطو دهد جان چو بیچاره لرد |
| ۶ | بروز اهدا خرده بر ماه مگیر | که کار خدائی نه کاریست خرد |
| ۷ | چنان زنده گانی کن اندر جهان | که گر زنده (۱) باشی نگویند مرد |
| ۸ | شود مست و حدت ز جام الست | |
| | مر آنکو چو حافظ می صاف خورد | |

۲۵

- | | | |
|---|-----------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید | که از انفاس خوشش بوی کسی می آید |
| ۲ | از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش | زده ام قالی و فریاد رسی می آید |

۳ موسی آنجا بامید قبی می آید
 ۴ هرکس آنجا بطریق هوسی می آید
 ۵ اینقدر هست که بانگ جرسی می آید
 ۶ هر حریفی ز پی ملت می آید
 ۷ گوهران خوش که هنوزش نفسی می آید
 ۸ ناله می شنوم کر قفسی می آید
 ۹ یار دارد سر صید دل حافظ یاران
 شاه بازی بشکار مکی می آید

۲۶

۱ میدان که در حریم حرم جاش میدهند
 ۲ روز ازل بمردم فلاش میدهند
 ۳ کار باب عقل زحمت او باش میدهند
 ۴ امروز هر که وعده بفردهاش میدهند
 ۵ حافظ بترك جنت و فردوس می کند
 گر در حریم وصل تو مأواش میدهند

۲۷

۱ یارب ز لب چه کام دارد
 ۲ در ساغر دل تمام دارد
 ۳ در دام بلا مقام دارد
 ۴ بر گل ز بنفشه دام دارد
 ۵ کان دایر ما چه نام دارد
 ۶ اندیشه خاص و عام دارد
 ۷ با یار علی الدوام دارد
 دل شوق لب مدام دارد
 جان شربت مهر و باده شوق
 سودائی زلف یار دائم
 تا صید کند دلی بشوخی
 آخر دسدم که باز پرسد
 با یار کجا نشیند آن کو
 خرم دل آن کسی که صحبت

حافظ چو دمی خوشست مجلس

۸

کاسباب طرب تمام دارد

۲۸

- | | | |
|---|------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد | که کس برند خرابات ظن آن نبرد |
| ۲ | من این مرقع دیرینه (۱) بهر آن دارم | که زیر خر قه کشم می کس این گمان نبرد |
| ۳ | مباش غره بعلم و عمل فقیه مدام | که هیچکس ز قضای خدای جان نبرد |
| ۴ | مشو فریفته رنگ و بو قدح درکش | که رنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد |
| ۵ | اگر چه دیده بود یاسیان تو ایدل | بهوش باش که نقد تو یاسیان نبرد |
| ۶ | بسعی کوش اگر مزد بایدت ای دل | کسی که کار نکرد اجر رایگان نبرد |

سخن بدست سخندان ادا مکن حافظ

۷

که تحفه کس درو گوهر بیحرکان نبرد

۲۹

- | | | |
|---|---------------------------------------|--|
| ۱ | صورت خوبت نگارا خوش به آئین بسته اند | گوئیا نقش لب از جان شیرین بسته اند |
| ۲ | خط سبز و عارضت بس خوب و دلکش یافتم | سایبان از گرد عنبر گرد سرین بسته اند |
| ۳ | از برای مقدم خیل خیالت مردمان | زاشک رنگین در دیار دیده آئین بسته اند |
| ۴ | کار زلف تست مشک افشانی اما حالیا | مصلحت را تهمتی بر نافه چین بسته اند |
| ۵ | یارب آن رو بست در پیرامنش بند کلاه | یا بگرد ماه تابان عقد پروین بسته اند |
| ۶ | جمله وصف عشق من بوده است و حسن روی او | بیش ازین آنها که بر فرهاد و شیرین بسته اند |

حافظاً محض حقیقت گوی یعنی سر عشق

۷

غیر ازین دیگر خیالاتی بتخمین کرده اند

۳۰

- | | | |
|---|-------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | بوی مشک ختن از باد صبا می آید | این چه بادا است کرو بوی شما می آید |
| ۲ | نکته مشک ختن میمد از جیب نسیم | کاروانی مگر از ملک خطا می آید |

- ۳ بر ندارم دل ازو تا نرود جان ز تنم گوش کن کز سختم بوی وفا می آید
- ۴ پیش تیر غمش ای دل سیر از سینه مساز دیده بر بند که پیکان ز هوا می آید
- ۵ عشق ابروی تو پیوسته مرا می رسد پادشاهیست که بادش ز گدا می آید
- ۶ بس که از اشک منت پای فرو رفت بگل مردم چشم مرا از تو حیا می آید
- ۷ حافظ از باده بیرهیز که گل باز پیاغ از پی عیش بصد برگ و نوا می آید

۳۱

- ۱ تنم ز رنج فراوان دمی نیاساید دلم ز انده بیحد همی بفرساید
- ۲ بخار حسرت او چون رود ز دل بصرم ز دیده گانم باران غم فرود آید
- ۳ دو چشم من رخ من زرد دید و نتوانست ازان بخون دل آنرا همی بیالاید
- ۴ که گر ببیند بد خواه روی من روزی بچشم او رخ من زرد رنگ ننماید
- ۵ زمانه بد هر جا که فتنه باشد چو نو عروسی در چشم من بیاراید
- ۶ زمانه خود بر بود از من آنچه بود روا بجز محبت جانان که او همی باید
- ۷ چرا نگرید چشم چرا نالد جان چگونه کم نشود صبر و غم نیفزاید
- ۸ فلک چو شادی من دید آن همه بشمرد کنون که می دهم غم همی نه بپماید
- ۹ چو دوست از من بیدل گرفت بیزاری چه گونه دشمن من بر تنم بیفزاید
- ۱۰ اگر نتالم گویند نیست حاجتمند و گر بنالم گویند زار میخاید
- ۱۱ غمین مباش تو حافظ خدای عز وجل

دري نبندد تا دیگری نبکشد

۳۲

- ۱ گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
- ۲ گفتم که بسی خطا بر تو کشیدند گفتا هم از آن بود که بر لوح جبین بود
- ۳ گفتم که قرین بدت افکند بدین روز گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود

- ۴ گفتم ز من ای ماه چرا مهر بریدی گفتا که فلك با من بد مهر بکین بود
- ۵ گفتم که بسی جام طرب خوردی ازین پیش گفتا که شفا در قدح باز پسین بود
- ۶ گفتم که توئی سمر چرا باز برفتی گفتا که فلانی چکنم عمر همین بود
- ۷ گفتم که نه وقت سمرت بود چنین زود گفتا که مگو مصلحت وقت درین بود
- ۹ گفتم که زحافظ بچه موجب شده دور گفتا که همه وقت مرا داعیه این بود

۳۳

- ۱ ترك من چون جمد مشکین گرد کا کل بشکند لاله رادل خون شود بازار سنبل بشکند
- ۲ ور خرامان سرو گلزارش کند میل چمن سرو را از پا در اندازد دل دل بشکند
- ۳ تا خیال ابروی جانان ز چشم دور شد اندرین ره سیلها باشد که صد یل بشکند
- ۴ چون نسیم صبحگاهی برده گل بشکند خارغم اندر دل بروح بلبل بشکند
- ۵ حافظاً این سر وحدت را ز دست خود مده تا خیال زهد و تقوا را تو گل بشکند

۳۴

- ۱ هشت نه سر سربست که از سر بدر شود مهرت نه عارض بست که جای دگر شود
- ۲ عشق تو در درونم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
- ۳ دردیست درد عشق که اندر علاج او هر چند سعی بیش نمائی بتر شود
- ۴ اوّل یکی منم که درین شهر هر شبی فریاد من ز عشق با فلاك بر شود
- ۵ گر زانکه من سرشك فشانم برزنده رود کشت عراق جمله بیکبار تر شود
- ۶ دی در میان زلف بدیدم رخ نگار بر میانی که ایر محیط قر شود
- ۷ گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت فی بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود
- ۸ حافظ پیاد لعل وی ار باده میثوری مکنارها ن که مدّ عان را خبر شود

۳۵

- ۱ اگر خدای کسیرا به گناه بگیرد
 ۲ برابرست که و بوه پیش حضرت مولی
 ۳ گناه روی زمین میبگنی نمیدانی
 ۴ تو یاک دامنی آری ولی شود پیدا
 ۵ شبی ز شرم گنه من چنان بگریم زار
 ۶ که وداع بگریم بدان مثابه که یار
 ۷ چو شاه قصد هلاک کسی کند حافظ

کراست زهره و یارا که پیش شاه بگیرد

۳۶

- ۱ سر سودای تو اندر سر ما میگرد
 ۲ هر که دل در خم چوگان سر زلف تو بست
 ۳ گر چه بیداد و جفا میکند آن دلبر من
 ۴ از جفای فلک و غصه دوران صد بار
 ۵ در ضعیفی و نزاری تن بیچاره من
 ۶ بلبل طبع من از فرقت گلزار رخس
 ۷ چند گویم سرو ایدل ز پی نفس و هوا
 ۸ بهوا داریت ای سرو قد و لاله عذار
 ۹ دل حافظ چو صبا بر سر کوی تو مقیم

درد مند است و با مُید دوا میگرد

۳۷

- ۱ آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد
 ۲ چه کنم گر نکم ناله و فریاد و فغان
 ۱ میزنم هر نفس از دست فراق فریاد
 ۲ کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد

۳	روز و شب غصه و غم میخورم و چون نخورم	چون ز دیدار تو د ورم بجه باشم دلشاد
۴	تا تو از چشم من سوخته دل دور شدی	ای بسا چشمه خونین که دل از دیده گشاد
۵	از بن هر مژه صد قطره خون بیش چکد	چون بر آرد دلم از دست فراق فریاد

حافظ دلشده مستغرق یادت شب و روز

تو ازین بنده دل رفته بکلی آزاد

۳۸

۸	مرا بوصل تو گر زانکه دست رس باشد	دگر ز طالع خویشم چه ملتزم باشد
۲	بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب	که هر کجا شکرستان بود مگس باشد
۳	چه حاجتست بشمیر قتل عاشق را	که نیم جان مرا يك کرشمه بس باشد
۴	اگر بهرد و جهان یکنفس زخم یا دوست	مرا ز هر دو جهان حاصل آن نفس باشد
۵	ازین هوس که مرا دست بخت کوتاهست	کیم بسرو بلند تو دسترس باشد
۶	ره خلاص کجا باشد آن غریقی را	که سیل محنت عشقش ز پیش و پس باشد
۷		هزار بار شوم آشنا و دیگر بار

مرا ببیند و گوید که این چه کس باشد

۳۹

۱	هوس باد بهارم بسوی صحرا برد	باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد
۲	هر کجا بود دلی چشم تو برد از راهش	نه دل خسته و بیمار مرا تنها برد
۳	آمد و گرم ببرد آب رخم اشک چو سبزم	زربزر داد کسی کامد و این کالای برد
۴	دل سنگین ترا اشک من آورد براه	سنگ را سبیل تواند بلب دریا برد
۵	دوش ذوق طربم سلسله شوق تو بست	یای خیل خردم لشکر غم از جا برد
۶	راه ما غمزه آن ترک کمان ابرو زد	رخت ما سبیل آن سرو سهی بالا برد
۷	جام می دی بلبت لاف روان بخشی زد	آب می را لب جانبخش روان افزا برد

۸

بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش سخنی

بیش طوطی نتوان نام هزار آوا برد

۴۰

ز دل بر آدم و کار بر نمی آید

درین خیال بسر شد زمان عمر هنوز

بسم حکایت دل هست با نسیم سحر

همیشه آه سحرگاه من خطا نشدی

فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ

ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس

کنون ز حلقه زلفش بدر نمی آید

۴۱

ساقی اندر قدم باز می گسگون کرد

دیگرانرا می دیرینه برابر میداد

این قدح هوش مرا جله بیکبار ببرد

تو مپندار که در ساغر و پیمانه ما

آنچه در سینه مجروح منش دل خوانی

روز اوّل که با استاد سپردند مرا

دل حافظ که ز افسون لب ایمن بود

چشم جادوی تو اش بار دگر افسون کرد

۴۲

اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد

اگر چه کرد برانگیختی ز هستی من

تو تا بروی من ای نور دیده در بستی

بمژده جان جهان را بیاد خواهم داد

غباری از من خاکی بدامنست مرصاد

دگر جهان در شادی روی من نگشاد

- ۴ خیال روی توام دیدم میکند پر خون
هوای زلف توام عمر میدهد بر باد
- ۵ نه در برابر چشمی نه غایب از نظری
نه یاد میکنی از من نه میروی از یاد
- ۶ بجای طعنه اگر تیغ میزند دشمن
زد دست دست نداریم هر چه بادا باد
- ۷ زدست عشق تو حافظ نمرد جان را

که جان ز محنت شیرین کجا برد فرهاد (۱)

۴۳

- ۱ دلم بیجمالت صفائی ندارد
چو بیگانه کاشنائی ندارد
- ۲ متاع دل پاک عشاق مسکین
بیا زار حسنش بهائی ندارد
- ۳ دلا جام و ساقی گلرخ طلب کن
که چون گل زمانه بقائی ندارد
- ۴ اگر چه دلم رفت لیکن غمش نیست
بجز آن خم زلف جائی ندارد
- ۵ از این سینه تنگ ترسم که روزی
رود جائی آنکه دوائی ندارد
- ۶ همه چیز دارد دلارام لیکن
دریغا که با ما وفائی ندارد

چوما هست روشن که بیمهر رویت

دل و جان حافظ صفائی ندارد

۴۴

- ۱ دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر
تو نیزای دیده خوابی کن مراد دل بر آر آخر
- ۲ منم یارب که جانان را ز ساعد بوسه میچینم
دعای صبحدم دیدی که چون آمد بکار آخر
- ۳ مراد دینی و عقبی بمن بخشید روزی بخش
بکوشم قول چنگ اول بدست زلف یار آخر
- ۶ چو باد از خر من دوانان ربودن خوشه تا چند
ز همت توشه بردار و خود تخم بکار آخر
- ۵ نگارستان چین دانه نخواهد شد سرایت لیک
بنوک کلك مشک آمیز نقشی مینگار آخر
- ۶ دلا در ملك شبخیزی گراز اندوه نگریزی
دم صبحت بشارتها بیارد زان دیار آخر

۱- این غزل در جنک قدیمی که متعلق به آقای نفیسی است بنام عبدالمجید ثبت شده و مقطعش اینطور است
« زدست عشق تو عبد المجید جان نبرد »

بہی چون ماه زانو زد می چون لعل پیش آورد

تو گوئی تائیدم حافظ ز ساقی شرم دار آخر

۴۵

- | | | |
|---|---------------------------|----------------------------|
| ۱ | یکد و ساغر شراب ناب بیار | ساقیا مایه شباب بیار |
| ۲ | کوست درمان شیخ و شاب بیار | داروی درد عشق یعنی می |
| ۳ | در میان مه آفتاب بیار | آفتابست و ماه - باده و جام |
| ۴ | گردنرا ز می طناب بیار | میکنند عقل سرکشی تمام |
| ۵ | یعنی آن آتش چو آب بیار | بزن این آتش مرا آبی |
| ۶ | باده ناب چون کلاب بیار | کل اگر رفت گو بشادی رو |
| ۷ | غلغل شیشه شراب بیار | غلغل بلبل ار نماید چه غم |
| ۸ | تا بکلی شوم خراب بیار | گر چه مستم سه چار جام دگر |
| ۹ | یکد و رطل گران بحافظ ده | |
| | گر گناهست و گر ثواب بیار | |

۴۶

- | | | |
|---|---------------------------|-------------------------|
| ۱ | دلبر نازنین گل رخسار | سرو بالا بلند خوش رفتار |
| ۲ | از برای خدا نگاهش دار | دل ما بردد بیتیاری |
| ۳ | در دل من نماید صبر و قرار | تا بدیدم دو چشم جا دویت |
| ۴ | نبود مشکرا دگر مقدار | سنبل زلف اگر بر افشانی |
| ۵ | بوفدا کوش ای بت | بی وفائی مکن دگر پیشه |
| ۶ | تا که گردی ز عمر برخوردار | گاه گاهم ببوسه بنواز |

حافظ مستمند حیرانت

بند و تست بی زر و دینار

۷

۴۷

- | | | |
|---|-------------------------------------|----------------------------------|
| ۱ | خوش آنشبی که در آئی بصد کرشمه و ناز | کنی تو ناز بشوخی و من کشم بنیاز |
| ۲ | چو غنچه سر درونش کجا نهان ماند | دل مرا که نسیم صیاست محرم راز |
| ۳ | امید قد تو میداشتم ز بخت بلند | نسیم زلف تو میخواستم ز عمر دراز |
| ۴ | چه حلقها که زدم بر در دل از سر سوز | بیوی روز وصال تو در شبان دراز |
| ۵ | مرا چه فکر ز جور تو و جفای رقیب | اسیر عشق ندارد غم از بلای دراز |
| ۶ | چه فتنه بود که مشاطة قضا انگیخت | که کرد ترکس مستش بصد کرشمه و ناز |
| ۸ | | غبار خاطر ما چشم خصم کور کند |

تورخ بخاک بنه حافظا بسوز و بساز *

۴۸

- | | | |
|---|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | براه میکده عاشقراست در تک و تاز | همان نیاز که حجاج را براه حجاز |
| ۲ | نم ز هجرتو چشم از جهان فرو میدوخت | امید دولت وصل تو داد جانم باز |
| ۳ | بهیچ در نروم بعد از بن ز حضرت دوست | چو کعبه یافتیم آیم ز بت پرستی باز |
| ۴ | غرض کرشمه حسنست ورنه حاجت نیست | جمال دولت محمود را بزلف ایاز |
| ۵ | شبی چنین بسحر که ز بخت میخواهم | که با تو شرح سر انجام خود کنم آغاز |
| ۶ | | ز شوق مجلس آن ماه خرگهی حافظ |

گرت چو شمع بسوزند پای دار و بساز

۴۹

- | | | |
|---|-----------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز | کجاست بلبل خوش کو بر آورد آواز |
| ۲ | دلا ز هجر مکن ناله ز آنکه در عالم | غمست و شادی و خار و گل و نشیب و فراز |
| ۳ | دو تا شدم چو کمان از غم و نمیگویم | هنوز ترک کمان اروان تیر انداز |

- ۴ غریب نیست ز مشک آری ار بود غماز
 ۵ بر آستان تو کاسد ازل بسوز و نیان
 ۶ که نیست سینه ار باب کینه محرم راز
 ۷ مخطر بروی کسی بر نیکی از ناز
 ۸ دم از محبت او میزن و بدرد بساز
 ۹ غبار خاطر ما چشم خصم کور کند
 تو رخ بخاک نه ای حافظ و بر آرمناز

۵۰

- ۱ جانان ترا که گفت که احوال ما میرس
 ۲ زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست
 ۳ خواهی که روشن شود احوال سوز عشق
 ۴ هیچ آگهی ز عالم درویشش نبود
 ۵ از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی
 ۶ ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم
 ۷ حافظ رسید موسم گل معرفت نخوان

دریاب نقد وقت ز چون و چرا میرس

۵۱

- ۱ بکردگار رها کرده به مصالح خویش
 ۲ اگر ز سر قناعت خبر شود درویش
 ۳ مشو بسان ترازو تو در پی کم و بیش
 ۴ قدح بخواه و بنه مرهمی تو بر دل ریش
 ۵ در آفرینش از انواع نوش دارد و نیش
 ۶ زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش
 ۱ بخت و جهد چو کاری نمیرود از پیش
 ۲ بیاد شاهی عالم فرو نیارد سر
 ۳ ز سنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوی
 ۴ ریای زاهد سالوس جان من فرسود
 ۵ بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد
 ۶ ریا حلال شمارند و جام باده حرام

- ۷ بدلبائی اگر خود سر آمدی چه عجب که نور حسن تو بود از اساس عالم بیش
- ۸ دهان تنگ تو دلخواه جان حافظ شد
- بجان بود خترم زین دل محال اندیش

۵۲

- ۱ بس خرابم ز غم یار خراباتی خویش
- ۲ با تو پیوستم و از غیر تو دل بیریدم
- ۳ بعنایت نظری کن که من سوخته را
- ۴ آخر ای پادشه ملک ملاحی چه شود
- ۵ خرمن صبر من سوخته دل داد بیاد
- ۶ گر چلبیای سر زلف ز هم بگشائی
- ۷ تو پس در منشین و غم بیهوده مخور
- ۸ چونکه این کوشش بیفایده سودی ندهد
- ۹ پرسش حافظ دلسوخته کن بهر خدا

نیست از شاه عجب گرنبود از درویش

۵۳

- ۱ ایدل غلام شاه جهان باش شاه باش
- ۲ مرد خدا شناس که تقوی کند طلب
- ۳ از خارجی هزار بیکجو نمیخرند
- ۴ چون احمد شفیع بود روز رسد حیر
- ۵ آنرا که دوستی علی نیست کافرست
- ۶ امروز زنده ام بولای تو یا علی
- ۷ قبر امام هشتم سلطان دین رضا
- ۸ دستت نمیرسد که بچایی اسی ز شاح
- پیوسته در حمایت لطف اله باش
- خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
- گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش
- گو این تن بلاکش من پر کناه باش
- گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
- فردا بروح پاک امامان گواه باش
- از جان پیوس بر در آن بارگاه باش
- باری بیای کلین ایشان گیاه باش

حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن
وانگاه در طریق چو مردان راه باش

۵۴

نیست کس را ز کمند سر زلف تو خلاص
عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا
ناوک غمزه تو دست پیرد از دستم
جان نهادم بمیان شمع صفت از سر صدق
بها داری و اخلاص چو پروانه ز شوق
کیمیای غم عشق تو تن خاکی من
میکشی عاشق مسکین و نترسی ز قصاص
نرود در حرم جان نشود خاص الخاص
حاجب ابروی تو برده گرواز رقص
کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص
تا نسوزی توییایی ز غم عشق خلاص
ز در خالص کند ارچند بود همچو رصاص

قیمت در گرانمایه چه دانند عوام
جافظاً گوهر یکدانه مده جز بخواص

۵۵

از رقیبت دلم نیافت خلاص
محتسب خم شکست و بنده سرش
همچو عیسیست جام می که مدام
مطرب من رهی بزن که بچرخ
گوهر از بحر کی برون آرد
نقد از عشق جوی نی از عقل
زانکه القاص لا یحب القاص
سن با السن و الجروح قصاص
مرده را زنده میکند بخواص
مشتری زهره وش شود رقص
ترك سر تا نمیکند غواص
تا که خالص شوی چو زر خلاص

حافظ از دل ز مصحف رخ دوست
خواند الحمد و سوره اخلاص

۵۶

حسن جمال تو جهان جمله گرفت طول و عرض
دیدن حسن و خوبت بر همه خلق واجبست
شمس فلک خجل شده از رخ خوب ماه ارض
رویت روت بلکه بر جمله ملائکست فرض

- ۳ از رخ تست مقتدس خور ز چهارم آسمان همچو زمین هفتمین ماند بر بر بار قرض
 ۴ جان که فدای او نشد مرده جاودان بود تن که اسیر او نشد لایق اوست قطع و فرض
 ۵ بوسه بخاکبای او دست کجا دهد ترا
 قصه شوق حافظا باد رساندت بعرض

۵۷

- ۱ بیا که میشنوم بوی جان از آن عارض که یافتم دل خود را نشان از آن عارض
 ۲ معانی که ز حوری بشرح میگویند زحسن و لطف پیرش بیان از آن عارض
 ۳ بگل بمانده قد سرو ناز ازین قامت خجل بمانده گل گلستان از آن عارض
 ۴ بشرم مانده تن یا سمین از آن اندام بخون نشسته تن ارغوان از آن عارض
 ۵ گرفته نافه چین بوی مشک از آن کیسو گلاب یافته بوی جنان از آن عارض
 ۶ ز مهر روی تو خورشید گشته غرق عرق زار مانده مه آسمان از آن عارض
 ۷ ز نظم دلکش حافظ چکیده آب حیات
 چنانکه خوی شده جان چکان از آن عارض

۵۸

- ۱ کرد عذار یار ما تا بنوشت دور خط ماه فلک ز روی او راست فتاد در غلط
 ۲ از هوس لبش که آن زاب حیات خوشتر است گشته روان ز دیده ام چشمه آب همچو شط
 ۳ که بهواش میدهم گردن مال جان و دل گاه باب میکشم آتش عشق او چو ببط
 ۴ گر بغلامی خودش شاه قبول میکند تا بمبار کی دهم بنده به بندگی خط
 ۵ آب حیات حافظا گشته خجل ز نظم تو
 کس بهوای عشق او شعر نگفت ازین نمط

۵۹

- ۱ ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ
 ۲ بیا که نوبت صلحست و دوستی و وفا که با تو نیست مرا جنگ و ماجرا حافظ



۳ بجای او ز لبم بوسه خون بها حافظ
 ۴ بدامنش نرسد دست هر گدا حافظ
 ۵ اگر بجستی ازین بند و این بلا حافظ
 ۶ که شعر تست فرحبخش و غمزدا حافظ
 ۷ تو درد درد بنوشیده بیا حافظ
 ۸ بوقت صبح چورندان بنال از دل و جان
 بکار من بکن آندم یکی دعا حافظ

۶۰

۱ بفر دوات گیتی فروز شاه شجاع
 ۲ بیار می که چو خورشید مشعل افروزد
 ۳ صراحی و حریفی خوشم ز دنیا بس
 ۴ برو ادیب بجای بدل کن این شفقت
 ۵ هنر نمی خرد ایام غیر از اینم نیست
 ۶ ز زهد حافظ و طامات او ملول شدم
 بساز و رود غزل خوان پی سرود سماع

۶۱

۱ کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق
 ۲ غریب و عاشق و بیدل فقیر و سرگردان
 ۳ اگر بدست من افتد فراقرا بکشم
 ۴ کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم
 ۵ فراقرا بفراق تو مبتلا سازم
 ۶ من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا
 ۷ بداغ عشق چو حافظ ازین جهت شب و روز
 به بلبلان سحر میزنم نوای فراق

۶۲

- | | | |
|----|------------------------------|-------------------------------|
| ۱ | رهروان را عشق بس باشد دلیل | آب چشم اندر رهش کردم سیل |
| ۲ | موج اشک ما کی آرد در حساب | آن که کشتی راند بر خون قتل |
| ۳ | اختیاری نیست بد نامی من | اضلنی فی العشق من یهدی السبیل |
| ۴ | آتش روی بتان بر خود مزن | ورنه از آتش گذر کن چون خلیل |
| ۵ | یا بنه بر خود که مقصد گم کنی | یا منه یای اندرین ره بی دلیل |
| ۶ | سالها در فکر آن یتیم که گفت | یلبانی بر لب دریای نیل |
| ۷ | یا مکن با پیل بانان دوستی | یا بنا کن خانه در خورد پیل |
| ۸ | یا مکش بر چهره نیل عاشقی | یا فرو بر جامه تقوا بنیل |
| ۹ | بی می و مطرب بفردوسم نخوان | راحتی فی الراح لافی السلسیل |
| ۱۰ | حافظا کر معنی داری بیار | |

ورنه دعوی نیست غیر از قال و قیل

۶۳

- | | | |
|---|------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل | پروای کست نیست جهانی بتو مایل |
| ۲ | که آه کشم از دل و که تیر تو از جان | بیش تو چه گویم که چها میکشم از دل |
| ۳ | وصف لب لعل تو چه گویم بر قیبان | نیکو نبود معنی رنگین بر جاهل |
| ۴ | هر روز چو حسنت ز دگر روز فروست | مه را نتوان کرد بروی تو مقابل |
| ۵ | دل بردی و جان میدهمت غم چه فرستی | چون نیک غمینیم چه حاجت بمحصل |
| ۶ | حافظا چو نو یا در حرم عسقی نهادی | |

درد امن او دست زن وز همه بگسل

۶۴

- | | | |
|---|--------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | بسحر لعبت چشم تو ای خجسته خصال | بر من خط تو ای آیت همایون فال |
| | بنوش لعل تو ای آب زندگانی من | بر رنگ و بوی تو ای نو بهار حسن و جمال |

- ۳ بخلوهای تو چون شیوهای رفتن کج
غمرهای تو چون غمرهای چشم غزال
- ۴ بطایب خلق تو و نفیحة شامه صبح
بیوی زلف تو و نکهت نسیم شمال
- ۵ بآن عتیق که ما راست مهر خاتم چشم
بآن گهر که شمار است در درج مقال
- ۶ بآن صحیفه عارض که گشت گمشدن عقل
بآن حدیقه بیدش که شد مقام خیال
- ۷ که در رضای تو حافظ گر التفات کنی
بعمر باز نماید چه جای مال و منال

۶۵

- ۱ روز عیدست و من امروز در آن تدبیرم
که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
- ۲ دوسه روز است که دورم از می و ساغر و جام
بس خجالت که یدید آمد ازین تفسیرم
- ۳ من بخلوت نشینم پس ازین ور بمثل
زاهد صومعه بر پای نهید زنجیرم
- ۴ پند پیرانه دهد واعظ شهرم لیکن
من نه آنم که دگر پند کسی بپذیرم
- ۵ آنکه برخاک در میکده جان داد کجاست
ناهم بر قدمش این سرو پیشش میرم
- ۶ میکشم باده و سجاده تقوی بر دوش
وای اگر خلق شوند آ که ازین تزویرم
- ۷ خلق گویند که حافظ سخن پیر نبوش
خالخورده می امروزه به از صد پیرم

۶۶

- ۱ در غم خویش چنان شیفته کردی بازم
کز خیال تو بخود نیز نمی پردازم
- ۲ هر که از ناله شبگیر من آگاه شود
هیچ شك نیست که چون روز بداند رازم
- ۳ گفته بودی که خبر ده که زهجرم چونی
آنچنانم که بینی و ندانی بازم
- ۴ بعد ازین با رخ خوب تو نظر خواهم باخت
گو همه خلق بدانند که شاهد بازم
- ۵ عهد کردی که بسوزی بغم خویش مرا
هیچ غم نیست تو میسوز که من میسازم
- ۶ آنچنان در دل می باز تو خوش میآید
ه حالات بکنم گر بکشی از نازم
- ۷ اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی
هم بخاک سر کوی تو بود پروازم

۸

حافظا جان ندهد بهر تو چون پروانه

بیش روی تو چو شمعش بشبی بگدازم

۶۷

این چه شورشست که در دورقمر می بینم ۱
 دختران را همه جنگست و جدل با مادر ۲
 ابلهان را همه شربت ز گلابست و شکر ۳
 اسب تازی شده مجروح بریز پالان ۴
 همه آفاق پراز فتنه و شر می بینم
 پسران را همه بد حواء پدر می بینم
 قوت دانا همه از خون جگر می بینم
 طوق زرین همه در گردن خر می بینم

پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن

که من این پندبه از گنج گهر می بینم

۶۸

اَلَمْ يَأْنِ لِلْاِحْبَابِ اَنْ تِرْجَوْا ۱
 اَلَمْ يَأْتِهِمْ اَنْبَاءُ مَنْ بَابُ تَعْدِهِمْ ۲
 قَيَّا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا جَرَى ۳
 حَكِي الدَّمْعُ مِنْ مَّا الْجَوَانِحِ اضْمُرَتْ ۴
 اَنَّى مَوْسِمَ التَّيْرِ وَزِ وَاخْضَرْتَ الرَّبِّي ۵
 بَنِي عَمْنَا جُودٌ وَاَعْلَيْنَا بِجَرَّةِ ۶
 شَهْرٍ بِهَا الْاَوْطَارُ تَقْضِي مِنَ الصِّيَا ۷
 اَيَا مَنْ عَلَا كُلُّ السَّلَاطِينِ سَطْوَةً ۸
 وَاَلَلْنَا قَضِيْنَ الْعَهْدَانِ بِقَنْدَمَوَا
 وَاَفِي قَلْبِهِ نَارُ الْاَلْسَى تَتَضَرَّمُ
 عَلَى مَرْتَجٍ مِنْهُمْ فَيَعْفُوا وَيَرْجُوا
 قَيَّا عَجَبًا مِنْ صَامِتٍ يَتَكَلَّمُ
 وَاَرْقَقُ خَمْرٍ وَاَلْتَدَامِي تَرْتَقُوا
 وَاَلِلْفَضْلُ اَسْبَابُهَا يَتَوَسَّمُ
 وَاَفِي شَانِنَا عَيْشُ الرَّابِعِ مُحَرَّمُ
 تَرْحَمُ جَزَاكَ اللهُ فَالْخَيْرُ وَمَغْنَمُ

لِكُلِّ مِنْ اَلْخَلَّانِ ذَاخِرٌ وَ نَعْمَةٌ

وَالْحَافِظُ الْمُسْكِينُ فَقْرٌ وَ مَغْرَمُ

۶۹

دلبر جانان من برد دل و جان من ۱
 از لب جانان من زنده شود جان من ۲
 روضه رضوان من خاک سرکوی دوست ۳
 برد دل و جان من دلبر جانان من
 زنده شود جان من از لب جانان من
 خاک سرکوی دوست روضه رضوان من

این دل حیران من واله و شیدای تست
واله و شیدای تست این دل حیران من
یوسف کنعان من مصر ملاحات تراست
مصر ملاحات تراست یوسف کنعان من
سرو گلستان من قامت دلجوی تست
قامت دلجوی تست سرو گلستان من
حافظ خوشخوان من نقد کمال غیاث
نقد کمال غیاث حافظ خوشخوان من

۷۰

دلم را شد سر زلف تو مسکن
بدینسانش فرو مگذار و مشکن
و گردل سرکشد چون زلف از خط
بدست آرش ولی در پای مفکن
بدستم نیست چون زلف تو وجهی
که در یایت فشانم زر بدامن
چو شمع از ییشم آئی در شب تار
شود چشمم بیدار تو روشن
ز سرو قامت بنشینم آزاد
همه تن گر زبان باشم چو سوسن
بگلزارم چه کار اکنون که گشته است
جهان بر چشم از رویت چو گلشن
ز مهرت گر بقیام ذره روی
چو خورشیدی فرود آید ز روزن
کجا بر تنگ شگر دست یابد
کر اندیشد مگس از باد بیزن
چو حافظ ماجرای عشق بازی
نمیگوید کسی بر وجه احسن

۷۱

در بدخشان اهل اگر از سنگ میآید برون
آبر کنی چون شکر از تنگ میآید برون
در درون شهر شیراز از در هر خانه
دلبری رعناى شوخ و شنگ میآید برون
از سرای قاضی و مفتی و شیخ و محتسب
باده های بی غش و گلرنگ میآید برون
بر سر منبر بوقت وجد و زرقاقي حال
از سردستار و اعظ بنگ میآید برون
در درون باغها ز آواز مطرب صبح و شام
بانگ بلبل با نوای چنگ میآید برون
در چنین شهری بهجریار و اندوه فراق
حافظ از خانه چنین دلتنگ میآید برون

۷۲

- | | | |
|---|-----------------------------------|--------------------------------------|
| ۱ | ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده | مانند چشم مست چشم جهان ندیده |
| ۲ | همچون تو نازنینی سر تا پیا لطافت | کیتی نشان نداده ایزد نیافریده |
| ۳ | بر قصد خون عشاق ابرو و چشم مست | گاه این کمین گشاده گاه آن کمان کشیده |
| ۴ | تا کی کبوتر دل چون مرغ نیم بمل | باشدز تیر هجرت در خاک و خون طیده |
| ۵ | از سوز سینه هر دم دودم بسر بر آید | چون عود چند باشم در آتش آرمیده |
| ۶ | گر زانکه رام گردد بخت رنیده با من | هم زان دهن بر آرم کام دل رسیده |
| ۷ | میلی اگر ندارد بر عارض تو ابرو | پیوسته از چه باشد چون قه من خمیده |
| ۸ | گر بر ابرم نهی لب یابم حیات باقی | آن دم که جان شیرین باشد بلب رسیده |
| ۹ | مارا بضاعت اینست گر در مذاقت افتد | |

درهای شعر حافظ بنویس در جریده

۷۳

- | | | |
|---|------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ | عیدست و موسم گل ساقی بیار باده | هنگام گل که دیده بی می قدح نهاده |
| ۲ | زین زهد و یار سائی بگرفت خاطر من | ساقی بده شرابی تا دل شود گشاده |
| ۳ | صوفی که دی نصیحت میکرد عاشقانرا | امروز دیندش مست تقوی بیاد داده |
| ۴ | این يك دوروز دیگر گل را غنیمتی دان | گر عاشقی طرب جوی با ساقیان سانه |
| ۵ | گل رفت ای حریفان غافل چرانشینید | بی بانگ رود و چنگ و بی یار و جام باده |
| ۶ | در مجلس صبوحی دانی چه خوش نماید | عکس عذار ساقی در جام می فتاده |
| ۷ | مطرب چوپرده سازد شاید اگر بخواند | |

از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده

۷۴

- | | | |
|---|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱ | نصیب من چو خرابات کرده است اله | درین میانه بگو ز اهدا مرا چه گناه |
| ۲ | کسی که در ازالش جام می نصیب افتاد | چرا بحشر کنند این گناه ازو درخواه |

- ۳ که کرده دست درازی و آستین کوتاه
 ۴ که تا بزرق بری بندگان حق از راه
 ۵ که هر دو کون نیرزد به پیششان يك کاه
 ۶ دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه
 ۷ برو گدای در هر گدا مشو حافظ

مراد خویش نیابی مگر بشی الله

۷۵

- ۱ به از آن که تاج شاهی همه عمرهای وهویی
 ۲ که نظر دریغ باشد بچنان لطیف رویی
 ۳ که گذشت عمر و نآمد خبری ز هیچ سویی
 ۴ بجز این نماید ما را هوسی و آرزویی
 ۵ مکن ای صبا مشوش سر زلف آن یری و ش
 که هزار جان حافظ بندای تار مویی

۷۶

- ۱ اَیْ بَا غَم تَو مَارَا یِیَوْنَد لَا یَزَالِی
 ۲ یَا آلِیت لَیْ جَالَا فِی ذَلِکَ الْحَوَالِی
 ۳ اِرْحَم عَلِیْ دُمُوْعِیْ یَا مَنْ عَلِمْتَ حَالِی
 ۴ لَا تَرْقُبُوا قَوَاهِ عَنْ صَاحِبِ الْجَمَالِی
 ۵ یَا سَاقِیَا اِغْثِنِی مِنْ شَرِیْبَةِ الزَّوَالِ
 ۶ جَاوِزْتَ فِی هَوَاکُمْ عَنْ حُبِّ جَاهٍ وَمَالِی
 ۷ حَافِظْ اَکْرَ بَمِیْرَدٍ بَرِ خَاکِ آسْتَانَتِ

قد صار اذا حیات کانت بلا زوال

۷۷

- ۱ ای ز شرم عارضت گل غرق خوی
 بر عرق پیش حقیقت جام می

۲	ژاله بر لاله است یا بر گل گلاب	یا بر آتش آب یا بر روت خوی
۳	می شد از چشم آن کبان ابرو و دل	از پیش میرفت و کم میگردید
۴	امشب از زلفش نخواهم داشت دست	رو مؤذن باک میزن گو که حی
۵	چنگ را بر دست مطرب نه دهی	کور کنش بخراش بخروشش ز بی
۶	عود بر آتش نه و منقل بسوز	غم مدار از شدت سرمای دی
۷	با تو زین بس گر فلک خواری کند	باز گو در حضرت دارای ری
۸	خسرو آفاق بخش آن کر سخاش	نامه حاتم ز نامش کشت طی
۹	آن که بهر جرعه جان میدهد	جان او بستان و جامی ده بوی
۱۰	جام می پیش آر و چون حافظ مخور	
	غم که جم کی بدو یا کاوس کی	

۷۸

۱	ای باد نسیم یا ر داری	زان نفخه مشکبار داری
۲	ای گل تو کجا و روی زیباش	او مشک و تو بار خوار داری
۳	ریحان تو کجا و خط سبزش	او تازہ و تو غبار داری
۴	نرگس تو کجا و چشم مستش	اوسر خوش و تو خار داری
۵	ای سرو تو با قد بلندش	در باغ چه اعتبار داری
۶	ای عقل تو با وجود عشقش	در دست چه اختیار داری
۷	روزی برسی بوصال حافظ	

گر طاقت انتظار داری

۷۹

۱	دید آمد ر سوم بیوفائی	نماند از کس نشان آشنائی
۲	برند از فاقه نزد هر خسیسی	کنون اهل هنر دست گدائی
۳	کسی کو فاضلست امروز در دهر	نمی بیند زغم یکدم رهائی

ولیکن جاهلست اندر تنعم
وگر شاعر بگوید شعر چون آب
نبخشندش جوی از بخل و امساک
خرد در گوش هوشم دی‌همی گفت
قناعت را بضاعت سازو میسوز
در این درد و عنا چون نی‌نوائی
بیا حافظ بجان این بند بشنو
که گراز یا در افتی با سر آئی

۸۰

برو زاهد با میدی که داری
بجز ساغر چه دارد لاله در دست
مرا در دسته دیوانگان کن
پرهیز از من ای صوفی پرهیز
بیا دل در خم کیسوی او بند
بدور گل خدا را توبه بشکن
عزیزان تو بهار عمر بگذشت
بیا حافظ شراب لعل کن نوش

چرا عمرت بغفلت میگذاری

۸۱

جان فدای تو که هم‌جانی و هم‌جانانی
سرسی از سرکوی تو نیارم برخواست
خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست
بی تو آرام گرفتن بود از نا کامی
هر که شد خاک درت رست ز سرگردانی
کار دشوار نگیرند بدین آسانی
نازک‌انرا نرسد شیوه جان افشانی
با تو گستاخ نشستن بود از حیرانی
چند پوشیده بماند سخن پنهانی

- ۶ تا بماند تر و شاداب نهال قد تو واجب آنست که بر چشم منش بنشانی
 ۷ در خم زلف تو دیدم دل خود را روزی کفتمش چو نی و چون می زبی ای زندانی
 ۸ گفت آری چه کنی از نبری رشک بمن هر کد ا را نبود مرتبه سلطانی
 ۹ راستی حد تو حافظ نبود صحبت ما
 پس اگر بر سر این کوی کنی سگیانی

۸۲

- ۱ چون در جهان خوبی امروز کامکاری شاید که عاشقان را کامی زلب بر آری
 ۲ با عاشقان بیدل تا چند ناز و عشوه بر بیدلان مسکین تا کی جفا و خواری
 ۳ تا چند همچو چشم در عین نا توانی تا چند همچو زلفت در تاب و بیقراری
 ۴ دردی که از تو دارم جوری که از تو بینم گر شمه بدانی ترسم که رحمت آری
 ۵ اسباب عاشقی را بسیار مایه باید دلهای همچو آتش چشمان رود باری
 ۶ در هجر مانده بودم باد صبا رسانید از بوستان وصلت بوی امید واری
 ۷ گر چه بیوی وصلت در حشر زنده کردم سر بر نیارم از خاک از روی شرمساری
 ۸ از باده وصلت گر جرعه بنوشم تا زنده ام نورزم آئین هوشیاری
 ۹ ما بنده ایم و عاجز تو حاکمی و قادر گر میکشی بزورم و میکشی بزاری
 ۱۰ آخر ترجمی کن بر حال زار حافظ

تا چند نا امیدی تا چند خاکساری

۸۳

- ۱ ساقی اگر تو هواست با می جز باده میار بیش ماهی
 ۲ سجاده و خرقة در خرابات بفروش و بیار جرعه می
 ۳ گر زنده دلی شنو ز مستان در گلشن جان ندای یا حی
 ۴ با درد در آ بسوی درمان کونین نگر بعشق لاشی
 ۵ اسرار دلست در ره عشق آواز رباب ناله نی

۶ يك مفلس پاك در ره عشق بهتر ز هزار حاتم طي
 ۷ سلطان صفت آن بت بر برو میآید و خلق شهر در پی
 ۸ مردم نگران بروی خویش و ز شرم گرفته عارضش خوي
 ۹ حافظ ز غم تو چند نالد
 آخر دل من شکسته تا کی

۸۴

۱ خوشتر از کوی خرابات نباشد جائی که پیرانه سرم دست دهد مأوایی
 ۲ آرزو میکنم از تو چه پنهان دارم شیشه باده و کنجی و رخ زیبائی
 ۳ جان من دیر مغانست مرّوح وطنی رأی من رأی بتانست مبارك رائی
 ۴ چه کنی گوش که در دهر چو من شیدانیدست نیست این جز سخن بوالهوس رعنائی
 ۵ با ادب باش که هر کس نتواند گفتن سخن پیر مگر برهمی دانائی
 ۶ صنما غیر تو در خاطر ما کی گنجد که مرا نیست بغیر ار تو بکس پروائی
 ۷ رحم کن بر دل مجروح و خراب حافظ
 ز آن که هست از پی امروز یقین فردائی

۸۵

۱ نور خدا نمایند آئینه مجرّدی از درما در آ اگر طالب عشق سرمدی
 ۲ باده بده که دوزخ از نام کناه ما برد آب زند بر آتشش منعجزه محمدی
 ۳ شعبده بازی کنی هر دم و نیست این روا قال رسول ربنا ما انا قطّ من ردی
 ۴ گر تو بدین جمال و فرسوی چمن کنی گندر سوسن و سرو و گل بتو جمله شوند مقتدی
 ۵ از چه بعمد میکشی تیغ جفا بکین من فکر نمیکنی مگر من عمد ممددی
 ۶ نقش خودی ز لوح دل پاك کی تو در زمان گریبری بجان و دل راه بکوی بخردی
 ۷ مرغ دل تو حافظاً بسته دام آرزوست
 ای متعلق خجل دم مزن از مجرّدی

ابیات زیادی بترتیب حروف تہجی و نمرہ های غزلیات

الف

- ۴ مرغ دلرا صید جمعیت بدام افتاده بود
باد با زلف تو آمد شد جهان بر ما خراب
بر در میخانه خواهد گشت چون حافظ سقیم
۵ بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو
من آن زمان طمع بیریدم ز عافیت
۷ بشکر صحبت اصحاب و آشنائی بخت
۸ در سرو زلف ندانم که چه سودا داری
نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود
ملك آزادگی و کنج قناعت گنجیست
۱۲ ز فریب چشم جادو دل درد مند خون شد
دل درد مند حافظ که ز هجر تست پر خون

ب

- ۱۳ زاهدان سی بندش رندانه
گر نشان زاب زندگی جوئی
چون سکندر حیات اگر طلبی
۱۴ باز گفتم ماه من آن عارض گلگون میوش
فائقو الله یا اولی الالباب
می نوشین بخور بیانگ رباب
اب لعل نگار را دریاب (۱۲)
ورنه خواهی ساخت ما را خسته و مسکین غریب

ت

- ۱۵ دلم از صومعه و خلوت شیخست ملول
یار تر سا بچه گو خلوت خمار کجاست

۱- این بیت از غزل معروف شیخ سعدی است (ای که انکار کنی عالم درویشانرا) ۲- این سه بیت از خواهر کرمانیه است

- عاشق خسته ز درد و غم هجران تو سوخت
سرما چو گوی بر سر کوی تو باختیم
رفتگی ز کنار من دل خسته بناگاه
حسن زبصره بلال از حبش صهیب از روم
دوای درد خود اکنون از آن مفرح جو
هر دم غمی فرست مرا و بگو نیاز
گر دیده دلم کند آهنگ دیگری
نبسته اند در توبه حالیا بر خیز
جفای دوست بغایت رسید و میترسم
خوش آن نظر که لب جام و روی ساقیرا
زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
در راه او شکسته دلی میخرند و بس
باز آ که در فراق تو چشم امیدوار
عارفی کو سیر کرد اندر مقام نیستی
من بعد چه سود از قدمی رنجه کند دوست
حافظ اینجا با دب باش که سلطانی ملک
عقاب جور کشیدست بال در همه شهر
باغ فردوس لطیفست ولیکن زینهار
گر نهادت همه نیکست زهی نیک نهاد
در عمل تکیه مکن زانکه دران روز ازل
از تهتک مکن اندیشه و چون گل خوش باش
- خودنیرسی تو که آن عاشق غمخوار کجاست
واقف نشد کسی که چه گویدست وین چه کوست
تا جای که شد منزل آسایش خوابت
ز خاک مکه ابو جهل این چه بو العجیبست
که در صراحی چینی و شیشه حلبیست
کاین تحفه از برای خدا میفرستمت
آتش زخم دران دل و از دیده آرمت
که توبه وقت گل از عاشقی زیکار است
که انتهای جفا ابتدای یزار است
هلال یکشبه و ماه چهارده دانست
چیدست طاروس که در باغ نعیم افتادست
بازار خود فروشی ازان سوی دیگرست
چون گوش روزه دار برالله اکبر است^(۱)
مست شد چون مستی او از عالم اسرار داشت
وز تن رمقی در تن رنجور نماندست
همه از بندگی حضرت درویشانست
کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست
تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت
گر سرشتت همه اینست زهی نیک سرشت
تو چه دانی قلم صنع برایت چه نوشت
زانکه غمگین جهان گذران اینهمه نیست

- ۵۱ زاهد دهم ثوبه ز روی تو زهی روی
ایشمع سحر گریه بحال من و خود کن
الله شهید و کفی الله شهیدا
گفتن بر خورشید که من چشمه نورم
- ۵۲ ز قسمت ازلی چهره سیه بختان
خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
مرا گدای تو بودن ز سلطنت بهتر
لبانت معجز عیسیست لیکن
- ۵۳ خراب خط عذار توام تعال الله
هر که زنجیر سر زلف پیروی تو دید
چشمه آب حیاتست دهانت اما
حافظ از چون و چرا بگذر و می نوش دمی
- ۵۴ صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند
دلم مقیم ره تست حرمتش میدار
کمین گهست تو خوش تیز میروی هشدار
دانا که زد تفّاج این چرخ حقه باز
- ۵۵ مرا و مرغ سحر را ز دل ببرد آرام
هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد
بیاو باده بخور زانکه پیر میکده دوش
چون شمع وجود من شب تاب سحر خود را
- ۵۶ خوشوقت رند مست که دنیا و آخرت
می ده بجام زر که صبوح صبوحیان
- هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیانیست
کاین سوز نهانی نه ترا هست و مرا نیست
کین گریه کم از ریزش خون شهدا نیست
دانند بزرگان که سزاوار سپا نیست
بشستشوی نگردد سفید این مثلست
مگر بنای محبت که خالی از خللست
که ذل جور و جفای تو عز و جاه منست
حدیث طرّحات حبل المتین است
چه کلمک بود که این نقش دلسقان انداخت
دل سودا زده اش بر من دیوانه بسوخت
بر لبش چاه ز نخدان تو بی چیزی نیست
نزد حکمش چا مجال سخن چون و چراست
رقیب کی ره غماز داد در حرمت
بحکم آنکه خدا داشتست بی الت
مکن که گرد بر آید ز شهره عدمت
هنگامه باز چیدو در گفتگو بیست
سحر گهان که دل هر دو در نوای تو بست
چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست
بسی حدیث ز عفو رحیم و رحمن گفت
مبسوخت چو پروانه تا روز زیان نشست
از دست داد و هیچ غم بیش و کم نداشت
چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت

فرصت نکر که فتنه چو در عالم اوفتاد
چون لاله کز نهاد کلاه طرب ز کبر
از که دریاگری آموخت خیال تو مگر
رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی
هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد
آن می لعل که تا خورده مرا کرد خراب
ناز کائرا سفر عشق حرامست و حرام
نه من دلشده از دست تو خونین جگرم
از آن زمان که بحافظ رسید صوت حبیب
راه تو چه راهیست که از غایت تعظیم
در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت
بی روی دل آرای تو ای شمع دل افروز
ملامتم بخرابی مکن که مرشد عشق
گفت از خود ببرد هر که وصالم طلبد

د

خوشا نماز و نیاز کسی که از سردرد
اگر امام جماعت طلب کند امروز
بیا به میکده و وضع قرب جاهم بین
نشان عهد محبت ز جان حافظ پیرس
جای آنست که در عقد وصالش گیرم
بشکفت از گل طبعم ز نسیمش شکفت
در حیرتم که بهر چه شد همدم رقیب

حافظ بجام می زد و از غم کران گرفت
هر داغ دل که باده چون ارغوان گرفت
۷۶ رهنمایش شده این اشک چو پروین منست
کار آنشوخ سیه چرده رنگین منست
۷۷ لیکن امید وصل توام عنقریب هست
۷۸ همنشین که و هم کاسه و پیمانه کیست
۷۹ که بهر گام در آن ره خطری نیست که نیست
کز غم عشق تو پر خون جگری نیست که نیست
۸۰ ز شوق کوه دل او هنوز بر ز صداست
۹۲ در یای محیط فلکش عین سراست
وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجابست
دل رقص کنان بر سر آتش چو کبابست
۹۳ حوالتم بخرابات کرد روز نخست
۹۵ ما با امید وی از خویش بریدیم و برفت

۱۰۵ بآب دیده و خون جگر طهارت کرد
خبر دهید که صوفی بمی قصارت کرد
اگر چه چشم بها زاهد از حقارت کرد
۱۰۶ اگر چه خانه دل محنت تو غارت کرد
۱۰۹ دختر مست چنین کاین همه مستوری کرد
مرغ شبخوان طرب از برگ گل صوری کرد
۱۱۴ خر مهره هیچ مرد قرین گهر نکرد

- ۱۱۶ شد لشکر غم بی‌عدد از بخت می‌خواهم مدد
- ۱۲۰ لخلخه ساي شد صبا دامن پاکت از چه روی
- ۱۲۲ بنده پیر خراباتم که درویشان او
- خانه خالی کن زبت تا منزل جانان شود
- ۱۲۴ رو نماید آفتاب دولت
- عید رخسار تو کو تا عاشقان
- ۱۲۷ زاغ چون شرم ندارد که نهید یا بر گل
- ۱۲۸ خرقة پوشان همگی مست گذشتند و گذشت
- ۱۲۹ سروش عالم عییم بشارتی خوش داد
- سحر کرشمه وصلش بشارتی خوش داد
- ۱۳۱ ز نقش چهره حافظ همی توان دانست
- ۱۳۲ من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت
- حافظ آن دم که ببند سر زلف تو فتاد
- شگر شکر بشکرانه بیفشان حافظ
- ۱۳۴ ما بصد خرمن پندار ز ره چون برویم
- نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کرد
- ۱۴۰ بزد رقیب تو روزی بسینه ام تیری
- ۱۴۴ مبارزان و یلان خواه را نگهدارید
- ۱۴۵ بفروغ چهره زلفت ره دل زند همه شب
- ۱۴۶ چه افتادست درین ره که در سلطان معنی را
- ۱۴۷ ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی
- آنرا که خوانی استادگر بنگری بتحقیق
- تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند
- خاک بنفشه زار را مشک ختن نمیکند
- کنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند
- کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر میکنند
- گر چه صحبت آینه رخشان کنند
- در وفایت جان خود قربان کنند
- بلبلان را سزد از دامن خاری گیرند
- قصه ماست که بر هر سر بازار بماند
- که کس همیشه بگیتی دژم نخواهد ماند
- که کس همیشه گرفتار هم نخواهد ماند
- که ساکنان در دوست خاک راه مانند
- که بر افسوس عدو صبر و ثباتم دادند
- گفت کز بند غم و غصه نجاتم دادند
- که نگار کش شیرین حرکاتم دادند
- چون ره آدم بیدار بیک دانه زدند
- همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند
- ز بسکه تیر عمت سینه بی سپر دارد
- که همچو جان گرامی شما نگهدارد
- چه دلاورست دزدی که بشب چراغ دارد
- بدین درگاه می بینم که سر بر آستان دارد
- بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد
- صنعتگریست لیکن شعر روان ندارد

ز کار افتاده ام ای دل که صدمن بار غم داری
 چه راه میزند این مطرب مقام شناس
 خوشا آنوقت و آن ساعت که از زلف گره بندش
 ز رشک تار زلف یار بر باد هوا میداد
 بگویم سخن خوش بیار باده ناب
 رسم بدعهدی آیام چو دید ابر بهار
 باغ و گل و مل خوشست اما
 بی خار گل نباشد و بی نیش نوش هم
 بر کن ز باده جام دمدام بگوش و هوش
 رسید در غم عشقش بجانم آنچه رسید
 طاف کلاه شاهیست آمد بخاطرم
 نیک در تدبیر غم در مانده ام
 این می که پیرورد که خمار خرابات
 هم درد دلی عاقبتش راه بگیرد
 فریاد که با زیر کی آن مرغ سخن سنج
 همه آفاق گرفت همه اطراف گشاد
 حافظ خسته با خلاص ثنا خوان تو شد
 خزینۀ دل حافظ ز گوهر اسرار
 چون غزلهای تو و دلکش حافظ شنود
 جز بزلف تو ندارد دل حافظ میلی
 من از پیر مغان دیدم کرامتهای مردانه
 گفتم رخ تو ماهست گفتا ولی دو هفته

برو يك جرعه مي کش که در حالت بکار آرد ۱۵۱
 که در میان غزل قول آشنا آورد ۱۵۲
 بدر میبرد دل کاری که خصم اقرار میآورد ۱۵۳
 صبا هر نافۀ مشکین که از تاتار میآورد
 که زاهد از بر ما رفت و می فروش آمد ۱۵۶
 گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد ۱۵۸
 بی صحبت یار خوش نباشد ۱۶۲
 تدبیر چیست کار جهان این چنین افتاد ۱۶۴
 بشنو از و حکایت جشید و کیقباد
 که چشم زخم زمانه بجان او رسد ۱۶۸
 آنجا که تاج بر سر ترکس نهاد باد ۱۶۹
 چاره آن غم کساران یاد باد ۱۷۰
 از بوی بهشتیش چنین بی خبر افتاد ۱۷۲
 زین آتش داسوز که در خشک و تر افتاد
 پیدار ز دش راه و بدام خطر افتاد
 صیت خلق تو به پیوسته نگهبان تو باد ۱۶۶
 لطف عام تو شفا بخش ثنا خوان تو بود
 بیمن عشق تو سرمایه جهانی داد ۱۷۵
 گر کمالتش بود شعر نگوید بخجند ۱۷۹
 آه ازینم که بصدیند نمیدارد پند
 که آئین ریائی را بجایمی بر نمی گیرد ۱۸۰
 گفتم بمن نماید گفتا اگر بر آید ۱۸۱

- ۱۸۷ بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
- ۱۸۸ می‌پوش روی و مشو در خط از تفرج‌حسن
مریز آب‌سرشکم که بی تو دور از تو
- ۱۸۹ در انتظار خدنگش همی برد دل صید
سرشک من نزنند موج در کنار چو بحر
- ۱۹۰ هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری
برخیز تا چمن را از قامت و قیامت
- بر بوی آنکه در باغ یابد کلی چو رویت
هر یک شکست زلفت پنجاه شصت دارد
- ۱۹۱ دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش
مرا بعهده شکن خواندی و همی ترسم
- ۱۹۳ بر زمینی که نشان کف پای تو بود
شهنشاهی مظفر فر شجاع ملک دین منصور
- ۱۹۵ ازان ساعت که جام می بدست او مشرف شد
ز شمیر درخشانش ظفر امروز بدرخشید
- دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ایدل
- ۱۹۷ بر عزم کامرانی قالی بزن چه دانی
از شرم در حجابم ساقی تلطفی کن
- بر جویدار چشمم گر سایه افکند دوست
باعقل و فهم و دانش داد سخن توان زد
- بار دگر روزگار چون شکر آید
بر اثر صبر نوبت ظفر آید
- که خواند خط تو بر رو وان یکاد دمید
چو باد میشد و در خاک راه می‌غلطید
- خیال آنکه بعزم شکار باز آید
اگر میان ویم در کنار باز آید
- مائیم خاک کویش تا جان ز تن بر آید
هم سرودر بر آید هم ناردون بر آید
- آمد نسیم و هر دم کرد چمن بر آید
چون این دل شکسته با آن شکن بر آید
- که این معامله در عالم شباب رود
که با تو روز قیامت همین خطاب رود
- سجده‌گاه همه صاحب نظران خواهد بود
- که جود بی درینش خنده بر ابر بهاران زد
زمانه ساغر شادی بیاد میگساران زد
- که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد
که چرخ این سگه دولت بدور روزگاران زد
- شاید که گوی فرصت از این میان توان زد
باشد که بوسه چند بر آن دهان توان زد
- بر خاک رهگذارش آب روان توان زد
چون جمله گشت حاصل گوی از میان توان زد (۱)

دیار و یار مردم را مقتید میکند و رنه
 بشوی این دل سنگی که در بازاریکرنگی
 ز عیش کام ابد جو بدولتش حافظ
 سواد دیده غم دیده ام باشک بشوی
 خوی کرده میخراشد و در عارضش سمن
 چون سامری مباش که زردید و از خری
 بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
 عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است
 خدایرا مددی ایدلیل راه قدم
 شراب نوش کن و جام زر بحافظ بخش
 گلی نچیدز بستان وصل او حافظ
 هر شام ماجرای من و دل شمال گفت
 چو گویمش که چرا با کسان بر آمیزی
 کینه شرط وفا ترک سر بود حافظ
 نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند
 ز دل گدائی اخلاق ما میرس و بین
 در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم
 خلوت ما را فروغ از نور شمع و باده باد
 اینقصر سلطنت که تو اش ماه منظری
 ایدل سبور باش و نخور غم که عاقبت
 حافظ سر از لحد بدر آرد بیای بوس
 روزی اگر غمی رسد تنگ دل مباش

چه جای فارس که این محنت جهان یکسر تمیاززد ۱۹۸
 مرتفعهای گو نا کون می احمر نمی ارزد
 که باد تا باید ظل دولتش ممدود ۱۹۹
 که نقش خال تو ام هرگز از نظر نرود ۲۰۱
 از شرم روی او عرق ژاله میچکد ۲۰۲
 موسی بهشت و از پی گو ساله میرود
 که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید ۲۰۴
 ز پیش آهوی این دشت شیر تر برمید
 که نیست بادی عشقرا کرانه یدید
 که پادشه ز کرم جرم صوفیان بخشید
 مگر نسیم مهوت درین چمن نوزید
 هر صبح گفتگوی من و او صبا شنید ۲۰۵
 چنان کند که سرشکم بخون پیامیزد ۲۰۹
 برو اگر ز تو کار اینقدر نمیآید ۲۱۰
 یکی همی رود و دیگری همی آید ۳۱۲
 که هر چه هست در آینه روی بنماید
 که در محیط نه هر کس شناوری داند ۲۱۳
 وقت گل مستوری مستان زمستوری بود ۲۱۶
 سرها بر آستانه او خاک در شود ۲۱۷
 این شام صبح گردد و این شب سحر شود
 گر خاک او بیای شما پی سیر شود
 رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

۲۱۹ تا بافسون نکند جادوی چشم تو مدد

حسن تو کرد ز سر رشته خود یا خبرم

۲۲۲ گرچه آشفته‌گی کار من از زلف وی است

بعد ازین بر در میخانه روم با دف و چنگ

۲۲۸ تو خود ای گوهر یکدانه کجائی آخر

چون دل من دمی از پرده برون آی و در آی

۲۳۱ عجب راهبست راه عشق کانجا

بنا میزد بیتی سیمین تنم هست

۱۳۹ بر آستان میکده خون میخورم مدام

نالان و داد خواه بمیخانه میروم

آتش فکند در دل بلبل نسیم باغ

د

۲۴۵ خرد هر چند نقد کاینا تست

۲۴۳ نگفتمت که حذر کن ز زلف او ایدل

چه جای گفته خواهجوی و شعر سلیمانست

۲۵۶ ایدل از سیل فنا بنیاد هستی بر کند

ز

۲۶۰ غلام آن کلماتم که آتش افروزد

مباش غمزه بیازوی خود که در خبر است

۲۶۱ ملامتی که بروی تو آمد از غم تو

۲۶۳ بیک کرشمه که ایثار کردی ایدیده

نور در سوختن شمع محبت نبود

آن مبادا که مددکاری دولت نبود

حلّ این عقده هم از روی نکار آخر شد

قصه غصه که در دولت یار آخر شد

کز خیال تو مرا دیده چو دریا باشد

که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد

کسی سر بر کند کش سر نباشد

که در بتخانه آذر نباشد

روز نخست چونکه همیتم حواله بود

کانجا گشاد کار من از آه و ناله بود

زان داغ سربمهر که بر جان لاله بود

چه سنجد ریش عشق کیمیا کار

که میکشند درین حلقه با د بر زنجیر

که شعر حافظ به ز نظم خوب ظهیر

چون ترانوحت کشتیان ز طوفان غم مخور

که آب سرد زند در سخن بر آتش تیز

هزار تعبیه در حکم پادشاه انداز

توان که شرح دهم آصفا بسال دراز

بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز

من از نسیم سخن چین چه طرف بر بندم

چو سرور است درین باغ نیست محرم راز

س

زاهد از ما بسلامت بگذر کاین می لعل

۲۶۸ دل و دین میبرد از دست بد انسان که میپرس

ش

برید صبح وفا نامه که برد بدوست

۲۷۳ ز خون دیده ما بود مهر و عنوانش

سحر بطرف چمن می شنیدم از بلبل

نوای حافظ خوش لهجه خوش الحانش

شراب لعل می نوشم من از جام زمره دگون

۲۷۵ که زاهد افعی وقتست میسازم بدین کورش

نمیر نجم ز جور او که بی خار

۲۷۶ نیابد گل کسی بی نیش و هم نوش

تو بنده گله از دوستان مکن یارا

۲۷۸ که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند

۲۸۲ عارف بآب تر نکند رخت بخت خویش

پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری

۲۸۷ میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوی

۲۸۸ بی شکی راه بری در حرم دیدارش

ع

حافظا بنده صفت بر در او باش مقیم

۲۹۲ که جهاندار مطیع است و شهنشاہ مطاع

حافظ از باده خوری با صنمی گلرخ خور

۲۹۴ که ازین به نشود در دو جهان هیچ متاع

ف

من بکدام دلخوشی می خورم و طرب کنم

۲۹۶ کز پس و پیش خاطر م لشکر غم کشیده صف

ق

کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر

۲۹۷ که ما بدوست نبردیم ره بهیچ طریق

ک

که خود برد اجلت عاقبت بر زیر مفاک

۲۹۹ برن بر اوج فلک حالیا سرادق عشق

ل

چندانکه از جوانب انگبختم وسایل
نیم بیاری توفیق از آن جناب خجل
که شد رنظم خوش لوءاوه خوشاب خجل
از آن همیشه ز رنگ خرد بود مصقول
بر فروغ خور نجوید کس دلیل
بکر معنی را چنین حسنی جمیل
هاتف آورد این سخن یا جبرئیل
کس نیارد سفت در ری زین قبیل
طبع در لطفش نمی بیند بدیل
که کس بحد ننماید ز جان خویش ملال
که رشته ایم ز دام هواست بربرو بال
نهاده حسن تو با دام دانه از خط و خال

۳۰۳ دردا که در بر خود بارم نداد دلبر
۳۰۴ بجز جناب تو جای دگر نیافته ایم
توان نهفت رخ خویش در حجاب صدف
۳۰۵ دل چو آینه ام را غم تو مصقل شد
۳۰۶ حسن این نظم از بیان مستغنی است
آفرین بر کلمک نقاشی که داد
معجز است این شعر یا سحر حلال
کس نداند گفت شعری زین نمط
مقل در حسنش نمیباید بدل
۳۰۸ ملال مصلحتی مینمایم از جانان
گرفتم آنکه شکستم قفس چگونه برم
فضای باغ قفس گشته بر دل تنگم

م

فکری کن ای صبا ز مکافات غیرتم
آورده و کشیده و موقوف فرصتم
بسیب بوستان و جوی شیرم
ز بام عرش میآید صغیرم
بسیار کشت شوهر چون کعباد و جم

۳۰ کردم زنی زطره مشکین آن نگار
در ابروی تو بَر نظر تا بگوش هوش
۳۱۰ چو طفلان تا کی ای زاهد فریدی
من آن مرغم که هر شام و سحر گاه
۳۱۴ بشنو ز جام ناده که این زال نو عروس

ایدل تو جام جم مطلب جام می بخواه
حافظ بکنج میبکده دارد قرار گاه
تو از خاکم نخواهی برگرفتن
مکن عیم بخونخواهی که زین دست
حافظ ز تاب فکرت بیحاصلان بسوخت
زان بیشتر که عمر گرانمایه بگذرد
چون فلک جور مکن تا نکشی حافظ را
اهل نظر اسیر توشد از خدا بترس
بر یاد روی انور او آسمان بصبح
عزم سبک عنان تو بر جنبش آورد
حافظ که در ثنای تو چندین گهر فشاند
مرا که منظر حوراست مسکن و مأوای
ناصر بطنز گفت حرامست می نخور
کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد
در ره نفس کرو سینه ما بتکده بود
بر انتظار کسی رحم کن که شب همه شب
حاش لله که حساب روز حشرم باک نیست
از یمین عرش آمین میکند روح الامین
خسروا امید اوج جاه دارم زین قبیل
توران شه خجسته که در من یزید فضل
دامن از رشحه خون دل من درهم چین
خاک مرا چو در ازل از می سرشته اند

این بود قول مطرب داستان سرای جم
کالطیر فی الحدیقه و اللیث فی الاجم
۳۱۷ بجای اشک اگر گوهر ببارم
که کار آموز آهوی تنارم
۳۱۸ ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم
۳۱۹ بگذار تا مقابل روی تو بگذریم (۱)
۳۲۲ رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم
۳۲۷ وز انتصاف آصف جم اقتدار هم
جان میکند فدا و کواکب نثار هم
این پایدار سرگز عالیمدار هم
پیش گفت بود خجل و شرمسار هم
۳۲۸ چرا بکوی خراباتیان بود وطم
۳۲۹ گفتم بچشم گوش بهر خر نمیکم
۳۳۰ روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم
۳۳۱ تیر آهی بگشائیم غزائی بکنیم
۳۳۳ بر خروانه کند خون دل زرو زن چشم
۳۳۴ قال فردا میزنم امروز عشرت میکنم
چون دعای پادشاه ملک و ملت میکنم
التماس آستان بوسی حضرت میکنم
۳۶ شد منت مواهب او طوق گردنم
۳۷ که اثر در تورسد گر بخراشی ریشم
۳۹ با مدعی بگو که چرا ترك می کنم

- ۳۴۲ دل و جانم بخيال سر زلف تو بسوخت
- ۳۴۵ با وجود بینوائی رو سیه بادم چو ماه
- منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود
- شیوه رندی نه لایق بود و ضم را وایک
- دوش میگفتند لعلت قند میبخشد بکس
- وقت گل کوئی که زاهد شو بچشم و سرولی
- گوشه محراب ابروی تو میخو اهم ز بخت
- گر چنین بیراه خواهد کرد با من مدعی
- زهد وقت گل چه سود ائیسست حافظ هوشدار
- ۳۴۶ اگر ز لعل لب یار بوسه رسدم
- ۳۵۳ خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت
- ۳۵۵ امید خواجگیم بود بندگی تو کردم
- ۳۶۲ بصد امید نهادیم در این بادیه یا
- ۳۶۴ راه خلوتگاه خاصم بنما تا پس ازین
- ۳۶۵ بعزم سبز و صحرایم میگردد روان بی ما
- ۳۶۶ با وصف سر زلف تو میشد سخن من
- ۳۶۸ هیچ حافظ نکند در خم محراب فلك
- ۳۷۰ بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست
- حافظ زجان محب رسولست و آل او
- ۳۷۴ کیست دردی کش این میکده یارب که درش
- منصب عاشقی و رندی و شاهد بازی
- نپست دردایره جز نقطه وجدت کم ویدش
- ور گوا بایدت اینك نفس مشکینم
- گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم
- وعده فردای زاهد را کجا باور کنم
- چون در افتادم چرا اندیشه دیگر کنم
- تا نینم در دهان خود کجا باور کنم
- میروم تا مصلحت با شاهد و ساغر کنم
- تا در آنجا همچو مجنون درس عشق از بر کنم
- خاک راه پادشاه از دست او بر سر کنم
- تا آعوذی خوانم و اندیشه دیگر کنم
- جوان شوم ز سرو زندگی دوباره کنم
- با همه پادشهی بنده توران شاهم
- هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم
- ای دلیل دل کم گشته فرو مگذارم
- می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم
- سر شک سرخ میگردد روان بر چهره زردم
- پیوسته از آن همنفس مشک نثارم
- آن تنعم که من از دولت قرآن کردم
- غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم
- حقا برین گواست خداوند داورم
- قبله حاجت و محراب دعا میبینم
- همه از تربیت لطف شما میبینم
- که من این مسئله بی چون و چرا میبینم

- خون ما آن زرگس مستانه ریخت
نقش خالش خون چشم بارها
من آن که برگرفتم دل ز حافظ
صفای خلوت خاطر از ان شمع چگل دیدم
گرم صد لشکر خوبان بقصد دل کمین سازد
شراب خوشگوارم هست و یاری چون نگارم هست
سزد گر خاتم لعلش زخم لاف سایمانی
گوش بستیم ز افسانه زاهد رستیم
آن بوسه که زاهد زیدش دست بما داد
چون میرود این کشتی سرگشته که آخر
نذر کردم گرازین غم بدر آیم روزی
- ۳۷۶ وان سر زلف پریشان نیز هم
آشکارا ریخت پنهان نیز هم
۳۷۷ که ساقی گشت یار ناگیرم
۳۷۸ فروغ چشم و نور دل از ان ماه ختن دارم
بحمد الله والمته بتی لشکر شکن دارم
ندارد هیچکس یاری چنین یاری که من دارم
چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهر من دارم
۳۷۹ چند چون بیخبران ننگ خرافات زنیم
۳۸۰ از روی صفا بر لب پیمانه نهادیم
جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم
۳۸۲ تا در میکده شادان و غزلخوان بروم

ن

- از ان شمایل و الطاف خلق خوش که تراست
از آب دیده بر سر آتش نشسته ام
لب میگون و چشم مست بگشای
ما درد پنهان با یار گفتیم
- ۳۸۸ میان رزم حریفان چو شمع سر بر کن
۳۸۹ کوفاش کرد در همه آفاق راز من
۳۹۴ که از شوق می اعلست جوشان
۳۹۸ نتوان سهفتن درد از طیبیان

و

- دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
منکه ملول گشته ام از نفس فرشتگان
عشق تو سر نوشت من خاک درت بهشت من
دلق گدای عشق را کنج بود در آستین
- ۴۰۷ که میرسد همه را لطف بی نهایت او
۴۰۸ قال و مقال عالمی میکشم از برای تو
مهر رخت سرشت من راحت من رضای تو
زود بسطنت رسد هر که بود گدای تو

۴۱۰ همیشه چشم مست را که آن حسن در ره باد
 ۴۱۱ دلها ز دام طره چو بر خاک می کشاند
 در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست
 آن می که در سبودل صوفی بعشوه برد
 مرغ چمن ز ناله من دوش میگریست

ه

۴۱۸ باد صبا ز ماهم نا که نقاب برداشت
 ۴۲۲ دل بر مدار همان که رسی هم روز وصل
 ۴۲۴ از صبر عاشق خوشتر نباشد
 دل ملثم ز نار راهست
 وقتی برویش خوش بود و قتم
 رخ بر نتابم از راه خدمت
 ۴۲۸ حافظ نگشتی زینگونه بیدل
 ۴۲۹ عروس بخت از آن حجله با هزاران ناز

ي

۴۳۱ دل و دین رفت ولی راست نیارم گفتن
 تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند
 ۴۳۳ چو دگر لعل لبش میبکني و مینوشي
 ۴۳۵ بشنو که مطربان چمن راست کرده اند
 ۴۳۸ نه همت را امید سر بلندی
 ۴۴۰ دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان زبون شد

که ارشعت تو تیر او کشد برمه کمان ابرو
 با آن غریب ما چه گذشت از هوا بگو
 ای پادشاه حسن سخن با کدا بگو
 کی در قدح کرشمه کند ساقا بگو
 آخر تو واقعی که چه رفت ای صبا بگو

كالشمس فی الضحاء تطلع من الغمامه
 تنها چو زهر فرقت جانان کشیده
 صبر از خدا خواه صبر از خدا خواه
 صوفی ببند از این رسم و این راه
 از وصل جانان صد لوحش الله
 سر بر ندارم از خاک درگاه
 گر میشنیدی پند نکو خواه
 شکسته و سمه و بر زلف مشک ناب زده

که من سوخته دل را تو بر آن میداری
 همه را شیفته حال و نگران میداری
 حدیث باشکرست آنچه در دهان داری
 آهنگ چنگ و بربط و آواز عود و نی
 نه نقش عشق بر لوح جبینی
 و العشق 'معجبات' یائنین بالتوالي

دلخون شدم ز دستش وز یاد چشم مستش
خوی تو گر نگرده هرگز دگر نکرده
یار اکبا کبری عن موثقی و هادی
دلبر بعشقبازی خونم حلال دانست
آلین ما تانست شوقا لاهل نجد
لله ذات رمل کان الحبيب فيها
بیبی ما جان غرامت بسیر یمن
غم این دل بوات خود دنا چار
عزت چنگی بزم آشتی و ما کن
ای که با وصل دلارام گزیدی خلوت
بروز حادثه غم با شراب باید گفت
نگار خویش بدست خسان همی بینم
از درم در آروزی تا زخم ز شادی دست
گر تو فارغی از من ای نگار سنگین دل
بروید یار سایان که برفت پارسائی
بعد ازین ما و کدائی که بسر منزل عشق
آموخت صبا به یالیت شعری
من ارچه هیچ ندارم برای صحبت شاهان
با گدایان در میکرده ای سالک راه
طاعت من گرچه از مستی خرابم رو من
در خانه غم چند نشینی و ملامت

او ذیت بالرزایا ماللهوی و مالی
عاشق در این جوانب عارف در این حوالی
ان تلق اهل نجد کلم بحسب حالی
فتوای عشق چونست ای زمره موالی
والقلب ذاب وجداً فی دانه انفصال
صار العقول طراً من نظرة الغزال
غرّت یک دی روشنی (۱) ترابادی ۴۴۱
و عزنه و ابنی (۲) آنجت نشادی (۳)
اعز چه دشمنانشان این نشادی
بغنیمت شمر این لحظه که کامی داری ۴۴۷
که اعتماد بکس نیست در چنین زمانی ۴۵۰
چنین شناخت فلک حق خدمت چومنی
روشنی بمن ییوست راستی بهمانی ۴۵۱
حال خود بخوایم گفت ریش آصف ثانی
می ناب در کشیدیم و نماندنگ و نامی ۴۵۴
رهروان را نبود چاره بجز مسکینی ۴۵۷
متی نطق البشیر عن الوصال ۴۵۸
ز بهر کار ثوابی قبول کن بغلامی ۴۶۱
بادب باش که از سر خدا آگاهی ۴۶۲
کاندین شغلم بامید ثواب انداختی ۴۶۵
وقت است که از دوات سلطان بدر آئی ۴۶۶

- ۴۶۸ چو هر خبر که شنیدم دري بحیرت داشت
- ۴۶۹ ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن
- ۴۷۰ خم جمعت بنامیزد کنون مجموعه دلهاست
- ۴۷۲ کلمات که مریزاد زبان شکرینش
- معمار وجود از نزدی نقش تو بر عشق
- جهل من و عالم تو فلک، راجه تفاوت
- تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده
- ۴۷۳ دعاش کردم و خندان بزیر لب میگفت
- ۴۷۵ برو می نوش رندی ورز و ترک زرق کن ایدل
- بدستان رو که از بلبل رموز عشق گیری یاد
- ۴۷۹ از دو دمان آدم تا وضع سلطنت هست
- جور از فلک نیاید با تو ملک صفاتی
- یا ملجأ البرایا یا واهب العطايا
- ۴۸۰ چو مرغ صبح میگوید که هو هو
- ۴۸۱ جانم نثار کردمی آن دلنواز اگر
- ۴۸۹ در راه تو حافظ چو قلم کرد ز سر یا
- ۴۹۳ مضت فرص الوصال و ما شعر نا
- نهانی الشیب من وصل العذاری
- ۴۹۴ نبود باغ خلد را رونق
- مهر آن ماه بایدت ورزید
- ۴۹۵ دل اندر زلف لیلی بند و کار از عقل مجنون کن
- بسحر غمزه فتان دوا بخشی و درد انگیز
- ۴۹۶ گر صبحدم خار ترا درد سر دهد
- ازین سپس من و مستی و وضع بی خبری
- تا جهان پر سمن و سوسن و آزاده کنی
- از ان باد ایمنی بادت که انگیزد پریشانی
- مهر از تو ندید از نه جوابی بنوشتی
- دزات محبت گل آدم سرشتی
- آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی
- در هر قدمی صومعه هست و کشتی
- که کیستی تو و با من چه گفتگو داری
- ازین بهتر عجب دارم طریقی گر پیاموزی
- بمجلس آ که از حافظ غزل گفتن پیاموزی
- مثل تو کس ندانست این ظلم را کماهی
- ظلم از جهان بر من شد تو جهان پناهی
- عطفاً علیّ مقلّ حلت به الدّواهي
- منه از دست جام باده هی هی
- چون روح محض جلوه کنان در بر آمدی
- چون نامه چرا یکدمش از لطف خوانی
- و انّی الآن فی عین الفراق
- سوی تقیل وجه و اعتناق
- بی می راوق و لب جوی
- گر چه چون آفتاب مشهوری
- که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی
- بچین زلف مشک افشان دل آرامی و دلیندی
- پیشانی خار همان به که بشکنی

مقطعات

- ۱ وگرنه دور زمان جز بدت جزا ندهد
۲ فلك زمام تصرف بدست ما ندهد
۳ بترك جوهر جام جهان نما ندهد
۴ كه بار در حرم كبريائي ما ندهد
۵ ز بهر مصلحت خود بدین رضا ندهد
- ☆
- ۱ رضوان سریر حور و شوسلسبیل بوی
۲ صاحب جمال و نازك و بكر و لطیفه گوی
۳ گفتا ز بهر مجلس شاه فرشته خوی
۴ نزدیک خویش خوانش و کام داش بجوی
- ☆
- ۱ کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد
۲ نقش هر صورت که زد رنگ دگر بیرون افتاد
۳ شاه بزم دید و مدحش کردم و هیچم نداد
۴ داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد
- ☆
- ۱ خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
۲ بیشکاران نیکامند صف نشینان نیکخواه
۳ حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه
- ☆
- ۱ که چشمها همه کورست و گوشها همه کر
۲ بعاقبت ز گل و خشت کردش بستر
- ☆
- ۱ حسود خواجه ما را بگو که بد میسند
۲ ممکن ستیز که هرگز بعقل و فکر فضول
۳ بآن که در نظر جم جهان بیارایند
۴ نمود بالله اگر تیر از آسمان بارد
۵ بحق نعمت حاجی قوام ما کر قدر
- ☆
- ۱ شاهها بشری ز بهشتم رسیده است
۲ خوش لفظ و پاک معنی و موزون و دلپذیر
۳ گفتم بدین سراچه ز بهر چه آمدی
۴ اکنون ز صحبت من مفلس بجان رسید
- ☆
- ۱ دل مبد ای مرد بخرد بر صفای عمرو زید
۲ رو تو گل کن نمیدانی که نوک کلك من
۳ شاه هر موزم ندیده بی سخن صد لطف کرد
۴ کار شاهان این چنین باشد توای حافظ مرج
- ☆
- ۱ ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص
۲ دوستاناران دوست کامند و حریفان با ادب
۳ دور ازین بهتر نگردد ساقیا عشرت گزین
- ☆
- ۱ فساد چرخ نبینند و نشنوند همی
۲ بساکسا که مه و مهر باشدش با این

- ۳ چه فایده ز زره با گشاد تیر قضا
اگر ز آهن و فولاد سور حصن کنی
دری که بر تو گشایند در هوا مگشای
غبار چرخ بین و نهاد دور نگر
- ۴
۱ گلقند شعر من ز بنفشه شکر رباست
۲ بادا دهانش تلخ که عیب نبات کرد
۳ هر کس که کور زاد ز مادر بعر خویش
- ☆
- ۱ بگذشتن فرصت ای برادر
۲ دریاب که عمر پس عزیز است
- ☆
- ۱ آصف دور زمان جان جهان تور ائشاه
۲ ناف هفته بدو از ماه رجب کاف و الف
۳ آن که میلش سوی حق بینی و حق گوئی بود
- ☆
- ۱ اعظم قوام دوات و دین آن که بر درش
۲ با آن جلال و آن عظمت زیر خاک شد
۳ ناکس امید جود ندارد دگر ز کس
- ☆
- ۱ آن کیست تا بحضورت سلطان ادا کند
۴ رندی نشسته بر سر سجاده قضا
۳ آن رند گفت چشم و چراغ جهان منم
۴ ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو
- ☆
- ۳ چه منفعت ز سیر با تقاض حکم قدر
حواله چون برسد زود اجل بگوید در
رهی که با تو نمایند در هوس مسیر
بساط حرص نورد و لباس از بدر
- ☆
- ۱ زان غیرت طبرزد و کعب الغزال شد
۲ خاکش بسر که منکر آب زلال شد
۳ کی مشتری شاهد صاحب جمال شد
- ☆
- ۱ در گرم روی چو میغ باشد
۲ کر فوت شود در یغ باشد
- ☆
- ۱ که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت
۲ که بگلشن شد و این گلخن پردود بهشت
۳ سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت
- ☆
- ۱ از بهر خاکبوس نمودی فلك سجود
۲ در نصف ماه دني القعه از عرصه وجود
۳ آمد حروف سال وفاتش ابد جود
- ☆
- ۱ کر جور دور گشت شتر گریها پدید
۲ چیزی دگر بمرتبه سروری رسید
۳ وان چیز گفت نطفه دارایم و فرید
۴ با خسروی که دولت او باد بر مرید

شاه را مدار که مفعول من اراد



کو فرصتی که خدمت پیر مغان کنم
من سالها مجاور میخانه بوده ام
دی شیشه دید با من بشکست محتسب



حکیم فکر من از عقل دوش کرد سؤال
کدام گوهر نظم است در جهان که ازو
جواب داد که بشنو زمن ولی مشنو
سرامد فضلی زمانه دانی کیست
شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن



دریغا خلعت روز جوانی
دریغا حسرتا دردا کرین جوی
همی باید برید از خویش پیوند
وَ کَلَّ اَخِرُ مُفَارِقَهُ اَخُوهُ



ای باد صبا اگر توانی
از من ببری خبر بیارم
میرد و ز اشتیاق میگفت



بعلست آدمی انسان مطلق
عمل بی علم باشد جهل مطلق

گردد بروز کار تو فقال ما یرید

وز یند پیر دولت خود را جبران کنم
باقی عمر خدمت آن آستان کنم
ای بعد ازین بریز مرهم نهان کنم

که ای یگانه الطاف خالق رحمان
شکست قیمت بازار لؤاؤ عثمان
که این قصیده فلان گفت و این غزل بهمان
ز روی صدق و یقین نه ز راه کذب و گمان
جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان

گرش بودی طراز جاودانی
بخواهد رفت آب زندگانی
چنین رفقت حکم آسمانی
لَعَمْرَ اَیْکَ الْاِلَهِ الْفَرَقْدَانِ

از راه وفا و مهربانی
کان سوخته تو در بهانی
کای بی تو حرام زندگانی

چو علمش نیست شد حیوان مطلق
بجهل ای جان شاید یافتن حق

رباعیات

- ۱ زان باده دیرینه دهقان پرورد
مستم کن و بیخبر ز احوال جهان

درده که طراز عمر تو خواهم کرد
تا سر جهان بگویت ای سره مرد
- ۲ ای آن که نهند مهر و ماه از تمکین
بادست و زبان و دل تنگم نشان

بر خاک جناب تو شب و روز جبین
بر آتش انتظار و فارغ منشین
- ۳ تا حکم قضای آسمانی باشد
گر جام می زدست تو نوش کنم

کار تو همیشه کامرانی باشد
سرمایه عیش جاودانی باشد
- ۴ جانا جو شبی با تو بروز آوردم
از مرگ نترسم پس ازین کآب حیات

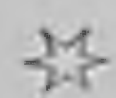
گر بی تو دمی بر آورم نامردم
از چشمه آوش آبدارت خوردم
- ۵ تکی بود این جور و جفا کردن تو
تیغیست بدست اهل دل خون آلود

بیهوده دل خلاق آزدن تو
گر بر تو رسد خون تو در گردن تو
- ۶ با مردم نیک و بد نمیباید بود
مفتون معاش خود نمیباید شد

در بادیه دیو و دد نمیباید بود
مغرور بفضل خود نمیباید بود
- ۷ بازای که جانم بجمالت نگرانست
بازای که بیروی تو ای یار عزیز

بازای که دل در غم هجرت بفغانست
سیلاب ز چشم من سرگشته روانست
- ۸ هجرت که بجان من درویش آمد
ترسیدمی از تو من شوم روزی دور

گوئی نمکی بر جگر ریش آمد
دیدي که همان روز بدم ریش آمد



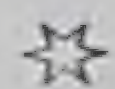
شیرین دهان عهد بیایان نبرند
معشوقه چو بر مراد و رای تو بود

۹ صاحب نظران ز عاشقی جان نبرند
نام تو میان عشق بازان نبرند



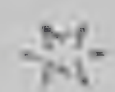
زلفین تو پیچ و خم و تاب از چه گرفت
چون هیچ کسی برگ گلی بر تو نزد

۱۰ وان چشم خمارین تو خواب از چه گرفت
سرتا قدمت بوی کلاب از چه گرفت



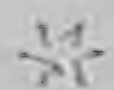
راه طلب تو خار غمها دارد
دانی که که روشناس عشقت آن کو

۱۱ کو راه روی که این قدمها دارد
بر چهره جان چراغ دمها دارد



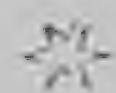
بر دار دل از مادر دهر ای فرزند
بی قلب ندانی این چنین شخصیرا

۱۲ یا نصف اخیر شوهرش در پیوند
چون حافظ اگر شوی و رویش خرسند



مقبول دل خواص و مشهور عوام
در خطه شیراز بنامست و نشان

۱۳ خوش لهجه و موزون حرکت بدر تمام
زور آوری محمد حافظ نام



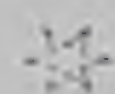
آوا زیر مرغ طرب میشنوم
یا باد حدیثی ز لبش نمیکوید

۱۴ یا نفخه گلزار ادب میشنوم
القصه روایتی عجب میشنوم



در هجر تو من ز شمع افزون گریم
چون ساغر باده ام که از دلتنگی

۱۵ دائم چو صراحی اشک گلگون گریم
چون ناله چنگ بشنوم خون گریم



عیبت عظیم بر کشیدن خود را
از مردمك دیده بیاید آموخت

۱۶ وز جمله خلق بر گردن خود را
دیدن همه کس را و ندیدن خود را



جانم بفدای آن که او اهل بود

۱۷ سر در قدمش اگر نهی سهل بود

- خواهی که بدانی بیقین دوزخ را
دوزخ بیقین صحبت نا اهل بود
- ۱۸ سر تا سر آفاق بهاون سودن
نه طاق فلک بخون دل اندودن
- ۱۹ تا کار یکام دل مجروح بود
به زانکه دمی همدم نادان بودن
- امید من آنست ز درگاه خدا
تا ملک تنم بی ملک روح بود
- ۲۰ باران چو بهم دست در آغوش کنیدی
کابواب سعادت همه مفتوح بود
- چون دور بمن رسد نمانم بر جای
این گردش چرخ را فراموش کنیدی
- ۲۱ امروز درین زمانه عهد شکن
بر یاد من آن دور بقا نوش کنیدی
- تنهایی را از آن گرفتم دامن
کو دوست که عاقبت نگردد دشمن
- ۲۲ ای دوست یکام دشمنانم کردی
تا دوست نییندم یکام دشمن
- در کیش تو من راست بدم همچون تیر
بودم چو بهار چون خزانم کردی
- ۲۳ از عاجزی و سلیمی و مسکینی
قربان شو مت چرا کمانم کردی
- بر آتش اگر نشائیم بنشینم
وز کبر و بزرگواری و خود بینی
- ۲۴ غافل منشین بر گذر تیزی آه
بر اسب اگر نشانت نشینی
- تا در سرکوی خود نینداری سهل
کاتش رسد ز آتش انگیزی آه
- ۲۵ اشکم چو رخ نگار من گلدگون شد
شبگردی و گریه و سحر خیزی آه
- محبوب من آن یار چنین گفت مرا
وز خون دلم خا خا چشم خون شد
- کای یار عزیز حال چشمت چون شد

- در غربت اگر کسی بماند ماهی
بیچاره غریب اگر چه ساکن باشد
- ۲۶ گر کوه بود ازو نماند کاهی
چون یاد وطن کند بر آرد آهی
- یا رب چو برآرنده حاجات توئی
من سر دل خویش بتو کی گویم
- ۲۷ هم قاضی و کافی مهمات توئی
چون عالم اسرار خفیات توئی

ابیات زیادی در مثنویات

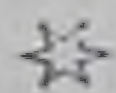
- برفت و طبع خوش باشم حزین کرد
نگذشت آب فرقت از سر
- ۱ برادر با برادر کی چنین کرد
۲ بدین عالم مدارا نیست در خور
- چرا با بخت خود چندین ستیزم
هم اکنون راه کوئی دست گیرم
- ۳ چرا از ظالم خود میگریزم
۴ اگر میرم هم اندر راه میرم
- غریبانی که حال من ببینند
غریبانرا غریبان یاد دارند
- ۵ زمانی بر سر خاکم نشینند
۶ که ایشان بکدگر را یادگارند
- خدا یا چاره بیچارگانی
چنان که شب بر آری روز روشن
- ۷ مرا و جز مرا چاره تو دانی
۸ ازین انده بر آری شادی من
- ز هجرانش بسی دارم شکایت
درین وادی بیانگ سیل بشنو
- ۹ نمی گنجد در اینجا این حکایت
۱۰ که صد من خون معصومان بیک جو
- پرخیز را اینجا بسوزند
سخن گفتن کرا یاراست اینجا
- ۱۱ بدان تا کودکان آتش فروزند
۱۲ تعال الله چه استغناست اینجا
- برو حافظ درین معرض مزن دم
سخن کوتاه کن والله اعلم
- ۱۳

ایدهات زیادی در ساقی نامه

۱	یا ساقی آن جام چون سلسبیل	که دل را بفردوس باشد دلیل
۲	بمن ده که طنبور خوش گفت و نی	که یک جرعه می به ز دیهیم کی
۳	بمن ده که سلطان دل بوده ام	کنون دورم از وی که آلوده ام
۴	یا ساقی از بدو فانی عمر	بترس و ز می کن گدائی عمر
۵	که می عمر را می بیفزایدت	دری مردم از غیب بکشایدت
۶	یا ساقی از می بنه مجلسی	که دنیا ندارد وفا با کسی
۷	حباب میت داد ازین نکته یاء	که چون برد باد افسر کیقباد
۸	یا ساقی از می طلب کام دل	که بی می ندیدم من آرام دل
۹	گر از هجر جان تن صبوری کند	دل از می تواند که دوری کند
۱۰	یا ساقی این جام پر کن ز می	که گویم ترا حال کسری و کی
۱۱	یا ساقی ایمن چه باشی ز دهر	بر آنست کت خون بریزد بقهر
۱۲	یا ساقی با ما مکن سرکشی	که از خاکی آخر نه از آتشی
۱۳	قدح پر کن از می که می خوش بود	خصوصاً که صافی و بیفش بود
۱۴	یا ساقی آن راه ریحان نسیم	بمن ده که نه زر بماند نه سیم
۱۵	یا ساقی آن باره لعل صاف	بده تا کی از شید و تزویر و لاف
۱۶	ز تسبیح و خرقه ملولم تمام	بمی رهن کن هردو را و السلام
۱۷	یا ساقی از کنج دیر مغان	مشو دور کاینجاست گنج روان
۱۸	ورت کس بگوید سرو سوی دیر	جوابش چه گوئی بگو شب بخیر
۱۹	یا ساقی آن ارغوانی قح	که دل زو طرب یابد و جان فرح
۲۰	بمن ده که از غم خلاصم دهد	نشان ره بزم خاصم دهد

- ۲۱ بیا ساقی آن می که جان پرورست
 ۲۲ بده کر جهان خیمه بیرون زخم
 ۲۳ بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه
 ۲۴ بیا ساقی از بادهای کهن
 ۲۵ چو مستم کنی از می بی غشت
 ۲۶ بیا ساقی اکنون که شد چون بهشت
 ۲۷ خذ الجام لالتخس فیه الجناح
 ۲۸ بیا ساقی از می ندارم کریر
 ۲۹ که از دور کردون بجان آدمم
 ۳۰ بیا ساقی از باده ذوق بخش
 ۳۱ تهمتن صفت رو بمیدان کنیم
 ۳۲ بیا ساقی آنجام یاقوت وش
 ۳۳ بیا ساقی از من برو پیش شاه
 ۳۴ دل بی نوایان مسکین بجوی
 ۳۵ غم این جهانرا کر و نیست نفع
 ۳۶ جهاندار و دین پرور و دادگر
 ۳۷ چه گونه دهم شرح آثار او
 ۳۸ چو قدر وی از حد و صفست بیش
 ۳۹ بر آرم باخلاص دست دعا
 ۴۰ که یا رب بالای و نعمای تو
 ۴۱ بحق کلامت که آمد قدیم
 ۴۲ که شاه جهان باد فیروز بخت
 ۲۱ دل خسته را همچو جان درخورست
 ۲۲ سرا پرده بالای کردون زخم
 ۲۳ بده تا زخم بر فلک بارگاه
 ۲۴ بجام بیا بی مرا مست کن
 ۲۵ بستی بگویم سرود خوش
 ۲۶ ز روی تو این بزم عنبر سرشت
 ۲۷ که در باغ جنت بود می مباح
 ۲۸ بیگ جام باقی مرا دست گیر
 ۲۹ روان سویی دیر مغان آدمم
 ۳۰ بده تا نشینم بر پشت رخس
 ۳۱ بکام دل آهنگ جولان کنیم
 ۳۲ که بر دل گشاید در وقت خوش
 ۳۳ بگو این سخن کی شه جم کلاه
 ۳۴ پس آن گاه جام جهان بین بجوی
 ۳۵ نمی میتوان کردن از خویش دفع
 ۳۶ کر و تخت کی گشت با زیب و فر
 ۳۷ که عقلست حیران در اطوار او
 ۳۸ سر اندازم از عجز و تشویریش
 ۳۹ کم روی در حضرت کبریا
 ۴۰ باسرار اسمای حسنای تو
 ۴۱ بحق رسول و بخلق عظیم
 ۴۲ باقباش آراسته تاج و تخت

زمین تا اود مظهر عدل و جور	۸۸
خدایو جهان شاه منصور باد	۸۹
بحمد الله ای خسرو جم نگین	۹۰
بنصورت شد در آفاق نام	۹۱
فریدون شکوهی در ایوان بزم	۹۲
نه تنها خراجت دهند از فرنگ	۹۳
اگر ترک و هندست و کر و روم و چین	۹۴
زحل کمترین هندویت در رواق	۹۵
همایست چترت همایون اثر	۹۶
سکندر صفت روم تا چین تراست	۹۷
چو دریای وصف ندارد کنار	۹۸
ز نظم نظامی که چرخ کهن	۹۹
بیارم بتضمین سه بیت متین	۱۰۰
ازان بیشتر کاوری در ضمیر	۱۰۱
زمان تا زمان از سپهر بلند	۱۰۲
ازان می که جان داری هوش داد	۱۰۳
فلک تا بود مرتع جدی و ثور	
غبار غم از خاطرش دور باد	
شجاعی بمیدان دنیا و دین	
که منصور بودی بر اعدا مدام	
تهمتن نبرد ی بمیدان رزم	
که مهر اج باجت فرستد ز زنگ	
چو جم جمله داری بر زیر نگین	
سیهرت غلامی مرصع نطق	
که دارد بسیط زمین زیر پر	
گر او داشت آئینه آئین تراست	
مد یحت کنم بر دعا اختصار	
ندارد چو او هیچ زیبا سخن	
که نزد خرد به ز در زمین	
ولایت ستان باش و آفاق گیر	
بفتح دگر باش فیروز مند	
مرا شربت و شاهرا نوش باد	



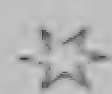
بستان نوید سرریدی فرست	۱
مغنی بزن چنگ در ارغنون	۲
مگر خاطر م یا بد آسایشی	۳
مغنی بیا با منت چنگ نیست	۴
شنیدم که چون می رساند گرند	۵
بیاران رفته درودی فرست	
بیر از دلم فکر بر نیای دون	
چو نبود ز غم باوی آسایشی	
کفی ر دنی نه گرت چنگ نیست	
خروشدن رف بود سود	

- ۶ ز بلبل چمنها پر از غافلست مغنی بجائی که وقت گلست
 ۷ دمی چنگ را درخروش آوری همان به که خونم بجوش آوری
 ۸ نو آئین نوائی نو آغار کن مغنی بیا عود بر ساز کن
 ۹ دلم نیز چون خرقه صد پاره ساز بیک نغمه درد مرا چاره ساز
 ۱۰ زنی بازم آتش بدل افکني مغنی چه باشد که لطفی کنی
 ۱۱ بهم بر زنی خانمان غم برون آری از فکر خود یکدم
 ۱۲ بما بی نوایان صلائی بزن مغنی بجائی نوائی بزن
 ۱۳ گدائی بسی به که شاهنشهی چو خواهد شدن عالم از ما تهی
 ۱۴ که بیچارگانرا توئی چاره ساز مغنی بگو قول و بر دار ساز
 ۱۵ که بنمایم از دیده من زنده رود تو بنمای راه عراقم برود
 ۱۶ به قول من این پند دانا پسند مغنی بیا بشنو و کار بند
 ۱۷ بچنگ و ربابی و نای و دفی چو غم لشکر آرد بیا ر آصفی
 ۱۸ زمانی بنی زن دم همدمی مغنی تو سر مرا محرمی
 ۱۹ دمی زن بنی زانکه عالم دمبست بی دور کن از دلت اگر غمبست
 ۲۰ بیا ساقی از بادیه پر کن بطی مغنی بجائی بزن بر بطی
 ۲۱ دمی خوش بر آریم و طیشی کنیم که با هم نشینیم و عیشی کنیم
 ۲۲ با هنگ چنگ آور اندر عمل مغنی ز اشعار من یک غزل
 ۲۳ برقص آیم و خرقه بازی کنم که تا وجد را کار سازی کنم
 ۲۴ که در پیخودی راز نتوان نهفت بمستی توان در اسرار سفت
 ۲۶ کسی بر سر یل ندارد قرار* بیا در جهان دل منه زینهار

* - قسمتی از ساقی نامه که مطلعش «تیا شیر صبح از طبقهای نور» است در اغلب نسخ چاپی و خطی باسم خواجه نوشته اند از خراججوی کرمانیست چنانکه مؤلف میخانه نیز تصریح کرده است و اگر مراجعه بساقی نامه های شعرا بشود معلوم خواهد شد تا چه اندازه ساقی نامه را بایکدیگر مخلوط کرده اند

* متفرقه *

که دل دوستان بیا زارد
تا معانی بدل فرود آید
سگ ز بیرون بر آستان محروم
و آدمی دشمنی روا دارد



مِشامی من بخورك يستطِب
بسر و و گل ز ما پیغام بگزار
که زر دوزی تواند بوریا باف
که با قدش یقین می افی از حد
برغم آن که او پرهیز کارست
همی خور تا توانی می توانی
چو آن پند و چو آواز خطیبان
که جام از کف منه در موسم گل
بمی خوردن مصمم کن عزیمت
دمادم وقت عشرت میشود فوت
همی زن جام می و الله اعلم



عاقبت میایدش رفتن بگور
بی بقا جائی و ویران نمزی
برك ره ساز و مشو اینجا مقیم
هست چون ویرانه خالی ز گنج

سگ بر آن آدمی شرف دارد
این سخن را حقیقتی باید
کادمی با تو دست در مطعموم
حیف باشد که سگ وفا دارد

ایا ریح الصبا قلبی کئیب
گذاری کن سحر بر طرف گلزار
تو بارویش ز حسن ای گل مزین لاف
منازای سرو با بالاش از قد
بیا ساقی که ایام بهار است
شراب ارغوانی با غوانی
مده در گوش من پند ادیبان
همین میگویدت در باغ بلبل
غنیمت دان وصال گل غنیمت
مشو غافل که فرصت میشود فوت
ز حافظ گوش کن این پند یکدم

هر که آمد در جهان پر زشور
در ره عقباست دنیا چون پلی
دل منه بر این پل بر ترس و بیم
نزد اهل معنی این کاخ سپنج

- | | | |
|----|---------------------------------|------------------------------|
| ۵ | عارفان کین خانه را خان گفته اند | راستی در حقیقت سفته اند |
| ۶ | این جهان با کس نماند در گذر | خان اقامت را شاید در گذر |
| ۷ | زان که مالت مار و جاهت هست چاه | دور باش از دوستی مال و جاه |
| ۸ | خواهی افتاد آخر اندر دام گور | من گرفتم خود توئی بهرام گور |
| ۹ | يك زمان بیکار منشین گفتمت | گر نه کوری کور می بین گفتمت |
| ۱۰ | از گدا و شاه و از یرنا و پیر | هیچ کس را نیست زین منزل گزیر |
| ۱۱ | حافظ الحمدی همی خواهد بخوان | ای که بر ما بگذری دامن کشان |

پنجمین

- | | | |
|---|-----------------------------|-----------------------------|
| ۱ | گر هستی خویش در گمانم | در عشق تو ای صنم چنانم |
| | گر دست دهد هزار جانم | هر چند که زار و نا توانم |
| | در پای مبارکت فشانم | |
| ۲ | در حضرت چون تو دلنوازی | کو بخت من از سر نیازی |
| | هیبت که چون تو شاهبازی | معروض کنم نهفته رازی |
| | تشریف دهد بآشیانم | |
| ۳ | کم کن توبدی که آن نه نیکوست | هر چند ستمگری ترا خوست |
| | آخر بسرم گذر کن ایدوست | گر زانکه دلت نه زاهن و روست |
| | انگار که خاک آستانم | |
| ۴ | زین پس ره مرحمت سپاری | گفتم که چو کشتیم بزاری |
| | تو خود سر وصل ما نداری | بر دل رقم وفا نگاری |
| | من طالع و بخت خویش دانم | |
| ۵ | بر ریزش خون ترك و تاجيك | ای بسته کمر بدور و نزدیک |

گر خانه محقرست و تاریک
در مسکن اخلص المالیک
بر دیده روشنت نشانم

۶ من از تو بجز وفا نجویم
الّا ره بندگی نجویم
یرون ز کل وفا نجویم
اسرار تو پیش کس نگویم
و اوصاف تو پیش کس نخوانم

۷ گریه نه در وفا گشودیم
از دوستی آنچه می نمودیم
نه مهر به مهر بر مرودیم
آخر نه من و تو دوست بودیم
عهد تو شکست و من همانم

۸ گر سری پیری به تیغ تیزم
ور زان که کنند ریز ریزم
از کوری وفات بر نخیزم
من مهره مهر تو تریزم
الّا که بریزد استخوانم

۹ آنها که نشان عشق / جویند
خاک من زار چون بپویند
خز راه مزار من بپویند
گر نام تو بر سرم بگویند
فریاد بر آید از روانم

۱۰ گر بگذردم ز پیش خیلی
از تو نکشم بغیر میلی
هر یک بصفایه از سهیلی
مجنون نیم از بهای ایللی
ملک عرب و عجم ستانم

۱۱ کشم صنما در آرزویت
هر چند نمی رسم بکویت
آشفته و تیره دل بپویم
شب نیست که از فراق رویت
زار ی بفلک نمیرسانم

۱۲ ای واصل تو اصل شادمانی
بر حافظ خود چه می فشانی
مانی بنشاط جاودانی
هر حکم که بر سرم برانی
سوادت ز خویشتن مرا نم

ترکیب بند

- | | | |
|---|----------------------------|-----------------------------|
| ۱ | شاهی که پناه ملک و دین است | در خورد هزار آفرین است |
| ۲ | نوباوه خاندان ملک است | گلدسته بوستان دین است |
| ۳ | هم فصل شهنشه زمان است | هم نقد خلیفه زمین است |
| ۴ | آثار و دلائل سماعات | تا بنده چو نورش از جبین است |
| ۵ | در ملک جهان فر شاهي | انصاف که کوکب یقین است |
| ۶ | در خاتم قدر او نهفته | فیروزه چرخ در نگین است |
| ۷ | تبعش بمیان کفر و اسلام | سدیست وایک آهنین است |
| ۸ | کلك از کف دست اوست دربار | |
| | شمسیر یبازویش سزاوار | |
| ۱ | ای سایه رحمت آلهی | وی غنچه باغ پادشاهی |
| ۲ | هرگز بشما یل تو سروی | نارسته ز بوستان شاهی |
| ۳ | هم چرخ جمال را تو مهری | هم برج جلال را تو ماهی |
| ۴ | در خواستم از خدای بیچون | بخت بدعای صبحگاهی |
| ۵ | بر نام تو مهر کرده گردون | منشور اوامر و نواهی |
| ۶ | بر سلطنت تو می تکلف | تمکین تو میدهد گواهی |
| ۷ | نام تو یقین که می بر آرد | آوازه ماه تا به ماهی |
| ۸ | کردون که لطیفها بر آرد | |
| | دری چو تو در صدف ندارد | |
| ۱ | ای خلعت ملک بر تو زیبا | وی غره دولت تو غره ا |
| ۲ | ای آمده نو عروس دولت | بر شکل و شما یل تو شیدا |

۳	انوار شکوه شهر یازی	از روی مبارکت هویدا
۴	بر قامت حشمت تو کرتاه	این اطلس نیلگون والا
۵	بگذشت صدای صیبت عدلت	از سقف نهم رواق خضرا
۶	بر شادی مجلس تو خورشید	هر لحظه کشیده جام صهبا
۷	تا روی مبارک تو بیند	ترکس همه دیده گشته عمدا
۸	از بهر قبولت از بن گوش	لؤلؤی خوشاب گشته لالا
۹		در قصر تو چرخ آستانی
		کیوان بدر تو یاسبانی

۱	تا باد خدای یارت	جز عیش مباد هیچ کارت
۲	هر آرزوئی که در دل آید	ایام نهاده در کنارت
۳	توفیق رفیق در یعبنت	تأیید ندیم در یسارت
۴	نصرت که مباد از تو خالی	در رزم کمینه دست یارت
۵	اقبال که باد با تو دایم	در بزم رهینه پرده دارت
۶	آراسته چون بهشت کیتی	از کوشش تیغ آبدارت
۷	تا چرخ بیاست دور دورت	تا دهر بجاست کار کارت
۸	جارید بعون جاه و عزت	بادا همه چیز بر قرارت
۹	آسوده چو حافظند خلقان	در سایه بخت کام کارت
۱۰		کارت همه حفظ ملک و دین باد

تا باد همیشه این چنین باد



ترجیع بند

- | | | | |
|---|--------------------------|---|-------------------------|
| ۱ | ای داده بیاد دوستداری | ۱ | این بود وفا و عهد یاری |
| ۲ | آخر دل ریش درد مندم | ۲ | تا چند بدست غم سیاری |
| ۳ | از زلف تو حاصلی ندیدم | ۳ | جز شیفتگی و بیقراری |
| ۴ | ای جان عزیز بر ضعیفان | ۴ | تا چند کنی جفا و خواری |
| ۵ | هر چند که سوختی مجورم | ۵ | کردم من خسته سازکاری |
| ۶ | گفتم مگر از سر ترحم | ۶ | دست از ستم و جفا بداری |
| ۷ | چون نیست امید آنکه روزی | ۷ | بر عاشق خسته رحمت آری |
| ۸ | آن به که ز صبر رخ نتابم | ۸ | |
| | باشد که مراد دل پیابم | | |
| ۱ | ای ساقی از آن می شبانه | ۱ | در ده دو سه جام عاشقانه |
| ۲ | تا در سر من ز عقل باقیست | ۲ | از دست مده می مغانه |
| ۳ | برداشته اند صوت داد | ۳ | مرغان چمن ز آشیانه |
| ۴ | ای مطرب ما تو نیز یکدم | ۴ | مگذار ز کف دف و چغانه |
| ۵ | بر گوی بیاد وصل جانان | ۵ | چون عود بسوز دل ترانه |
| ۶ | می نوش تو حافظا بشادی | ۶ | تا چند خوری غم زمانه |
| ۷ | دیر یست که آتش غم دل | ۷ | در سینه می کشد زبانه |
| ۸ | چون نیست بهیچ گونه پیدا | ۸ | در یای فراق را کرانه |
| ۹ | آن به که ز صبر رخ نتابم | ۹ | |
| | باشد که مراد دل پیابم | | |
| ۱ | در سختی عشق اگر بمیرم | ۱ | من دل ز غم تو بر نگیرم |

بی شک دل ماه و خور بگیرد	۲
گر سوی فلک رسد نفیرم	
پیوسته کمان ابر و انش	۳
از غمزه همی زند به تیرم	
نتوان بقلم نوشت شوقش	۴
گر پیر فلک شود دبیرم	
پیر غم عشقم ار چه طفلم	۵
بفشینم و صبر پیش گیرم	
دارم سر آنکه همچو سعدی	۶
چون کرد زماة ستمکار	۷
آن به که ز صبر رخ نتابم	۸

باشد که مراد دل یابم

ای غیرت لعبتان طنا ز	۱
برقم ز رخ چو مه بر انداز	
تا من ز سر جهان بکلی	۲
بر خیزم و توبه بشکنم باز	
ای دوست ز رهگذار دیده	۳
شد قش میان مردمان راز	
تا خود چه بود مرا سر انجام	۴
در عشق چو هجر کرد آغاز	
سر مایه عمر داد بر باد	۵
هر کو بغم تو کشت انباز	
در آتش عشق و بجر غم	۶
می سوز دلا چه عود و میساز	
حالی چو نمیدهد مرا دست	۷
بو سیدن پای آن سر افراز	
آن به که ز صبر رخ نتابم	۸

باشد که مراد دل یابم

ای سرو سمن بر گل اندام	۱
از عارض تو خجل مه نام	
باز آی که هجر جانگدازت	۲
برد از دل من قرار و آرام	
از دانه خال و دام زلفت	۳
مرغ دل من فناء در دام	
چون کام نشد ز وصل حاصل	۴
قانع شده ام بهجر نا کام	
ما ئیم و غم فراق حالی	۵
تا خود بکجا رسد سر انجام	

جز محنت و درد گوئیا نیست
مقصود وجود حافظا چیست
حالی چو نمی شود مهیا
دور از تو نصیب من بایام
جز صحبت یار و باده و جام
کام دلم از تو ای دلا رام
آن به که ز صبر رخ نقابم
باشد که مراد دل بیابم

ای راحت جان بقرارم
شادم بغمت که در همه حال
تا رفته از کنارم ای دوست
امشب بگذشت خواهد از دوش
در آرزوی وصال حالی
تا مرگ نگیردم گریبان
چون هیچ نشد سعی حاصل
امید دل امیدوارم
سوز غم تست سازگارم
یکباره ز خویش بر کنارم
من دست ز دامنم ندارم
عمری بفراق میگزارم
کام دل خسته فکارم
آن به که ز صبر رخ نقابم
باشد که مراد دل بیابم

ای زخم غم تو مرهم دل
زلف تو کمند گردن جان
ابروی تو بود شعله جان
او در دل ما و ما در آتش
نزدیک شد آنکه من بدوری
حافظ چه شود اگر بیایی
چون ملک وصال او نگردد
عشق تو انیس و محرم دل
لعل تو نگین خاتم دل
چون چشم تو گشت حاکم دل
ما را غم اوست نمی غم دل
گیرم سر خویش یا کم دل
نوری ز حضور عالم دل
آسان آسان مسلم دل
آن به که ز صبر رخ نقابم
باشد که مراد دل بیابم

غزلیات دیگری در بعضی نسخ خطی و چاپی دیده شد چون احتمال قوی
میرفت که از حافظ نباشد بدین جهت از ذکر تمام غزل صرف نظر شده فقط
مطلع آنها اشاره میشود.

- | | | | |
|-----|-----------------------------------|---|-----------------------------------|
| ۱ — | هنگام نوبهار گل از بوستان جدا | ۷ | یارب مباد هیچکس از دوستان جدا |
| ۲ — | صبحدم بگشاد خناری در میخانه را | ۷ | غلغل آواز صراحی جان دهد مستانه را |
| ۳ — | از من دلشده آن یار نمیرسد هیچ | ۶ | خبر این دل بیمار نمیرسد هیچ |
| ۴ — | ای چشم از خمار سیاه و سفید و سرخ | ۷ | وی دست از نگار سیاه و سپید و سرخ |
| ۵ — | مینویسم سخن از آتش دل بر کاغذ | ۸ | سای آنست که گر شعله فتد بر کاغذ |
| ۶ — | ذره آن مه ندارد مهربانی العیاذ | ۵ | در میان آن مهر فروزان العیاذ (۱) |
| ۷ — | نیستی گر عاشقی را عاشقی همراه گیر | ۶ | بای ر فرق خداوند کلاه و جاه گیر |
| ۸ — | مستم از باده شبانه هنوز | ۶ | ساقی ما نرفته خانه هنوز |

۱ — در نسخه خطی که در تاریخ ۹۰۷ هجری بامر سلطان ابوالفتح فریدون حسین
بهادر خان تحریر شده است متعلق بآقای حاجی حسین آقای ملک بهمین طور دیده شد

با توفیق خداوندی و با مساعدت و تشویق جمعی از آقایان فضلاو دانشمندان
محترم بانجام این خدمت موفق شده و امید است قابل توجه گردد.

KASHMIR UNIVERSITY
ALLAMA IQBAL LIBRARY

Acc. No 531107

Dated 26-11-2005

آبان ماه ۱۳۰۶ هجری

سید عبدالرحیم - خلخالی

Account No.....

Date... 12: 4: 55...

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



**ALLAMA
IQBAL LIBRARY**

**UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN**